

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

اختصاصی کافه تک رمان



برای ترویج فرهنگ کتابخوانی به ما پیوندید

<https://telegram.me/caffetakroman>

@Caffetakroman



باران ، باران پاشو، پاشو دیگه دختر دانشگاهات دیر شد اااااا پاشو روز اول دانشگاهم میخوای دیر کنی؟

صدای ترانه رو مخم بود میخواستم پاشم بزمنش .

ولی وایسا چی گفت؟ گفت دانشگاه؟

واییییی خدای من اصلا یادم نبود.

مثل جت از خواب بیدار شدم و رو تخت نشستم .

ترانه یه لبخند مهربون بهم زدو گفت : سلام و صبح بخیر به خواهر شیطون و خوابالوی خودم .

منم خوابالو یه خمیازه کشیدمو گفتم : صبح تو هم بخیر خواهی . حالا ترانه جون زود برو پایین تا من آماده میشم یه

صبحونه دیش آماده کن بدو دختر خوب بدو .

ترانه با خنده و به شوخی یدونه زد تو سرمو گفت : مگه من نوکرتم؟ بعد یه قیافه متفکر به خودش گرفتو ادامه داد: ولی خوب

خواهرت ک هستم . الان برات آماده میکنم ، تو هم بدو حاضر شو که دانشگاهات دیر شد . بعد این حرفم رفت پایین .

خوب دیگه پاشم آماده شم . سریع رفتم دستشویی ، اتاق من طبقه بالا بود و خوبیش این بود که حموم و دستشویی جدا

داشت. سر و صورتمو شستم و یه نگاه به خودم کردم ، به نظر خودم خوشگل و با نمک بودم : موهای نسکافه ای که رگه

های عسلی داشت و بلندیش تا زیر کمرم بود ، دماغم قلمی و خوش فرم از کل صورتم لب و ناحیه چشمامو از همه بیشتر

دوست داشتم : چشمای آبی با مژه های پرو بلند که خودش فر خورده بود با یه جفت ابروی کمونی و لبام قلوه ای و

خدادادی صورتی و من شدیداً عاشقشون بودم .

حالا نوبت انتخاب لباس شد . کمدمو باز کردم . خوب چی بپوشم ک هم خوشگل باشه و هم حراست دانشگاه روز اول گیر

نده ؟ اووووووم

آها یافتمش یه مانتو مشکی تا سر زانو که یه کمر بند سفید داشت که باریکی کمرمو به رخ میکشید این مانتومو خیلی دوس

داشتم چون از کمر به پایین یکم پف داشت و حالت دامن به خودش میگرفت ، یه شلوار جین مشکی پام کردم یه مقنعه

مشکی هم انداختم رو سرم و یه کتونی آل استار سرمه ای هم پوشیدم.

"هه هر کی منو میدید فکر میکرد دارم میرم مجلس ختم"

یه خط چشم مشکی زدمو از اتاق اومدم بیروون سریع دو تا لقمه خوردمو بعد از خداحافظی با ترانه و زهره خانم رفتم تو حیاط

سوار 206 سفید خوشگلم شدمو تا تونستم گاز دادم .

سریع با هزار بد بختی کلاسو پیدا کردم و وقتی رفتم تو درو چنان باز کردم که بد جور خورد به دیوارو همه ی نگاه ها

برگشت سمتم .

آخیییییییییی استاد هنوز نیومده بود .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

با چشم گشتم تا مهرناز و رومینا و غزلو پیدا کردم . اخه نازی برای منم جا گرفته بودن . براشون دست تکون دادمو تا روی صندلی نشستم در کلاس باز شدو استاد اومد تو . اوا
این استاد نیست که آخه زیاد زیاد 24 یا شایدم 25 سالش بود .

کلاس که تموم شد با دخترا رفتیم تو حیاط یهو مهرناز چنان جیغی کشید که گوشم سوت بلبلی می زد واسه خودش .
مهرناز : وای وای بارایان این چه لباسی پوشیدی؟ مگه اومدی سر خاک عمه ی من که این رنگی پوشیدی کلاغ زاغی جان ؟

رومینا و غزل هم یک صدا گفتن : راست میگه دیگه . و رومینا ادامه داد: نگا کن تو رو خدا سر تا پا مشکیه یه آرایشم نکردی دلمون خوش باشه . پشت سرش غزل گفت : به خدا این تو ختم منم یه دست سیاه نمی پوشه الان پوشیده.
_ اوووف چتونه؟ چند نفر به یه نفر؟ اولا به شما چه؟ فوضولید ؟ دوست داشتیم سیاه بپوشم شما هم اگر جای من بودید همین کارو میکردید . (یه لبخند خبیث زدمو کفشمون نشون دادمو ادامه دادم

دوما سر تا پا سیاه نیستیم که اینا سورمه ایه . و بعد چند بار ابرو هامو با همون لبخند انداختم بالا.
به اون سه تا که اگه کارد میزدی خونشون در نمیومد . یک صدا گفتن : وای باران می کشینت .
منم با خنده یه جیغ زدمو گفتم : وای مردم اینا میخوان منو بکشن اونم تو روز روشن . هیچ کس کمکم نمی کنه؟ مردم ؟
_ چرا خانومی من میکنم ، بیا بغلم تا مواظبت باشم .

با یه اخم بر گشتمو به دنبال منبع صدا گشتم ، ای بابا این پسرا تو کلاس هم هی اذیتمون میکردن . عجب گیری داده بودن
اخمامو غلیظ تر کردم گفتم : چی گفتی؟ نشنیدم.

دستاشو از هم باز کردو با سر به بقلش اشاره کردو گفت: گفتم بیا بقلم خودم مواظبت باشم.
اخمام واشدو جاشو به یه پوزخند داد : هه حاضریم بپوشی دست هیچ پسری بهم نخوره .

بعد حرفم دست رومینا و مهرناز و غزلو کشیدمو با خودم بردم ، اون لحظه اینقدر عصبی بودم که اصلا نفهمیدم چجوری با دوتا دست دست سه تاشونو گرفتم.

امروز بعد اینکه استاد کیانی گفت : هر روز بعد هر درس یه کوییز ازتون میگیرم و امروزم ازتون گرفتمو منو دخترا تا سر حد مرگ گند زده بودیم حسابی عصبی بودم . ناراحتی من از امتحان نبود از این بود که هر امتحانو که خراب کنیم دو کلاس محرومیم و کیانی برامون غیبت میزنه و اگر کسی غیبت کنه 1 نمره ی امتحان اصلیه نمیگیره خو استاد عزیز یه دفعه بگو این ترمو مردودی دیگه

تو فکر بودم که مهرناز دستشو از دستم کشید بیرونو گفت : اوییی چته چرا قاط

وقتی صورتمو دید تعجب کردو اون حرفشو نصفه گذاشتو به جاش گفت : اوا چی شده چرا گریه میکنی؟

اصلا نفهمیدم کی اشکام در اومد کلا عاشق هنر و نقاشی و کار با کامپیوتر بودم برای همین رشته گرافیکو انتخاب کردم .

استادمون خیلیییییی جوون بود ولی در حد بنز گیر بود که آدم با استادای بالای 50 اشتباه میگیرتش .

غزل با حالتی غمگین گفت: خوب حق داره دو کلاس که محروم شدیم یه نمره هم که کلا از امتحان موندیم و بعد دو قطره اشک از چشمای خوشگل خاکستریش چکید رومینا رفت بقلش کردو دوتایی باهم دردو دل کردن .
مهرناز یهو گفت : اووووو پاشید جمع کنید خودتونو چتونه مثل پیر دخترای ترشیده گریه میکنید ؟
رومینا همینجوری که چشمای مشکیش نمدار بود گفت : با ترشیده مشکلی ندارم اوکی ، ولی پیر دختر خودتی منو باران که 19 سالمونه غزلم که یه هفته هست 20 سالش شده ، اما تو چییی؟ (حالا خوبه 20سالو دو ماهش بود.)
یکم مکث کرد که من همونطوری که اشکامو پاک میکردم با خنده گفتم : موی بلند ، روی سیاه ، ناخن دراز ، واه و واه و واه .

یهو غزلو رومینا زدن زیر خنده .
مهرناز برام شکلک دراوردو گفت : با نمک . وبعد رو به رومینا گفت اما من چی؟
رومینا میون خنده گفت : باران ک جوابتو داد .
مهرناز یه جیغ زدو گفت : دختر بابام نیستم اگه نکشمتووووون . بعد این حرف افتاد دنبالمون ماهم کیفامونوبرداشتیمو الفرار .
تو راه هی بر میگشتیم و پشتمونو نگاه میکردیم یه بار که برگشتم از جلو خوردم به یه دیوار محکم

سریع برگشتمو یه پیراهن چهار خونه ابی دیدم سرمو که بلند کردم و یه جفت چشم سبز خوشگل که رگه های عسلی داشت جلوی چشمم خود نمایی کرد. یکم خودمو عقب کشیدم .
نا خوداگاه اخم کردم ، ای بابا بازم پسر ؟ من پسرای این دانشگاهو آدم نکنم اسمم باران تهرانی نیست .
خودمو عقب تر کشیدمو یه چپ چپ ترسناک بایه نگاه ترسناک تر برای خودشو رفقاش رفتم که اون گفت: جوجه جلوی پاتو نگاه کن نیای تو بقل من .
یهو قاطی کردم اون باران شیطونه جاشو داد به باران پاچه گیر .

دختر که قیافه برزخی منو دیدن خودشونو کشیدن عقب و من همون موقع منفجر شدم و با داد گفتم : جوجه عموته ، جوجه فکلی ، من چشممو وا کنم یا تو گوسفند که عین یابو سرتو میندازی پایینو مثل گوریل درختی میای جلوی آدم وایمیستی؟
ها؟ جواب بده دیگه بزغاله .

دختر خیلی جلوی خودشونو گرفته بودن که نزنن زیر خنده . خودمم خندم گرفته بود حیوونی نبود که به این پسر نسبت نداده باشم حقشه یابو .

لبمو ب دندون گرفتم تا نزنم زیر خنده پسرا هم با چشمای گشاد و دهن در حد غار علیصدر باز داشتن منو نگاه میکردن .یهو یکیشون به خودش اومدو رو به این گوریل (پسر اصلیه) گفت: آرتین بیا بریم الان تو شلوار مهردادو رامین باروون میاد . بعدش با دست به دو تا پسر دیگه اشاره کرد .

یعنی اگه منو ول میکردی صدای خندم کل دانشگاهو بر می داشت . خودشون خودشونو ضایع میکنن .
پسری که تازه فهمیدم اسمش رامین محکم زد رو شونه این پسر که ضایشون کردو گفت : اووووووی امیر حسین اگه مال ما بارون میاد مال تو که شیر کاکائو میاد ، تازه شلوارتم سفیده قشنگ تو دیده .

مهردادم یه بشگن زدو گفت : دقیقا زدی تو خال داش رامین .
اونا که داشتن با هم بحث میکردن یکم انالیزشون کردم.

||||||| من اینارو میشناسم اینا دبیرستانشون بغل مدرسه ما بود تو محله به خوشگلای دختر باز معروف بودن مخصوصا این آرتین که لغب خودشم دختر باز بود ، لغب مهردادم تیریپ دختر کش ، لغب امیر حسین ph و لغب رامین لاشخور بود خداییشم همه دوس دختراش قبلا با یکی دیه بودن ، مهردادم خداوکیلی همیشه تپیش خوب بود ، امیر حسینم که آمار همه ی دخترا رو داشت برای همینم بهش میگفتن ph (کاغذ تشخیص اسیدی مواد) و آرتینم که با کل بچه های مدرسه ما دوس بود . ولی برای اطمینان پرسیدم: وایسا بینم شما گروه خوشگلای دختر باز نیستید؟
آرتین یه تای ابروشو دادبالا و گفت : نگید که شما هم گروه دخی شیطونا هستید (تو دوران راهنمایی بهمون میگفتن دخی شیطونا)

_ چرا اتفاقا خودمونیم ولی فکر نکنم شما اونا باشید چون اونا واقعا خوشگل بودن ولی شما ، ایییییی چندشم شد . حالا نامردی نکنیم خوش گل بودنا|||

_ واقعا همونایید ؟ چون اونا خیلی خیلی خیلی

مهرداد پرید وسط حرفشو گفت : جیگرو تو دل برو بودن .

غزل رو بهش گفت : البته هنوزم هستیم ولی شما چشم ندارید مارپ ببینید آقاییوون .

رومینا هم گفت : دقیقا باهات موافقم غزل جووون (بعد رو به پسرا ادامه داد) یادمه شما قبلا بیشتر هوای همو داشتید ولی الان اوم فکر نکنم .

رامین یه اخم کردو گفت: چطور مگه؟

تا رومینا دهن باز کنه مهرناز گفت: چون قبلا ، عمرا رفقاتونو جلوی دخترا ضایع نمی کردید ولی حالا.....

یکم مکث کرد که آرتین سریع گفت: ولی حالا؟ ادامه حرفتو بگو .

منم سریع جبهه گرفتوو گفتم : بگو نه و بگید این اولاً ، دوما ولی حالا خودتون خودتونو جلوی دخترا ضایع میکنید .

یهو رومینا جیغ زدو گفت : وایییییی دخترا کلاسمون دیر شد یدوید .

غزل با آرامش کامل گفت : من از امور دانشجویی پرسیدم که استادمون کیه؟ که گفتن استاد محمدیه که اونم یه مشکلی براش پیش اومده که نمیداد.

با حالت زاری گفتم : ||||| خدایا من چه خطایی کردم که هم اینجا هم تو کلاس طراحی باید همچین استاد هیزیو تحمل کنم؟

همون موقع موبایلم زنگ خورد . شماره رو که دیدم یه لبخند زدم خود داش غیرتم بود .

گوشو جواب دادمو گفتم : جون دلم آقا عرشیا؟

عرشیا خندیدو گفت : سلام بر خواهر خوشگل و شیطون خودم .

— والا من حاضریم شیطان باشم ولی مثل دوس دخترای قدیمیت وروره جادو نباشم . یهو ابروی پسرا پرید بالا، آخی فکر کردن عرشیا دوست پسر مه آخرین امیدشونم از دست دادن ، خوب حق داشتن جور ی که من گفتم دوس دخترای قبلیت انگار خودم دوست دختر جدیدشم عرشیا از پشت تلفن گفت: باران امروز تولد نیما تو هم دعوت کرده میای آیا؟
— نه عرشیا خوشم نیما از بین دوستاش فقط تو و علی آدمین .

یهو آرتین یه جور ی بلند که فکر کنم برای این بود که عرشیا بشنوه گفت : خب اسم شمارو که فهمیدیم حالا اسم این خانم خوشگله که داره با تلفن حرف میزنه چیه؟

عرشیا چنان دادی زد که دخترا هم شنیدنو خودشونو کشیدن عقب : باران تو کدوم گوری هستی؟ مگه کلاس نداری؟
عرشیا حسابی غیرتی بود برای همین با دخترا اسمشو گذاشته بودیم داش غیرت .
حسابی ترسیده بودم برای همین گفتم : چرا داداش من الان تو

دانشکدم اینم صدای هم کلاسیمون بود که استاد هم گروهیمون کرده برای کار عملی .

بازم داد زد : خودتی باران ، روز اول کی کار گرو هی میده؟ بگو دیگه، بگو رفتم بادوستام ددر دودور .

یهو آمپر چسبوندم مثل خودش صدامو انداختم پیس کلمو داد زدم: خفه شو ، آره رفتم بیرون ، به تو چه؟ ها؟ به تو چه؟
وقتی یه برادر همچین دیدی داره چه انتظاری میشه از مردم داشت ؟
بعدم گوشو قطع کردم و صورتمو با دست پوشوندم .

بهو یه چیزی یادم افتاد و سریع دستمو از رو صورتم برداشتمو یه نگاه پر نفرت به آرتین انداختم .

منو عرشیا تو این 19 سال دو بار دعوا مون شده بود یه بار وقتی 5 سالم بود و اونم 7 سالش سر دفتر مشقش یه بارم وقتی 13 سالم بودو اون 15 سالش بود سر اینکه به مامانم گفته بودم دوست دختر داره.

ولی حالا سر یه چیز خیای بزرگ تر دعوا مون شده بود و همش تقصیر آرتین بود .

به آرتین نگاه کردم با نفرت گفتم : تو چرا اون کارو کردی؟ هوم؟ میمردی بعد تلفن من زرتو بزنی؟ (صدام اوج گرفتم ادامه دادم) می مردی؟ منو داداشم تا حالا دو دفعه اونم تو بچگی سر چیزای کوچیک با هم دعوا مون شده بود . ولی الان تو باعث شدی داداشم بهم شک کنه میفهمی؟ هه نه میفهمی اگه میفهمیدی اونکار بچه گونه رو نمیکردی .
بعد حرفام پاشدم رفتم اصلانم به بچه ها که صدام میکردن و کلاس دو بعد از ظهرم توجه نکردم .
سریع سوار ماشینم شدم با سرعت خیلی بالا رفتم ب سمت خونه.

توی پذیرایی به یه سلام و بقل و بوس به مامان و بابا که تازه از قشم رسیده بودن اکتفا کردم به بهانه سر درد رفتم تو اتاق بچگیام .

یکی دو ساعت که گذشت صدای فرشاد با اون داداش لندهورش ، فرزاد اومد .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

پسره ی گامیش از صبح خواهر منو گذاشته اینجا با داداش جونش و رفیقاش رفته استخر (یعنی خوشم میاد امروز کلا اعصاب ندارم و پسرارو با خاک یکسان کردم " حشونه کلا جنس مذکر یه جنس مسخره به درد نخوره .
تو فکر بودم که یهو در چهار تاق باز شدیا خدا سخته نکردم خلیه . به خدا اگه بخوان خطر ناک ترین قاچاقچی مواد مخدر و بگین این جوری درو باز نمیکنن.

ترانه اومد تو اصلا به حالم توجه نکردو دستمو کشید وبلندم کردو رفت سمت در و تو همون حالت گفت : بدو که شوهر خواهرت به همراه مجنونت (فرزاد اخه عاشق منه) تشریف آوردن .

_ اییی یکم شوهرتو تحویل بگیر (بعد لبو دهنمو کج کردموا ادامه دادم) تشریف آوردن ، اووووق حالم بهم خورد .

ترانه همونطور که از پله ها میرفت پایین و منم دنبال خودش میکشوند گفت : بدو بدو دیره .

_ دلم داره جای دیگه میره

_ ها؟

_ هیچی بابا اهنگ گروه بروبکس که میگه بدو بدو دیره دلم داره جای دیگه میره اگه زندونیش کنی آرووم میگیره رو خوندم

_ نمکدوون خودتو مسخره کن .

دستموا از دستش کشیدمو گفتم : اووی شوهر ذلیل یه نگاه به لباسم بنداز اینطوری بیام پایین فرزاد تا آخر شب میخورتم بعدشم کدوم خریو دیدی که با تاپ و شلوارک بره جلو شوهر خواهرش که من بخوام دومیش باشم ؟ هوم؟ جواب منو بده ، بده دیگه ، چی شد؟ حرف حق جواب ندا.....

ترانه پرید وسط حرفمو گفت : اوووووو نمیری ؟ پیاده شو با هم بریم یه ریز داره حرف میزنه انتظار داره بتونم جوابشو بدم .

_ ترس من تا تو رو تو گور نکنم نمیبرم .

_ اگه من بمیرم تو هم میمیری .

_ هه چه ربطی داشت خود شیفته؟

_ ربطش اینهاش نگاه کن من خواهرتم و تو به من وابسته ای .

_ خوبه خوبه خیلی داری واسه خودت کواکولا باز میکنیا . من برم لباسمو عوض کنم زودی بیام .

یه لبخند زدو گفت : برو خواهر گلم

ابرومو انداختم بالا و با قیافه متعجب گفتم : اوو چه با ادب و سریع دوییدم تو اتاق تا اون کفش پاشنه ده سانتی به سرم نخوره .

تو اتاق بچگیام چند دست لباس بزرگ هم داشتم .

از کمد یه بلیز آستین سه ربع قرمز با یه شلوار جین مشکی در آوردمو پوشیدم ناخن هامم یکی در میون قرمز مشکی کردم کفش رو فرشی قرمزم که گلای کوچولو مشکی داشت هم پوشیدمو موهامو با یه کش مشکی که یه گل بزرگ قرمز داشت بالای سرم بستمو اومدم سر پله ها دوتا پله اولو با وقار پایین اومدم بعد یه نگاه به پایین انداختم

که دیدم روی مبل روبه روی پله ها فرشاد نشسته که اونم حواسش نیست آخ جونگی گفتمو با یه پرش پارکوری (ورزش خیابانی) پریدم پایین سنگینی نگاه یکیو رو خودم حس کردم سرمو که بلند کردم فرزادو رو به روی خودم دیدم . اااااه این کی جاشو با فرشاد عوض کرد؟ یه چشم قره رفته جمعاً یه سلام کردم .

رفتم کنار ترانه نشستم که فرشاد گفت : خوب خواهر زن جان چه تیبی زدی ولی خودمونیم خوب با فرزاد ست کردیا . یه لبخند که از سیصد تا فحش بدتر بود زدم وگرنه من به هفت جدم خندیدم ، شکر خوردم ، غلط کردم با فرزاد لندهور ست کردم اصلاً من الان میرم لباسمو عوض میکنم ولی فعلاً وایسا ببینم این لندهور چی پوشیده؟ ای وای خاک بر سرم این که دقیقاً عین من لباس پوشیده یعنی یه شلوار جین مشکی و یه پیرهن قرمز که آستیناشو تا آرنج داده بود بالا . من برم بمیرم دیگه ااه

همون موقع زنگ درو زدن زهره خانم درو باز کردو گفت : آقا عرشیان .

مامان جونمم لطف کردن واقعا منت به سر من گذاشتن گفتن بنده در ورودیو برای عرشیا باز کنم .

پوفی کشیدمو درو باز کردم و منتظر شدم آقا تشریف بیارن .

بعد جریان ظهر نزدیک 100 بار بهم زنگ زد ولی من حتی شمارشم نگاه نکردم اونم که پررو شروع کرد به اس دادن که ببخشید و رگ غیرتم واسه خواهرم قلمبه شدو کلی چرت و پرت دیگه .

__ سلام .

یه پشت چشم نازک کردم یه مدلی که اگه نمیگفتم سنگین تر بودم سلام کردم

__ هنوز نبخشیدی؟

__ نه خیر . یهو چهار زانو نشست رو زمینو یه تیغ گذاشت رو رگ دستشو گفت : اگه باهام آشتی نکنی خودمو میکشم .

__ هه آدم این حرفا نیستی آخه .

__ نیستم دیگه آره؟ باشه بشینو تماشا کن . بعدم یه فشار محکم به تیغ داد که دستش زخم شد ، دلم براش ریش شد ولی میدونستم این کاره نیست اما وقتی دیدم داره تیغو میکشه رو دستش دوییدمو بقلش کردم با بغض گفتم : باشه داداشم ببخشیدم فقط اون تیغو بنداز اونور .

اونم تیغو پرت کردو دستشو دور کمرم پیچید و گفت : دوست دارم خواهری خیلی دوست دارم .

یهو صدای دستو سوتو خلاصه هر چی که نشون دهنده شادی باشه بلند شد .

منو عرشیا همیشه دعواون 2 ساعت طول میکشید .

فرزاد تو اون گیر و دار گفت : دیدی جواب میده ؟ من بارانو خوب میشناسم میدونم چه دل رحمه .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

فرشاد رو به فرزند گفت: آقای مجنون اگه لایلی بلدی چرا خوابت نمی بره؟ اگر میدانی لیلایت دل رحم بودندی چرا در این دوسال که مجنون لیلی گشتی حرکتی نکردی؟ عرشیا همون طور که خودشو می تکوند و مامان دستشو میبست و قربون صدقش میرفت گفت: فرشاد راس میگه این فکر من بود که احساسات بارانو قلقلک بدم اونوقت دقیقا تو کدوم قسمت این ماجرا بودی؟

فرزاد که حسابی کنف شده بود رفتو سر جاش رو میل نشست .

یعنی خوشم میاد کلا امروز پسرا زدن تو کار ضایع کردن هم جنس خودشون اول از آرتین دختر بازو رفقاش ، اینم از فرزادو فرشادو عرشیا .

تو افکارم کرال پشت (خوب چیه؟ شنا بلدم غرق نمیشم) میرفتم که گوشیم زنگ خورد . مثل همیشه رومینا یعنی در طول روز اگه گوشی من زنگ میخورد یا رومینا بود یا بازم رومینا .

— ها چیه؟ دو دقیقه نمیتونم آسایش داشته باشم ؟

رومینا با یه لحن جدی و باحال گفت : آرام باش باران .

هم خندم گرفته بود هم حرصم گرفته بود . یه جوری گفت که انگار گفته : آرام باش حیوان .

با خنده گفتم : بنال .

— او زشته فرزندم چیو بمالم ؟ روغن لوسیون ندارم .

— زهر مار حناق 48 ساعته همراه با درد حرفتو میزنی یا قطع کنم؟

اصلا حواسم نبود بابا و مامانو فرشادو فرزند پیشمن ، با نیشگون ترانه و سرفه الکی عرشیا به خودم اومدم و فهمیدم بد سوتی دادم برای ماسمالی گلومو صاف کردم گفتم : بفرمایید امرتونو بگید رومینا جان .

— او؟ چه با ادب . یهه قاطی کردم .

— درد بی لیاقت لیاقت نداری با هات درست حرف بزن .

یهه خونه منفجر شد از خنده فرزاد میون خنده گفت : ای جونم ادب .

یعنی چنان چشم قره ای بهش رفتم که فکر کنم شلوارش یه نموره قهوه‌ای شد .

رومینا جوری که انگار چندشش شده گفت : اییی اون لندهورم اونجاست؟

— اوهوم یعنی بله .

— میخوای از شرش خلاص شی؟

— اوهوم از خدامه .

— پس بدو یه تیپ پسر کش بزن بیا میخوایم بریم پاتوق دومی .

— اوکی پس آماده باشین میام دنبالتون . گوشو قطع کردم ما دو جا پاتوق داشتیم یکی یه کافی شاپ نزدیک دانشکده یکیم فرحزاد .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- و اما گذر از هفت خان رستمه و الانم دیو آخر .
رو به بابا با یه صدای لوس گفتم : بابایی جونمممم
_ چیه؟ باز چی میخوای ؟
_ ا بابایی من چیزی نمیخوام ولی بابایی جونمممم .
_ بعللهههه ؟
_ میشه با دخترا بریم رستوران ؟
_ رستوران؟ □
_ خوب حالا فرزند میشه آیا ؟
_ باشه برو ولی آقا فرزند و عرشیا هم میان .
_ ا بابا نمیشه که جمع دخترونس .
_ باشه پس برو تو اتاقت جایی قرار نیست بری .
_ اووووو باشه (بعد رو به عرشیا گفتم) الان آماده میشم با هم بریم عرشیا .
_ گفتم آقا فرزندم همرا تون میاد .
_ ای بابا باشه

رفتم تو اتاقم در کمدو باز کردم الان که فکر میکنم بابا خان ششم بود انتخاب لباس خان هفتمه.
ده دقیقه جلوی کمد وایساده بودم که داد عرشیا درومد منم سریع یه مانتو زرشکی که کوتاهیش تا یه وجب بالای زانوم بود و یه کمر بند طلایی داشت پوشیدم . یه شلوار و یه شال سفیدم پوشیدم بایه کالج زرشکی بابه کیف دستی کوچیک زرشکی که یکی ، دو درجه از ماتنوم روشن تر بود برداشتم .
سریع رفتم جلو آینه لاکامو پاک کردم یه لاک زرشکی زدم بعدم با لاک طراحی سفید روش شکوفه های خوشگل ریز کشیدم اصلا من اگه ناخنم دیزاین نباشه تیپم ناقصه .
یه رژ مایه صورتی پر رنگ بایه خط چشم مشکی هم شد یه آرایش خوشمیل .
موهامم با کلیپس پشت سرم بستمو طبق معمول یکم به وری ریختم تو صورتم .
سریع رفتم پایین و بعد خدافظی از در اومدم بیرون .
اون دو تا سر خر با ماشین عرشیا که یه ماکسی ما مشکی اسپرت مامان بود رفتن منم با عروسکم رفتم دنبال اون سه تا خرچسونه .
هر سه با یه تیپ به شدت جیغ و فکر کنم 10 الی 20 کیلو آرایش جلوی در خونه رومینا اینا بودن .
سوارشون که کردم مهرناز گفت : باران مژده بده خبر خوب بدم .
_ بنال

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

رومینا گفت : عزیزم چند بار بگم لوسیون ندارم؟

— تو یکی خفه مهرناز میگی یا بکشم؟

— جواب سوالارو از جزوه ها دراوردم همش درسته به جز آخری .

یه هورا کشیدمو گفتم : بگو ایول .

همه یکصدا گفتیم : ایوللل .

غزل که تا اون لحظه ساکت بود گفت : من یه چیزو نمیفهمم .

رومینا که مثل همیشه جلو نشسته بود برگشت سمت عقب و گفت : تو که هیچی رو نمیفهمی دفعه اولم نی .

— خف باوا کی با تو بود . میگم باران چرا همیشه این باید جلو بشینه؟

با یه صدای شیطون گفتم : آهان پس بگو دردت چیه ؟ خب عزیزم باید با دوست کلاس پنجم با دوست سوم راهنمایی فرقی باشه یا نه؟

غزل و مهرناز هردو با کیفاشون زدن تو سرمو گفتن ای نامرد

— اوی الان می رم تو حلق ماشین جلویی الانم دیگه حرف نباشه تمرکز کنم.

خداییشم دیگه کسی چیزی نگفت فقط صدای آرمین و تتلو تو ماشین می پیچید که هی می گفت یه چیزی بگو .

منم با خنده گفتم اه آرمین ولم کن دیگه نمیخوام چیزی بگم گیر دادیا.

بچه ها زدن زیر خنده همون موقع رسیدیم پاتوق .

پارک که کردم داشتم پیاده میشدم که یهپ غزل گفت : ای جونم لامبرگینی اونم از نوع قرمزش .

یه پشت چشم نازک کردم گفتم : بیاین بریم اون ماشین شوور منه چشم هام درویش سراهم تو خشتک .

یهو عرشیا از پشت سرم اومد بیرون و گفت : بله بله ؟ مبینم سرو گوشت داره میجنبه میام جیزت میکنم باران خانمااا .

رومینا با یه قیافه حق به جانب به جای من جواب داد : اااا عرشیا داشتی تعقیمون میکردی؟ ای نامرد آدم خواهرشو تعقیب میکنه؟

فرزاد گفت : تعقیب نمیکردیم که خود باران خبر داشت .

رومینا یه اخم کردو گفت : کی با تو بود ، قاشق نشسته . بریم دخترا .

کلا ما چهار نفر با شخصیت فرزاد حال نمیکردیم اسمشم که معرف حضورتون میباشد فرزاد لندهور .

با هم رفتیمو روی تخت همیشگی نشستیم البته زود تر از داش غیرت و لندهور .

یهو صدای عرشیا رو شنیدم که میگفت : بهههههههههههه سلام خوشگلای دختر باز دبیرستان ، چه خبر ؟

یه صدای آشنا گفت: عرشیا خودتی؟ بابا دلمون تنگ شده بود کجا گم شدی یهو پسر ؟

یه صدای آشنای دیگه گفت: واسا ببینم این فرزاد ژینگول نی؟

فرزاد خندیدو گفت : خودمم چه خبر رفیق البته داش رامین بهتره نه؟

مهرناز گفت : اوا اینا که همون پسران ، عرشیا و لندهور از کجا میشناسنشون؟

— خو باهوش خیر سرت با هم رفیق بودنا!!!.

غزل گفت: یک دقیقه خفه، لغب فرزند که ژینگول بود بزارید ببینیم لغب داش غیرت چی بوده؟

درست همون موقع صدای مهرداد اومد که گفت: دختر کش

عرشیا خندیدو جواب داد: جانم؟

رومینا با یه لحن جیگر گفت: ای جونم لغبشم کاملا برازندشه.

— رومینا جان لطفا خفه من هنوز نمردم دارین برا داداشم تور ماهی گیری پهن میکنید!!!!.

دوباره به مکالمه پسرا گوش دادیم: مهرداد گفت: جونت بی بلا میخواستم بگم تو فرزادم که با هم نمیساختین پیشده باهم

اومدین فرزند؟

فرزند به جای عرشیا جواب داد: دادا خو وقتی داداشم آبجیشو میبینه و یه دل نه صد دل عاشقش میشهو باهاش ازدواج

میکنه خوب باهم جور میشیم دیه تازه ماتنها نیومدیم که خواهر عرشیا با دوستاشم هستن.

صدای امیر حسین اومد که میگفت: بابا ایول بگو بیان چشممون به جمالشوون روشن شه.

صدای اولی که الان فهمیدم آرتین بود گفت: آره داداش عرشیا تختم بزرگه. عرشیا باشه ای گفتو گوشو درآورد تا به من

خبر بده که صداس کردمو گفتم: عرشیا ما اینجاییم.

یه قدم اومد جلو گفت: ا شیطون تو کی اینجا نشستی که من ندیدم؟

— هه آقارو باش. فکر کنم ما زود تر از شما اومدیم تو.

— خوب حالا با حرفات نابودمون نکن میگم بیاین دو دقیقه پیش دوستای ما.

باشه ای گفتمو با دخترا رفتیم پیش پسرا.

آرتین تا منو دید گفت: اوا عرشیا این خواهرته.

به جای عرشیا جواب دادم: این به درخت میگن بی ادب.

عرشیا با یه قیافه متعجب گفت: شما هوو میشناسید؟

آرتین گفت: اوهوم.

عرشیا یه اخم کوچیک کردو گفت: از کجا اونوقت؟

— خو دانشگامون یکیه همکلاسیم هستیم تو دانشگاهم وقتی با هم دعواتون شد تقصیر من بود.

عرشیا همون طور که دست پانسمان شدشو رو شونه امیر حسین میذاشتو میشست گفت: خیلی خوب. بهتره هر چه زود تر

اون دنیا جا رزرو کنی.

امیر حسین با یه لحن نگران گفت: ا عرشیا دستت چی شده؟

مهرداد ادامه داد: آره تا اونجا که من یادمه تابحال برای دوس دخترات رگتو نزده بودی.

رامین با خنده اضافه کرد: ولی انگار این یکی دلشو برده.

آرتینم با یه لحن شیطون گفت: نه تنها دلشو بلکه عقلشم برده، تو که میگفتی برا هیچ دختری خود کشی نمیکنی.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

عرشیا خندیدو گفت : آرووم بابا پیاده شین با هم بریم این به خاطر باران بود .

پسرا باهم گفتن : اووووووووووووووو .

آرتین ادامه داد : بابا خواهر دوست ولی کاملا جدا از شوخی معلومه خواهرتو دوست داری

عرشیا: من دوشس دارم آره ولی یه نفر واقعا عاشق باران شده .بعدشم باسر به فرزاد اشاره کرد.

مهرداد خودشو به نفهمی زدو گفت : کی؟ بگو ببینم .

_ آقای فرزاد ژینگول رو به صحنه دعوت میکنم که حرفایی رو که تو ماشین به من زد به شما هم بزنه جلو خود باران راستو حسینی .

فرزاد چشماش گرد شدو گفت : عمرا حتی فکرشم نکن .

_ اوکی خودت خواستی .

بعد گوشیشو درآوردو صدای ضبط شده فرزادو گذاشت ، یعنی منم که اینجا شلقمم دیگه : عرشیا من نمیدونم چرا ؟ ولی دلمو

به خواهرت باختم وقتی تو عروسی فرشادو ترانه با اون لباس دکلته آبی و اون موهای لخت دیدمش فهمیدم بلاخره جلوی

یه دختر وا دادم ، دادا چی کار کنم؟ هی بهش نخ میدم ، طناب میدم دیگه کم کم دارم زنجیر میدم اما پانمیده .

دیگه واقعا میخواستم فرزادو بگیرم زیر مشتو لگد که غزل گفت : ایییی چندشم شد ، باران بیا بریم حالم بد شد .

رومینا هم رو به غزل گفت : دقیقا باهات موافقم (و زیر لب ادامه داد) پسره چندش .

مهرناز سرشو به سمت فرزاد برگردوندو گفت : حتی فکر بارانو هم از سرت بیرون کن ، باران مال داداشه خودم آقا آرشه ،

افتاد یا پیام بندازونمش ؟

یهو قاطی کردم ، هیچ کس حق نداره برای آینده من تصمیم بگیره .

اخم کردم گفتم : بسه دیگه ، بابا من مال خودمم بفهمین . من اگه یه روزم به عمرم مونده باشه عمرا بزارم پای یه پسر به

زندگیم باز شه . (صدام اوج گرفتم ادامه دادم) افتاد ؟

عرشیا که اخلاق منو میدونست دستمو گرفتمو گفت : باشه حالا من معذرت میخوام بیخی بشینید .

گارسون اومد سمتمون میشناختیمش بالبخند سلام کردیم که رو به ما گفت : آجیا همون همیشگی؟ سریع گفتم: آره فقط

بزار رو تخت همیشگیمون اونم بعد از گرفتن سفارش پسرا رفت .

منم روبه عرشیا گفتم: ما میخوایم بریم اونور لطفا مزاحمونم نشید چون جمع دخترونس و شما هم سر خر .

بعد با دخترا به سمت تخت خودمون رفتیم .

غزل کنارم نشستو گفت : جونم جذبه ، بابا خوب پوزشونو مالوندیا.

_ غزل ولم کن اعصاب ندارم .

رومینا با یه لحن داش لوتی گفت : الان برات یه دوسیپ سفارش میدم اعصابت بیاد سر جاش داعاش .

یه لبخند زد که چال لپمو به رخ میکشید .

غزل با یه لحن پر حسرت گفت: من تو خلقت خدا موندم خودشم از لاغری کم مونده بشکنه ولی یه جفت لپ خوشگل داره که وقتی میخنده چنان چال که چه عرض کنم اقیانوسی روش میوفته که آدم دلش میخواد لپاشو گاز بگیره . رومینا که انگار متوجه چیزی شده بود گفت: پیشده نازی؟ چرا یه گوشه کز کردی؟

با یکم دلخوری گفتم: راس میگه چرا دپی؟

مهرناز رو به من گفت: آجی ببخشید به خدا نمیخواستم ناراحت کنم فقط میخواستم اون پسره دست از سرت برداره ، فقط همین .

رفتم بقلش کردم گفتم: خواهری اومدیم شاد باشیم بعد تو ضدحال میزنی؟

بعد رو به رومینا با کله به مهرناز اشاره کردم اونم سریع گرفت چی میگم با انگشتام که پشتم قایم کرده بودم میشمردم _ (1) اگه نمیخندی (2) الان منو رومینا میخندونیمت (3) سریع منو رومینا افتاده بودیم روشو تا میتونستیم قلقلکش میدادیم یهو صدای خنده ی چند تا پسر و شنیدم وقتی داشتم برمیگشتم سمت صدا سرم بد جور خورد به میله تخت و صدای اوووووووو همون پسرا بلند شد .

وقتی برگشتم دیدم چند تا جوجه تیغی از اینا که دستشونو کردن تو پیریز تا موهاشون سیخ بشه . دارن به ما میخندن؟ یکیشون رو به من گفت: عزیزم یه سوال با یه خواهش . اول سوالم رنگ موها ت چه شماره ایه بدم خواهرم بره موهاشو رنگ کنه؟ حالا خواهششم، لطفا شماره منو بگیر که بازم اگه رنگ خوب سراغ داشتی خبرم کنی. اون که داشت واسه خودش حرف میزد یه نگا به خودم کردم.

خاکخ بر سرم شالم که همون اول که پریدم روی مهرناز از سرم افتاد ، کلیپسمم که بر اثر ضربه ای که به میله خورد شکسته بودو موهام ریخته شده بود رو شونم ، دوتا دکمه بالایی مانتوم که خیلی شل بود و چون تاپ سفیدم خیلی جذب بود برجستگی سینه هام مشخص بود .

سریع سروقیافمو درست کردم تا اومدم پسررو بشورم پهن کنم رو بند ، عرشیا رفت جلوش وایساد و با یه جذبه خاص و خوشگل گفت: دقیق نفهمیدم ، چی زرت و پورت میکرده؟

پسره یه تای ابروشو انداخت بالاو گفت: شما؟ نگو گشت ارشاد که اصلا به تیبت نمیخوره و بعد با سر به یقهی عرشیا که دوتا دکمه بالاییش باز شده بود اشاره کرد .

عرشیام با یه لحن لاتی در حالی که صداس اوج گرفته بود گفت: دعاششم .

_ خو پس برو کنار چون هنوز مال کسی نی پس چه اشکلی بشه مال من؟" امروز چه همه گیر دادن برای من صاحب پیدا کنن "

آرتین همون طور که از روی تخت بلند میشد گفت: از کج معلوم مال کسی نی؟

پسره هم با کمال پروویی گفت: لا بدم مال توه آره جوجه؟

خندم گرفته بود آرتین کم کم دو برابر پسره بود اونوقت بهش میگه جوجه .

عرشیا هم نه گذاشت نه برداشت سریع گفت: آره مال اونو آخر هفته هم عروسیشونه و البته باید بگم بابای بچه تو شکمش هس، حالا اگه دوس داری میتونی تو عروسیشون شرکت کنی. منو آرتین که با هر کلمه عرشیا دهنمون و چشمامون بازو گشاد تر میشد وقتی گفت (بابای بچشم هست) فکمون که خورد به کف تخت هیچ هرآن امکان داشت چشممون از حدقه بزنه بیرونو بیوفته جلوی پای عرشیا.

پسره یه اخم کردو گفت: نه عادت ندارم تو عروسی عشقام شرکت کنم.

پسره مثلا میخواست ضایع نشه ولی من سریع گفتم: اوخی یعنی اینقدر تابلو بوده چه آدم مزخرفز هستی که همه عاشقات ازدواج کردن؟

به پسره که اگه کارد میزدی به جای خون آلبیمو فوران میکرد.

رنگش بد رقمه زرد شده بود. پسره کم آورده بودو معلوم بود سر همین موضوع خیلی عصبی شده چون شبیه این گاوای گاو بازی که پارچه قرمز میگیرن جلوش شده بود؛ چنان با حرص از دماغش دمو بازدم میکرد که گفتم الانه که دود از دماغش بیاد بیرون.

از افکار خودم ناخودآگاه یه لبخند نشست رو لبم.

دختر او مدن کنارمو رومینا با یه لبخند از جنس لبخند خودم در گوشم گفت: توام داری به همون فکر میکنی که ما سه تا فکر میکنیم؟

— منظورت چیه مگه شما به چی فکر میکنید؟

مهرناز خندیدو گفت: آلبیمو و گاو بازبو (غزل ادامه داد) پارچه قرمزو دود.

منم با خنده گفتم: دقیقا

همزمان با حرف من اون پسرپرویه به سمت آرتین که یه تیشرت جذب قرمز تنش بود حمله برد که یکی از دوستاش گرفتنش.

وقتی به سمت آرتین حمله برد چشمش به تیشرت آرتین بود، ما دخترا وقتی اون صحنه رو دیدیم پقی زدیم زیر خنده، پسره چنان زد نگامون کرد که هر چهار تا خندمونو خوردیم و در حالی که لبامونو روی هم فشار میدادیم تا نخندیم زل زدیم تو چشم پسره.

اونام رفتن رو یه تخت که فاصلش با ما زیاد بود نشستن. ماهم به هم نگاه کردیمو زدیم زیر خنده.

عرشیا اینا با تعجب به ما نگاه میکردن که آهر سر مهرداد تحملشو از دست دادو گفت: میشه بپرسم به چی میخندین؟

من میون خنده گفتم: وایی خیلی باحال بود ما تو فکرمون پسره رو به این گاوای گاوبازی تشبیه کردیم بعدشم وقتی به سمت آرتین حمله کرد نگاهش به لباس قرمز آرتین بود.

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم زدم زیر خنده. پسراهم شروع کردن به خندیدن.

عرشیا با یه حرکت پرید رو تختو پشتم نشست با تعجب گفتم: اوا عرشیا چرا همچین میکنی؟ اونم با کمال خونسردی گفت: موهات ریخته دورت غیر اونم از زیر شالتم زده بیرون.

اختصاصی کافه تک رمان

— خوب آره ولی تو میخوای چیکار کنی؟
— میخوام بیافمشون .

— ها؟ ... چی گفتی؟ ... تو ... موهای من ... نه ... امکان نداره .

— چرا خیلیم امکان داره .

بعد حرفش همون طور که شال سرم بود شروع کرد به بافتن هر چی گفتم خودم میبافم قبول نکرد. بافتنش که تموم شد ، با یکی از دست بندای اسپرتش که حالت کشی داشت پابینشو بستو رو به دخترا گفت : گیره سر دارید؟
غزل که همیشه تو کیفش یه بسته از این گیره سیاهها همراهش بود گفت : آره چند تا میخوای؟
— یه پنج ، شیش تایی بده .

وقتی گیره هارو گرفت موهامو گوجه ای کردو با گیره زد به سرم .

خوب بود اما من که از موهای شل بدم میومدم یه جوروی شده بودم . ولی باز نتونستم داداشمو ناراحت کنم .

با شوخی و خنده و البته دور از چشم عرشیا قلیون میکشیدم و هر وقت بر میگشت و به تخت ما نگاه میکرد شیلنگ قلیونو پرت میکردم تو بقل یکی از بچه ها ولی یه بار که پشتش به ما بود گفت : باران خودتو اذیت نکن من که بلاخره از بوی قلیون میفهمم کشیدی ایندفعه چیزی نمیگم ولی دفعه بعد اون شیلنگ قلیونو میکنم تو حلقه . دهن و چشمای ما در حد تیم ملی باز بود

رومینا با تعجب گفت : یا خدا ، این پشت سرشم چشم داره؟

غزل در جوابش گفت : حتما داره دیگه .

همون موقع چشمم خورد به آرتین که داشت بهم نیشخند میزد البته اگه بگم لبخند شیطانی بهتره ، دقیقا جوروی نشسته بود که منو میدید حتما اون به عرشیا آمار داده. اگه دستم بهت برسه تیکه تیکت میکنم .
رو به دخترا یه نیشخند زدمو گفتم : هه چقدر ساده اید آقا آرتین بهشون آمار داده .
مهرناز گفت : وای آره نگا کن چجوری خبیث نگات میکنه .

یه تای ابرومو با یه حالت خاص یکم دادم بالا و گوشه لبمو به دندون گرفتمو گفتم : دارم براش حالا باید بچرخه تا بچرخم اینقدر که سر یکیمون گیج بره و از دور خارج بشه .
و این حرف تازه شروع یه بازی بود بین منو آرتین

وقتی شب برگشتیم خونه من یه راست رفتم تو اتاقم و باز شدن در اتاق همانا و جیغ زدن من همانا ولی سریع جلوی دهنمو گرفتم تا کسی بیدار نشه .

خدایا این اتاق یا بازار شام؟

رو تختی توسی صورتی بد بختم که کملا نابود بود . کمد لباسم درش بازو لباسام از درو دیوارش آویزون بود، از کتابخونه و کمد کیفو کفشامم نگم سنگین ترم ، میز تحرور و میز آرایشم که به فنا رفته بود .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

صبح اینقدر دیرم شده بود که همه چیو بهم ریختم ظهرم که تا اومدم خونه یه راست رفتم اتاق بچگیام عصرم که فقط سرمو انداختم پایین اومدم دم کمد وایسام .

منم که کلا از اتاق نا مرتب متنفرم شروع کردم به جمع کردن فقط تختمو دست نزدم چون میدونستم صبح همون شکلیه که الان هست .

ساعت 11 شروع کردم نزدیکای 1:30 بود که گوشو رو ساعت 6:20 تنظیم کردم گرفتیم خوابیدیم .

جاستین بیبر داشت خفه میشد از بس گفت بوی فرند به زور از خواب بیدار شدم و صدای آلام گوشو خفه کردم و در حالی که رو تختیو مرتب میکردم گفتم : ای تو روحت شاباش شاباش ، پسر ی بور علی دختر باز چندش در آن واحد با 5 نفر دوسته بزغاله .

عرشیا با خنده اومد تو اتاق تا چشمم بهش افتاد گفتم : واییییی خدایا چرا این خواهر برادر گرام یاد نمیگیرن در بزنی بابا شاید من تو اتاق داشتتم کاری انجام میدادم که صلاح نبود شماها ببینید عایا میمیرید عین آدم در بزنی ؟ اصلا نظرتون چیه کلا این درو از اینجا برداریم؟

عرشیا با خنده گفت : خوب حالا ، ببخشید . بینم باز کیو به رگبار فحش بسته بودی اول صبحی؟

— جاستین بیبی

— جان؟ کی

— بابا همین پسر مزخرفه که آهنگ بوی فرندو خونده .

— خواهر من جاستین بیبر نه بیبی

— هه هه هه . خودم میدونم ولی این اسم بیشتر برازندشه .

— یعنی خوشم میاد آنتی بوی . الان تموم دخترای ایرانی عاشقشن اونوقت تو بهش فحش میدی؟

— اوهوم من ازش بدم میاد اول صبحی آدمو از خواب بیدار میکنه .

— بابا حالا خوبه خودت آهنگشو گذاشتی برای آلام گوشیت .

— اول اینکه فقط با ریتم این آهنگ من از خواب بیدار میشم چون از بچگی عادت کردم ، دوما حالام بفرما بیرون میخوام برم دوش بگیرم بعدشم برم دانشگاه .

— ساعت چند کلاس داری؟

— 9 چطور؟

— الان زود نیست ؟ تازه ساعت 6:40 هستا .

— می دانم حال بفرما بیرون میخوام آماده شوم .

— ای جونم کتابی .

— حالا جونمو خونم ریاد فرقی نداره ، بیروووووون .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

— باشه باشه داد نزن رفتم . خیر سرم 2 سال ازت بزرگترم .

— عرشیا میری یا با دمپایی بدرقت کنم؟

— نه نه نه من رفتم که رفتم آره رفتم که رفتم .

همونجور که قر میداد داشت میرفت سمت در .

— دیوونه

— حالا نوبت اینه؟ باشه ، دیوونه اگه بری دیگه دلخوشی برام نیمونه اینو بدو

با خنره پریدم وسط حرفشو داد زدم : عرشیا بیا برو .

— برو برو دیگه دوست ندارم .

— عرشیا دانشگاه دیر میشه ، مسخره واسه من کنسرت گذاشته .

— بده اول صبحی برات کنسرت مجانی گذاشتم؟

— لازم نکرده من کنسرت مجانی نخواستم بابا جان دانشگاه دیر شد. _ باشه برو زود آماده شو من میرسونمت.

— اوا خودم ماشین دارم که .

— ماشین مامان خراب بود با ماشین تو رفت باشگاه .

— اووووف خوب راه بابا که از اونور بود میرسونتش دیگه .

— رفتنی از اونور بوده برگشتنی که از اونور نبوده .

— خوب حالا رفتنی تو منو میرسونی برگشتنیو چه کنم؟

— یا من میام دنبالت یا به آرتین میگم بیارتن .

— عمرا من با اون پسره گوریل تو یه ماشین نمیشینم با تاکسی میام .

— غلط کردی پسر به اون خوبی دوباره میخوای با تاکسی بیای تا بیرون شهر پیدات کنیم ؟

— اون دفعه ماشین شخصی بود . بعدشم رانندش از این جوجه ها بود . این دفعه با خطی میام بعد قول میدم راننده بالای 50

سال باشه خوبه؟

— بیخود کردی یارو 110 سالشم باشه من عمرا دیگه بزارم تو با تاکسی بیای فهمیدی ؟ یا بفهمونم

— خیلی خوب ولی حداقل با یکی دیگه اون همه آدم مثلا مهرداد رامین یا حتی امیرحسین ولی با آرتین نه

— آرتین از همشون مورد اعتماد تره من نه به مهرداد نه به رامین و نه به امیرحسین اعتماد نه..... دارم ... حله؟

— ااااا باشه ولی سعی کن خودت بیای دنبالم .

— بدو بدو با منم بحث نکن ساعت 7:10 الان دانشگاهات دیر میشه .

— هیییییییع همش تقصیر تو بود برو بیروون .

— خو حالا به من چه؟

—

عرشیا رفت بیرون من سریع چپیدم تو حموم سریع یه دوش گرفتمو اومدم بیرون به ساعت یه نگاه کردم ، عرشیا تو روح سگ...

میدونه من یه دوش کوچولوم کمکم نیم ساعت طول میکشه ها ولی باز اذیت میکنه .

نیم ساعت حاضرشم نیم ساعت از اینجا تا خونه غزل اینا ، نیم ساعت از اونجا تا دانشکده .

سه سوده باید حاضرشم تازه ماشینم ندارم ای خدایا .

سریع یه تیپ کرم قهوه ای زدمو کشمم برداشتم تا تو ماشین موهامو ببندم یه رژ و یه خط چشم قهوه ای زدمو از اتاق اومدم بیرون از نرده ها سر خوردمو وقتی رسیدم پایین خداروشکر عرشیا تو ماشین بود .

سریع پریدم تو ماشینو روبه عرشیا گفتم : ای بگم چی نشی یه امروز اومدم زود برما اگه تو گذاشتی .

— خو به من چه؟

— به تو همه چه . توروخدا حرکت کن اولم برو سمت خونه غزل اون سه تارو هم برداریم .

— ای بابا راننده شخصی گیر آوردیااا.

— برو اینقدر قرم زن .

خداوکیلی دست عرشیا درد نکنه واقعا مرسی دست فرمون سر 20 دقیقه دم خونه غزل اینا بودیم ، خاضر شدن خودمم کلا 10 مین بیشتر طول نکشید . آخ خدا جون مرسی حالا 30 مین سر جمع وقت اضاف داشتیم .

دخترآ سریع سوار شدنو به عرشیا سلام کردن رومینا رو به من گفت : چی شده عزیزم چرا استرس داری؟

عرشیا یه نگاه شیطون به من کردم گفت : چقدر استرس داری تو آرام باش بیخی....

با کیفم زدم تو شکمشو گفتم : عرشیا خودمونیم صبح چی زدی هی واسه من کنسرت میزاری با این صدای گرفتت (آخه سرما خورده بود)

— هیچی به مولا

خندیدمو رو به رومینا گفتم : ماشین مامانم پوکیده بوده با ماشین من رفته الانم کلی دیر شده.

— پس برگشتنی چی؟

— عرشیا میاد دنبالم .

عرشیا همونطور که به جلو نگاه میکرد گفت : یا شایدم آرتین برسونتش خونه .

دخترآ همزمان گفتن : جانااان؟

یه اخم کوچولو کردم فکر کردم شوخی کردی واقعا که انتظار ندارب با اون گوریل دختر باز برم خونه ؟

— میای خوبشم میای تازه میاریش خونه باید از اتاقم یه فلشو برام بیاره خودم صبح جاش گذاشتم .

دوباره دخترآ گفتن : جانااان ؟

برگشتم پشتو گفتم : ای مرگو جان گروه سرود تشکیل دادن برای من . بعد روبه عرشیا گفتم : چی؟ من عمرا با یه پسر تو یه

خونه تنها بمونم اولاً ، دوماً به خدا پنج سالم نیستااا 19 سالمه خودم میتونم برات بیارم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

غزل گفت: آره عرشیا اصلا اگه بخوای ماهم با باران میایم .

عرشیا با یه لحن باحال که خنده توش موج میزد گفت: لازم نکرده اگه شماهم بیاید مجبور میشم رامینو امیرحسینو مهردادم بفرستم دنبالتون وگرنه باید فلتشو از تو کانالای فاضلاب تهران پیدا کنم .

من امیرچسبوندمو گفتم: عرشیا خان خیلی روشن فکر شدی جدیداچطور خیالت راحت خواهدت با پسری که به دختر بازی معروفه بمونه تو یه خونه خالی؟

— چون میدونم آرتین درسته دوست دختر زیاد داشته ولی اهل دست درازی بهشون نیست .

— هه رومینا به حضرت آقا بگو وقتی که دوم دبیرستان که بودیم تو اون کوچه آخریه چه صحنه زیبا و رمانتیکیو رویت کردیم .

رومینا یه پوزخند زدو گفت: آقا عرشیا این جناب آقا آرتین وقتی هیجده سالتون بود یه دختریو بین خودسو دیوار گیر انداخته بودو سعی داشت ببوستش که دختره کلی تقلا میکرد . این آقا چشمو گوش بسته شما تا مارو دید دنبالمون کرد ماهم دوتا پا داشتیم سه چهار تا دیگه قرض گرفتیمو دویدیم

عرشیا با همون لحن ریلکس گفت: این ماجرا مال سه سال پیشه الان بزرگترو پخته تر شده اخلاقشم فرق کرده .

— برادر عزیزم آدم تو دویا سه سال تغییر نمیکنه .

— اولاً کم شعر نو بگو دوما پیاده شو رسیدیم وسوما امروز اگه من نیومدم با کی میری خونه؟

یه پشت چشم نازک کردم و همونطور که پیاده میشدم گفتم: اووووووفف با آقا آرتین که فامیلیشو نمیدونم اصلانم برام مهم.....

— زند

یا خدا صدای عرشیا چرا اینقدر جذاب جذاب شد یهو؟ ولی عرشیا که حرفی نزد من همش نگاش میکردم ، اووووووم چه عطر خوش بویی یه عطر تلخ ، من از عطرای تلخ متنفرم ولی این معرکس . برگشتمو پشتمو نگاه کردم تا منبع بورو بشناسم . ایییییی اصلانم عطرش خوشبو نبود تازه جدا از اون اصلانم صداس جذاب نیست گوریل .

با دیدنش یه اخم کردمو گفتم: بله؟

— گفتم زند ، فامیلیمو نمیدونستی منم گفتم بدونی نا سلامتی هم کلاسی هستیما خانم تهرانی .

— گفتم که فامیلیت برام مهم نی چون قرار نیست باهم حرف بزیم یا همو صدا کنیم که فامیلی همو بدونیم .

— پس الان داریم چیکار میکنیم؟

— چیو چیکار میکنیم؟

— الان داریم باهم صحبت میکنیم دیگه خانم کوچولو .

— خودتی البته از نوع مذکرش .

— چی خودمم؟

— خانم کوچولو وقتی نوع مذکرش بشه میشه آقا کوچولو .

— والا من با این هیکل کوچولو به شمار نیام .

— به هیکل مثل گوریل نبال . حاضرم شرط ببندم که با آمپول و ژل تزریقی همچین هیکلی درست کردی .

چنان فکشو روی هم فشار میداد که هر آن امکان خرد شدن دندوناش بود .

همون موقع یه مزدا 3 خوشملمشکی جلوی پامون زد رو ترمزو بعدش یه مرد فوق العاده خوش تیپ ازش پیاده شد یه عینک مارک پلیسی خوشگلم به چشمش بود . رو به ما با یه صدای جدی گفت : خانم تهرانی با دوستاتون جلوی در پارکینگ ایستادید حتی تکونم نمیخورید لطفا برید کنار در ضمن من بعد ورودم کسیو تو کلاس راه نمیدما .
مهرناز زیر گوشم گفت : وووییی این که استاد کیانیه .

رومینا با خنده گفت : آره خودشه نگاه چه تیپیم زده ، خو عزیزم دخترا که اینطوری با تیپ تو ، چیزی از درس نمیفهمن البته اگه این باران ضد پسرو فاکتور بگیریم .

خندیدمو گفتم : خوب حالا مسخره ، الانم بیاین کنار تا از رومون رد نشده .

سریع رفتیم کنار اونم پاشو گذاشت رو گازو رفت منم بلند گفتم: عوقده ای بد بخت .

بعد حرفم ما دخترا به آرتین که تازه پسرا بهش پیوسته بودن یه نگاه کردیمو به حالت دو به طرف کلاس دویدیم .

انگار ما دخترا با پسرا مسابقه گذاشته بودیم .

منو آرتین کنارهم از همه جلو تر بودیم تو راهرو از کنار استاد کیانی رد شدیم که با آرامش کامل قدم بر میداشت رد شدیم که آرتین بد بهش تنه زد .

به کلاس که رسیدیم سریع یه صندلی خالی پیدا کردم نشستم آرتینم اومد کنارم نشست ، ای تو روحت آقای زند .

همون موقع کیانی اومد تو و با عصبانیت کیفشو کوید روی میز بعدشم بلند گفت : خانم تهرانی آقای زند بیرون .

من بلند شدمو گفتم : به چه دلیل استاد؟ □

آرتینم بلند شدو گفت : راس میگه استاد والا ازتون که زود تر رسیدیم .

کیانی اخم کردو گفت: خانم تهرانی چون عوقده ای و بد بختم و آقای زند هم چون نصف بدنم توی راهرو رفت .

من پاشدم البته جوری پاشدم که صندلی بیوفته بعدشم وقتی داشتم میرفتم بیرون گفت : به دوستاتون و دوستان آقای زند بگید بیان داخل . قطعا برای حرص دادن منو آرتین همچین کاری کرد .

یه پشت چشم نازک کردم همزمان با آرتین از در خارج شدم منم از لجم درو چنان محکم بستم که فکر کنم پنجره ها ریخت

به بچه ها گفتم برن داخل خودمونم رفتیم تو محوطه .

آرتین تو راهرو رو به من گفت : من آخر سر به جرم قتل میرم زندان .

با تعجب برگشتم سمتشو

پرسیدم: چی ؟ قتل کی؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- _ این آرمان الدنگ .
- _ ها؟ آرمان دیگه کیمدی؟
- _ کیمدی ینی چی ؟
- _ خخخخ ترکی نمیفهمی؟
- _ مگه تو ترکی؟
- _ نه اما دیگه این کلماتو بچه 10 ساله هم میفهمه .
- _ خو حالا من نمیدونم این کیمدی که گفتم یعنی چی؟
- _ یعنی کیه؟ گفتم آرمان کیه؟
- _ آها ، بابا جان همین استاد کیانی دیگه .
- _ مرسی صمیمیت .
- _ سرکار خانم وقتی پسر دوست بابامه و هرروز خونه ما پلاس باهاش صمیمی نباشم؟
- _ خو زود تر میگفتی .
- _ تو پرسیده بودی که من نگفتم؟
- _ تو نه شما .
- _ اوکی باشه شما ، خوب حالا تو میگی چیکار کنیم؟
- _ هوووووووف چه کنم نورر میخ آهنی در سنگ .
- _ میرود اما نه من سنگم نه حرف تو میخ .
- _ ای خدایا ، خوب حالا میگی چیکار کنیم این 2:30 ساعتو ؟
- _ نمیدونم .
- _ به نظرم تو برو برای خودت منم برم برای خودم تا حراست بهمون گیر نداده .
- _ اوکی فعلا مبیینمت .
- _ میخوام صد سال سیاه نبینمت .

از زبان آرتین

اوففففف به قرآن من این پسرهی بی شعورو کشتم تو مهمونیا اینقدر میگه میخنده که اگه به بابا اینا بگم تو دانشگاه اینطوریه میگن بچه بیا برو خودتو سیاه کن .
اوه الان باید خودمو معرفی کنم؟

خو بنده آرتین زند هستم قیافمو رفقام میگن دختر کشه ولی خودم میگم معمولیه حالا میگم تا شما نظر بدید : قدم 190 ،
موهام قهوه ای تیره البته نه خیلی روشن نه خیلی روشن که مدل دیزلی زدم بینی متوسط لبمم گوشتیو خوش فرم ،

چشم‌ام سبز روشن که رگه های عسلی داشت . هیکلمم به قول رامین سیکس پک . خصوصیات اخلاقی‌م اینه که خیلی تخس ، شیطونم ، مغرورم ، پرروم ، و اونایی که منو از زمان راهنمایی میشناسن میگن دختر بازم اما کلا با دختر جماعت حال نمیکردم ولی اگه کسی مثل باران به پرو پام بیچه دوست دارم باهاش کل بندازم خوب 21 سالمه و بهترین دوستام امیر حسینو مهردادو رامینو عرشیان که با امیر و عرشیا از دوران دبستان رفیقم اما مهردادو رامین از راهنمایی البته در مورد شایعه دختر بازی بگم که تو دوران راهنمایی و دبیرستان دوست دختر زیاد داشتی اما با کاری که مارال باهام کرد از همه بدم اومد .

اوه اوه چه حلال زادس این عرشیا . _ جانم داداش .

_ سلام چطوری؟

_ خوبم جان دلم ؟

_ مزاحم نیستم که ؟

_ نه دادا بگو اتفاقی افتاده؟

_ نه راستش امروز من شرکت کار دارم بعد دانشگاه باید برم اونجا اگه میشه سر راه بارانو برسونی ممنون میشم .

_ باشه دادا تو جون بخواه فقط امیدوارم خواهرت خفم نکنه .

_ هه هه هه کوفت مگه آبجی من آدم کشه؟

_ نه نوکرتم فقط با من حال نمیکنه . _ بلاخره هر چی باشه چیه؟

منو عرشیا همزمان گفتیم : آنتی بوی (ضد پسر) هر دو زدیم زیر خنده .

_ کاری نداری رفیق؟

_ نه قربونت .

_ خدافظی .

_ خدا سعدی .

بعد قطع تماس رفتم نشستم روی یه صندلی ، آنتی بوی لغبی بود که ما پسرا اسم دخترارو گذاشته بودیم .

خوب برم به باران بگم قراره برسونمش اووووووم کجاس آها روی یه نیمکت نشسته .

رفتم پشتش دیدم داره با عصبانیت با گوشی میحرفه : اه کاوا دست از سرم بردار تو اونموقع یه دروغی گفتم منم چون بچه

بودم قبول کردم اما الان انتظار نداشته باش بعد 4 سال و اون چیزی که ازت دیدم دوباره باورت کنم لطفانم دیگه بهم زنگ

نزن آقای باقری لطفا. بعدم قطع کردو برگشت تا منو دید گفت : ها چیه چی میخوای؟

_ چخه پاچه رو ول کن الان شلوارم پاره میشه .

_ خودت سگی و پاچه میگیری درست حرف بزن حدو حدود خودتم بدون .

_ چخه چخه آرام باش .

_ حیوون بی فرهنگ . بعدم یه پشت چشم برام نازک کردو اومد از کنارم رد بشه که خیلی ریلکس مچشو گرفتم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- په نه په فقط آرتین میدونست .
من: ام میشه بپرسم از کجا فهمیدین ؟
— من یه روز از شما زودتر اومدم که دیدن شم.....
— ام ببخشید استاد گوشیم زنگ میخوره .
- جانم رومینا جان .
— زهر مار رومینا جان کوفت
رومینا جان
— نظر لطفته عزیزم حیف که نمیتونم اونجور که باید جوابتو بدم.
— مرگ تو کدوم گوری رفتی داریم در به در دنبال میگردیم ؟
پاشدم رفتم یه گوشه و دستمو گذاشتم جلوی دهنی گوشیه گفتم : رفتم سر قبر تو گل بچینم برای سفره عقد غزل .
— چی؟
— همین که شنیدی (بعدم بلند گفتم) صدات بد میاد فعلا .
— الو الو باران نیم ساعت دیگه کلاس دارم بابو .
عزیزم خجالتت نده چون اونی که گفتم خودتی بای بای .
بعدم سریع قطع کردم . رومو که برگردوندم با دوتا چهره کبود از خنده مواجه شدم توجهی نکردمو گفتم : خوب استاد تنبیه مارو مشخص کنید چون من کلاس دارم.
— ام تنبیه ی در نظر ندارم از کلاس بیرونتون کردم که درس عبرت بشه برای بقیه .
بههم خیلی بر خورد : اووووم چه خوب پس ما یه وسیله بودیم برای ترسوندن بقیه دانشجوها ؟
— بین باران چرا عصب.....
— عصبی نباشم ؟ اولاً شما حق ندارین دانشجوهارو بترسونید دوما فکر نمیکنم اینقدر باهم صمیمی باشیم که شما بخواین منو به اسم کوچیک صدا کنید اگر فامیلیمو فراموش کردید باید بگم که فامیلی من تهرانی .
- بسه بچه ها تمومش کنید . باران توام برو تا کلاست دیر نشده .
— ته را..... نی ، خانم تهرانی اوکی؟
— بیامنو بخور .
— آخه خوردنیم نیستی که بخوام بخورمت .
— تستم کردی که میدونی خوردنی نیستم؟
— نمیدونم میدونی یا نه اما من گیاه خوارم و با خوردن حیوانات یا حتی تستشون میونه خوبی ندارم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- به من میگی حیوون خانم کوچولو؟
- او او او منو عف کنید بابا بزرگ شب بود موی سفیدتونو ندیدم .
- ا باشه پس مجبوری امروز تنها بری خونتون .
- وای وای وای تو رو خدا منو برسون از تنهایی میترسم .
- باران خانوم دم دروردی .
- نه دیگه دم مخصوص شماس تا حالا دیدی آدم که چه عرض کنم فرشته دم داشته باشه؟ نه ندیدی ولی حیوانات دارن .
- پس پا رو دم من نذار .
- ماشالله اینقدر دمت درازه که من هر جا پا میزارم یه تیکه از دم تو هست .
- بین کوچو
- کیانی : تمومش کنید دیگه اه . بعدشم مگه شما کلاس نداری خانم تهرانی؟
- چرا استاد اما اگه بعضیا بزارن .
- آرتین : آخه اول تو شروع کردی جوجه .
- به خودت شک داری؟ من گفتم بعضیا نگفتم تو البته درست برداشت کردی .
- کیانی : گفتم بسه ، مثل بچه ها افتادید به جون هم . شماهم بفرمایید خانم تهرانی ، آرتین تو هم پاشو برو ، رو اعصاب منم اینقدر دو مارا تون نرید .
- تا از اتاق اومدم بیروون دخترا یه طرفو پسرانم طرف دیگه در وایساده بودن تا ما اومدیم بیروون دوستامون پریدن رو سرمون .
- با دخترا رفتیم تو محوطه تا یه ربع دیگه که با محمدیه هیز کلاس ظ من موندم این چطور مخ دانشجویهای ترم یکو میزنه 31 سالشه بعد تا آخرین جلسه قشنگ 10 تا از دخترا عاشقشن .
- تا روی نیمکت نشستیم غزل اومد کنارمو دستشو انداخت دور شونمو گفت : خوب باران جان بگو ببینم تو آقای چشم سفید تو اون اتاق چیکار میکردید؟
- رومینا بایه چهره شیطان گفت : بگو ببینم قراره خاله چند تا جوجو بشم؟
- مهرناز : اسمم برایشون انتخاب کردی؟ یا نه اصلا دخترن یا پسر؟
- خفه شید هر سه تاتون اونجا دفتر استاد کیانی بود خودشونم اونجا بودن .
- هر سه با خنده گفتن: دیگه بد تر .
- کوفت بی نمکا
- غزل گفت راس میگه دیگه بچهم اصلا میگییم تو اتاق اساتیدم بشه کاری کرد بعد این ورپریده هم به آرتین پا بده اصلا مگه میشه جلوی کیانی کاری کرد؟

— آها خوب شد گفتمی بچه ها استاد کیانی پسر رفیق بابای آرتین بعدشم مثل خودمون شرو شیطونه .
هر سه با تعجب گفتن : دروغ میگی؟
— نه به خدا .

بعدشم اتفاقاتو برایشون تعریف کردم و صدارو برایشون گذاشتم اونام مرده بودن از خنده

▪ آرتین

تا از اتاق آرمان اومدم بیرون رفقای بی شعورم ریختن رو سرم اومدم بگم زشته آبرومو پیش این زلزله بردین که دیدم دوستای اون بدتر از سه تا خرچسونه چسبیدن بهش . اونا که رفتن امیرحسین با خنده گفت : بگو بینم چطور پیش رفت؟ به معنی واقعی کلمه هنگ کردم .

— وات؟ چی خوب پیش رفت؟

مهرداد با خنده گفت : یه اتاق خالیو ، یه دختر خوشگلو ، یه پسر چشم رنگیو . چه خبراس بعدم باشیطنت چند بار ابرو انداخت بالا . — زهر مار حناق چهلوهشت ساعته همراه با درد کثافتای منحرف .

— رامین با خنده گفت : نگا چه خوششم اومده داره میخنده واسه من .

یکی یدونه پس گردنی بهشون زدمو با خنده گفتم: گمشید بریم محوطه .

امیر حسین: آخ آخ آخ نگا بچم هوا کم آورده . ولی خدا کیلی چه میشد اگه میشد نه؟

دست به گردن هم با خنده رفتیم محوطه که دیدم صدای خنده دخترا تو آسمون هفتم به سر میبره . رامین: نگا نگا خیلی بی معرفتی آرتین خوب نگاه کن باران داره واسه دخترا تعریف میکنه توام نامرد نباش تعریف کن دیه .

— شات آپ بوی (خفه شو پسر) . بابا آرمانم اونجا بود .

مهرداد : اوه اوه اوه ، دوتایی ریختین رو سر یه دختر تنها ؟ خوب سگ خورا ماهم صدا میکردید .

— خخخخخخ کثافت .

رامین : با نرمیو لطافت .

امیر حسین : اوخی رامین جان عموبی چند سالته تیکه های دبستانی میندازی .

— خف بمیر باوا .

▪ باران

رومی با چهره هم خسته هم هنگ گفت : اوف دارم از خستگی میمیرم ولی هنوز باورم نمیشه محمدیه عوضی اون حرفو زد . با عصبانیت آشکاری گفتم : مرتیکه عوضی هم سن بابامه اومده جلوی 30 تا دانشجو میگه باران جان من از شما درخواست ازدواج میکنم . مرتیکه عوضی میخواستم پاشم بگم مرتیکه سیبیلو پاشو برو نن.....

دخترا جلوی دهنمو گرفتن تا بقیشو نگم . رومینا : باران عفت کلام

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

— باشه باشه نمیگم اما من فردا جلوی امور دانشجوییم اگه این استاد و از این دانشگاه نندازم بیرون اسمم باران تهرانی نی شمسوالموک خاقانی تهرانیه .

همون موقع با سانتافه سفیدش اومد جلومو با کمال پررویی گفت : خوب باران جان بیا بالا در خدمت باشم .
منو رومینا که خیلی عصبی بودیم همزمان یه لگد به لاستیک ماشینش زدیمو گفتیم : برو در خدمت عمت باش ؛
هررررررری .

اونم پاشو گذاشت رو گازو رفت .

غزلو مهرناز که از عصبانیت ما ترسیده بودن تکون نمیخوردن که رومینا گفت : مردین شما دوتا؟

مهرناز گفت : نه ولی نمیتونیم درک کنیم که تو چته؟ باران که مشخص اما تو چته رومی چرا عصبی؟

— نباشم مهرناز؟ نباشم؟ ببین منو باران پارسالو امسال تابستون کلاس طراحی میرفتیم خوب؟ بعد این مردک استادمون بود امسال تابستون جلسه آخر پاشده یه گل رز گرفته دستش جلوی من زانو زده میگه : میشه با من ازدواج کنید؟ حالام که به باران درخواست داده .

منو رومینا که داشتیم حرص میخوردیم همزمان گفتیم : مرتیکه دختر باز گفتار .

من ادامه دادم : دست آرتینو از پشت بسته .

— بله بله کسی منو صدا کرد؟

چهار تایی چشممونو یه دور تو کاسه چشممون چرخوندیمو گفتیم: اژ بر خرمگس معرکه لعنت .

غزل با یه لحن لاتمی گفت : بش بار

— خخخخخخخخ دیوونه .

— ما خط خطی آبجیمونم هستیم اصلا کی جرئت کرده به آبجیا ما چپ نگاه کنه عکس بده جنازه تحویل بگیر آبجی .

ما سه تا که آسفالت گاز میگرفتیم از خنده .

غزل : حال میکنید منو داریدا . ولی حالا هرکی بگه این کی بود یه ماچ محکم میکنمش .

ستایی گفتیم : داش غیرت .

— آ باریکلا یکی یه ماچ طلبتون .

آرتین : اهم اهم باران خانم م.....

— خانم تهرانی

— خوب حالا جوجه تهرانی .

— جوجه تویی. خوب حالام ادامه حرفتو بگو چون حوصله کلکل ندارم .

— ببین من کار دارم بعد اینکه تورو رسوندم باید برم شرکت بابات پیش عرشیا .

— باشه الان میام فقط دخترا شما چی؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

مهرناز: نگران نباش عشقم الان آرش میاد دنبالمون تا فهمید میتونه تورو ببینه خوشحال شد الانم اوناهاش داره چشماس چراغ هفت رنگ میزنه .

— اوووف دوباره باید برم تو جلد دختر سربه زیر .

آرش : سلام دخترا ام سلام خانم تهرانی .

منم که سرم پایین بود الکی مثلا از شرم اما برای اینکه خندم نگیره گفتم : سلام آقای اکبری خویید شما؟

— ممنون شما خوب هستید ؟ خاله گیتی و عمو حمید ترانه خانم ؟ آقا فرشاد ، آقا عرش.....

— بله بله همه خوبن منم خوبم ببخشید دیگه داره دیرم میشه . اگه چیزی نمیگفتم کل خانوادمو نام میبرد .

با آرتین رفتیم سمت پارکینگ آرتین با یه نیشخند گفت: هه مهره مار داری؟

— نه گلم برو رو دارم .

دیگه چیزی نگفت .

الان باید باور کنم که این سمند مال اینه؟ آخه مگه میشه ساعت رولکسو این لباسای مارک دارو ، سمند؟ اصلا بهم نمیخوره

. اوا اینکه جهتشو عوض کرد نه به نظرم همون سمند بهتره . آخه چطور باید باور کنم که این لامبرگینی مال یه پسر

دانشجو ، ترم اولی ، 21 سالس ، امکان نداره نه امکان نداره . ای بابا بازم تغییر جهت داد آها این یه مقدار قابل درکه .

bmw سفید ولی بازم چه میشه کرد مردم پولدارن دیگه

— نمیخواهی سوار شی؟

وقتی نشستیم به هوای 206 خودم که درش خرابه و باید محکم میکشیدی چنان درو محکم بستم که گفتم رنگ ماشین ریخت

— نشکست یه بار دیگه .

منم پررو درو دوباره باز کردم محکم تر بستم .

— خیلی پررویی .

— آینه اخلاقی جلومه بعدشم مگه تو کار نداشتی بدو دیه .

شیطون نگام کردو گفت : حالا نظرت در رابطه با محمدی چیه؟

— آرتین تورو خدا جون هر کی دوست داری درمورد این مرتیکه حرف نزن لطفا .

خندیدو گفت : ولی مرد خوبییه (با اخم نگاش کردم که گفت) باشه باشه غلط کرد .

— یه آهنگ نداری بزاری گوش کنیم؟ — سیستم بستم روی ماشینم برای چی؟

— بابا سیستم . خندیدو ضبطو روشن کرد .

(آهنگ عشقت که باشه از علیشمس و مهدی جهانی) تا نصفه که خوندش دست بردمو ضبطو خاموش کردم .

— خوب چته ؟ چرا ضبطو خاموش کردی ؟

— ام خو از آهنگ خوشم نیومد یه آهنگ رپ بزار .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

– تو رپ گوش میدی؟

– اوووم مگه چیه؟

– مثلا کی؟

– اووووووم ، تتلو ، آرمین ، ضد بازی ، ساسی مانکن ، علی بابا ومهراب ، البته تتلو و آرمین ، ساسی مانکن رپ نی ولی دوستشون دارم آها مسیحو آرش ای پیم گوش میدم.

– منم مثل تو اینارو گوش میدم .

– چه عجب منو تو تو یه چیزی تفاهم داریم .

– آره دقیقا منم همینو میخواستم بگم .

– اووووم چیزه ، میگم آرتین

ضبطت بلوتوث داره؟

– آره چطور؟

– خوب چه عالی یه دقیقه واسا اووووم آها خوب گوشیم کو؟ ... ایناهاش یه آهنگ خوب .

(هنوز همونم از مسیحو آرش ای پی)

من هنوز همونم من هنوز همونم من هنوز همونم هنوزم گریه هام بی صداس

تو همونی

اونی که واسه من یه اشتباس

(آهنگ فوق العاده ایه حتما گوش کنید)

آرتین : خیلی آهنگ قشنگیه نظر تو چیه؟

– سکوت

– باران با توام

– بازم سکوت

– باران منو نگاه کن ببینم ، باران .

زد کنارو چونمو گرفتمو صورتمو به سمت خودش برگردوند . با دیدن اشکام تعجب کرد : ام باران چی شده چرا گریه میکنی؟

– چرا آرتین؟ چرا؟

– چی چرا چیشده؟

– بهت میگم تا درموردم فکر بد نکنی ولی قول بده به هیشکی نگي باشه؟

– باشه بابا جون به لبم کردی .

- نیستی؟ هستی دیه.
- نخیرم من تخس شیطونم
- خندید که یه چال خوشگل روی لپش افتاد البته خیییلی کوچولو بود منم تا حالا ندیده بودم .
- ااااا توام داری؟
- تعجب کرد: چی دارم!؟
- چال روی لپ
- آها آره اما خیلی کوچولو به اندازه مال تو عمیق نی .
- خندید ، خندیدم
- ام چیزه باران مبخواستم یه اعترافی کنم .
- اووووووم بگو!
- با این که مارال دوس دخترم بوده و من دوشش داشتم اما به جرئت میگم که تو خوشگل تری .
- نمیدونم چرا از این تعریفش کارخونه آبنبات چوبی سازی را انداختن تو دلم و یه لبخند زدمو سرمو انداختم پایین زیر لب گفتم: میسی .
- یه چیز دیه نمیدونم میدونی یا نه امان دور خودم نسبت به دخترا یه خط قرمز کشیدم .
- ااااا واقعاااا!؟
- اوهوم . درست بعد مارال از همه دخترا متنفر شدم .
- اووووم خیلی بدی حتی از منم؟
- نه اتفاقا تو و دوستات متفاوتین هیچ وقت به پسرا پا ندادید .
- خندیدم : ما اینیم دیگه
- رسیدیم پرنسس اون فلشو میدونی کدومه؟
- راستش نه عرشیا 500 تا فلش داره.
- اشکال نداره من پیام بردارم؟
- اممممم چیزه (هر چه بادا باد اگه کاری کنه از حرکات کاراته استفاده میکنم) باشه بیا .
- درو باز کردم رفتیم تو اینجا چه خبره ؟ چرا پنجره قدی پذیرایی شکسته؟ نکنه..... من از دزد جماعت خاطره بدی دارم .
- آرتین انگشتاشو لای انگشتم قفل کرد . آروم آروم رفتیم تو خونه دوتا مرد سیاه پوش تو خونه بودن مارو که دیدن اومدن فرار کنن که آرتین برای یکیشون زیر پا گرفت اونیکی اومد سمت آرتین حمله کنه که یدونه با لگد زدم پشت زانوش وقتی زانو زد یه لگد به سینش زدم که افتاد زمین آرتین با تعجب به من نگاه کرد که منم با لبخند شونمو بالا انداختمو گفتم : فکر کنم دان 2 کاراته دارماااا .
- اووووممم پس بریم؟

— بریم .

اونی که من زدمش داشت بلند میشد که موهاشو که بلند بود گرفتمو بلندش کردم . بلند که شد یدونه مشت زدم تو شکمش خم که شد سرشو کشیدم پایینو محکم با زانو زدم تو صورتش که بیهوش شد .
یه نگاه به آرتین انداختم داشت با یارو مبارزه میکرد ای خدایا!!!! بزن ناکارش کن دیه سریع زنگیدم به 110 و آدرس دادم رفتم کمک آرتین با آرنج از پشت زدم بقل گردنش که یارو بیهوش شد. یه ربع بعد صدای آژیر پلیس اومد .
اوووووو حالا من با این خونه نابود چ کنم؟
آرتین یه نگاه بهم با بهت بهم کردو گفت : واقعا تو از منم بهتر مبارزه میکنی .

خندیدم به ساعتش ی نگاه کردو گفت : اوه اوه الان عرشیا منو میکشه اتاق عرشیا کدومه؟
— بیا بالا .

با هم رفتیم بالا یعنی من عاشق اتاق این بشرم .
از درو دیوار cd آویزون کرده بود، چند تا از این ماسک ترسناک از سقف آویزون بود اتاقشم هیچ نورگیری نداشت ، یه تخت یه نفره مشکی فلزی بقل دیوار که روتختیش آبی نفتی بود با یه آرم اپل سفید . خلاصه جا لباسیو میز تحریرو از این داستانا بقیه جاهای اتاق کلا این پسر اسپرت هم اتاقش هم تیپش دقیقا برعکس من که اتاقم فانتزی و خیلی اوقات تیپم اسپرت اون گاهیم تو مهمونیا رسمی بابامه که مجبورم تیپ دخترونه بزنم .
— عجب اتاق خفنی داره این پسر .
— آره خیلی اتاق باحالیه اوووم میگم چیزه کشوی فلشاش اون دوومی .
— اون آخریه تو میز کامپیوترش دیگه .
— آره دیگه ن پ تو کشو دومی لباساش خنگول (البته خنگولو تو دلتم گفت)
رفت سمت کشو بازش کرد چشاش ده تا شد : یا خدا این تو حداقل 100 تا فلشه که 5 تاش شبیه فلش اصلیس .
— اووم خوب محتویاتشو میدونی چیه؟
— آره یه سری اسلاید شو برای جلسه بین شرکا .
— اوووووو خوب فلشارو بیار امتحان کنیم .
نشستم پشت میز کامپیوترش اه لعنتی رمز داشت یکم فکر کردم یهو گفتم : آها چیزه هزار بزنم اوووم نمیمونم . اصلا بیخی بیا بریم اتاق خودم با کامپیوت من چکش کنیم؟
فلشارو گرفتم رفتیم اتاق خودم رمزمم زدمو فلش اول ، فلش دوم ، فلش سومو که امتحان کردیم آرتین یه بشکن زدو گفت :
خودشه . فلشو برداشتمو با سرعت از اتاق زد بیرون آخه فقط 40 دقیقه وقت داشت سریع خدافظی کردو رفت منم زنگیدم ب

.....

تقریباً دو هفته از ماجرای دزدا میگذشت رابطه منم با آرتین بهتر شده بود چون بزرگترین همدردم بود به معنی واقعی لغت صلح کرده بودیم اما بازم کلکل میکردیم .

عمه هم چند روز پیش از استرلیا برگشته بود ایرانو خونه ما میموند. تو اتاقم نشسته بودمو تو گروهی تلگرام ملتو سرکار میداشتم که یکی دستشو گذاشت روی زنگ خونه تا اومدم برم در خونه رو باز کنم زهره جون درو باز کردو ترانه و فرشاد با رنگو رویی پریده اومدن تو نگران شدمو رفتم پایین

— چی شده بچه ها رنگو روتون چرا پریده؟

ترانه : باران خونمون خونمون سوخت تمام جهازم پودر شد زندگیم خاکستر شد باران .

— آ آ واقعا نمیدونم چی بگم... ماما!!!!!! ان ...بابا!!!!!! بیان پایین .

مامان اینا اومدن پایین با مشورت با همدیگه و عمه ملوک قرار شد عرشیا وسایل لازمشو تختشو بیاره تو اتاق من ک بزرگتر بود بعدش بابا برای ترانه یه ثرویس خواب مثل مال خودشون بخره و بزاره تو اتاق عرشیا تا خونه خودشون ک به رفیقش سفارش داده بود آماده شه و بابا بقیه وسایلو براشون بخره .

امروز پنج شنبستو دو روزه ترانه اینا خونه مان .

ما هم که امروز کلاس نداشتیم قرار شد با بچه ها بریم کوه ساعت 7 از جلوی خونه ما راه میوفتادیم .

یه شلوار ورزشی مشکی پوشیدم با یه مانتو چپوراست تنگ که تا وسط رونم بودو طوسی بود. یه نیم بوت کیکرز مشکی پام کردم رفتم پایین هنوز نیم ساعت وقت داشتیم پس تو آشپزخونه کوله کوهمو پر از خوراکی کردم یه صبحونه آماده کردم داشتم میخوردم که سروکله عرشیا هم پیدا شد با هم صبحونه خوردیم کلیم گفتیمو خندیدیم و ساعت 10 دقیقه به 7 بود که نیما و سینا و علی که دوستای عرشیا بودن اس دادن ک دم درن .

منم سریع شال طوسی مشکی خوشگلمو سرم کردم رفتم دم در تا بقیه هم بیان که 6 نفر از دوستای عرشیا که چهار تاشون آرتین اینا بودن و دوتای دیگه هم سارا و سما که فکر کنم سارا دوست علی بوده و سما هم که خواهر سارا . و 15 نفر دوستای من بودن که سه تاشون رومینا اینا بودن ، دوتاشون یلدا و سعید بودن که از همینجا این دوتا رو خط میزنم چون مطمئنم این دوتا میپیچونن . الهه و مریم و سیما که از دوستای دانشکده بودن ، سه قلوهای شرو شیطان سپهر و پرهامو پرنیا که همکلاسیامون بودن و دوستاشون مهرشادو مهردادو بهرادو مهران که چهار تا داداش بودن ولی چون بچه های خوبی بودن ما هم باهاشون دوست شده بودیم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

بعلمهههههههههه لشر مغول اومد . سه قلو ها و بهراد اینا اومدن ینی اگه این 7 نفر باهم باشن یه محلو به آتیش میکشن از بس شیطونن (نه که منو رومینا اینا نیستیم)

سپهر: بههههههههههههه سلام آبجی بقیه آبجی مابجیا کجان؟

_ سلام سلام تو اول اون ضبطو کم کن تا همسایه ها نریختن سرمون بعدشم اونام تو راهن الان میان .

پرنیا سریع پیاده شدو اومد پیشمو گفت: وایییی باران چ خوشگل شدی .

مهرداد خندیدو اومد جلو گفت: چه خوشگل ... چه خوشگل ... چه خوشگل شدی امشب .

_ بسه دیگه کم نمک بریزید خوب بزارید معرفی کنم داداشم آقا عرشیا و دوستاشون آقا نیما و آقا علی .

هفتاشون گفتن خوشبختیم .

مهران ادامه داد: خوب حالا خودمو معرفی میکنم اینا سه کله پوک برادران منم بهراد مهرداد مهرشاد خودمم داداش بزرگه

مهراهم و ایشون رفقای خوبمون و ی جورایی فامیل دورمون آقا سپهر آقا پرهام و پرنیا خانم .

اون چهار تا گفتن: خوشبختیم

_ ما هم که بدبخت بودیم .

همه برگشتیم سمت صدا منبع صدا آرتین بود که رو به سینا اینا گفت: ولی افتخار آشنایی با شما رو نداشتیم خو منم آرتینم

اینهم دوستای منن امیر حسین رامین مهرداد که ما اینجا چهار منظوره ایم از یه طرف رفیق پرهام اینا از یه طرف رفیق

شفیق عرشیا از یه طرف دوستای بهراد اینا و از یه طرف همدانشگاهی باران .

_ مام که بوقیم .

رومینا شیطون خودم بود: یعنی فقط باران هم دانشگاهیته و منو غزلو مهرناز چغندر قندیم ها؟

غزل قیافه مشکوکی به خودش گرفتو گفت: من میگم یه چیزی بین این دوتا هست اصلا از اون روزی که آرتین بارانو

رسوند اخلاق جفتونم عوض شده .

مهراناز: نگاه چه ستیم کردن . میبینی تورو خدا پرهام؟

پرهام نهج نهج چند بار با هم بیرون رفتن شماره همدیگه هم دارین که بخواین هماهنگ کنید دیه مگه نه؟

پرنیا: واقعا که باران آنتی بویمون تو بودی تو ام که گاف دادی .

من: ببندید یه دقیقه ، بابا چی میگید شما هیشکیم نه آرتین آدم قحطه که من با این گوریل بادکنکی رفیق شم؟ اولاً ، دوما

کجای تیپ من شبیه تیپ اینه تیپ من طوسی مشکیه اما تیپ این

||||| تیپ آرتین هم دقیقا عین منه یعنی یه بافت خوشگل طوسی با یه شلوار مشکی یه کیکرز مشکی با یدونه از این کلاه

منگوله دارای طوسی مشکی .

چشمام شد توپ پینگپنگ دهنم غار حرا

بچه ها این صحنه رو که دیدن ترکیدن از خنده .

_ سلام باران جون .

اه صدای پرعشوشو که شنیدم قیافم جمع شد . کلا نمیخواستم بیاد اما تو دانشگاه وقتی داشتیم به پرنیا میگفتم اونم شنیدو خودشو آویزون کرد .

— سلام یل..... این حرفمو نصفه گذاشتم چون دو تا شک بهم وارد شد پس ادامه دادم : یلدا اولاً عروسی نمیریم ما میریم کوه دوما پس چیز کو؟ این کیه؟

— ام سلام من مهدی دوست جدید یلدام .

ماهایی که میشناختیمش با هم گفتیم : پس سعید؟

یلدا یه جور که انگار افتخار داره گفت : عزیزم آدم باید تنوع طلب باشه اون مال هفته پیش بود . بعدشم الان اومدیم بگیم ما جایی کار داریم نمیتونیم بیایم .

— عزیزم این حرفو پشت تلفن میتونستی بزنی .

— آره اما جایی که کار داریم همین طرفاست گفتیم بیایم بینمت .

هه یه پوزخند زدمو گفتیم : آها به سلامت خوش بگذره .

— مرسی عشقم بابای .

اونا ک رفتن سارا و سما و یکی دیه ک اسمش پامیدا بودو دوست سارا سما بود که صد مرتبه از یلدا هم بدتر به نظر میومد هم رسیدن .

برگشتم سمت بچه ها گفتیم : خو دیه بریم؟

هر کی یه ماشین آورده بود . سه قلوها با ماشین سپهر، مهرداد اینا با ماشین مهران ، مهرداد اینا با لندرو آر تین (این بشر چند تا ماشین

داره؟) عرشیا با ماشین علی ، سارا اینا با ماشین خودشون منم با پرشیا داداش غزل که تابلو بود دودر کرده چون مطمئنم میلاد ماشین بده نیس .

تا خود کوه مسخره بازی دراوردیم بگذریم که نزدیک بود زیر ماشین گنده آر تین له بشیمو با عرشیا اینا کورس گذاشتیم منو رومینا که عقب نشسته بودیم برای ملت کلی شکلک دراوردیم .

اونجا که رسیدیم آر تینو عرشیا با اهم اومدن سمتمون که ماهم پا به فرار گذاشتیم چون دو بار که غزل مسخره بازی دراوردو فرمونو اینور اونور کرد نزدیک بود بخوره به عرشیا ویه بارم که الکی زد رو ترمز کم مونده بود آر تین با اون ماشینش بیاد رومون خلاصه حسابی کفری بودن .

آر تین : به خدا کشتمتون اگه میومدم روتون که الان باید با کارتک از کف آسفالت جمعتون میکردیم . بابا اون ماشین ترمزش نابوده شانس آوردین به مولا .

برگشتمو برآش شکلک دراوردمو گفتیم : عزیزم حرص نخور شیرت خشک میشه عزیز دلم بی غذا میمونه .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

مهرناز: ||| بچه ها اینجا چه دریاچه مصنوعی باحالیه .

یهو وایسامم تا اومدم برگردم سمت دریاچه عرشیا و آرتین نتونستن خودشونو کنترل کنن و وقتی داشتن میوفتادن تو دریاچه آرتین منو عرشیا هم رومینارو گرفتن تا نیوفتن . اما هیکل ما کجا و هیکل اونا کجا ؟ ما هم باهاشون افتادیم تو آب .

یه مشت آب پاچیدم تو صورت آرتینو گفتم : دیوانه خیسم کردی آخه من با این هیکل میتونم تو گوریل بادکنکیو نگه دارم؟ اونم آب پاچید به منو گفتم : اوووی دفعه آخرت باشه به من میگی گوریل

— گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل ، گوریل .

— واسا الان حالت میکنم . سرمو گرفتم کرد زیر آب منم میخواستم اذیتش کنم بعد کلی الکی دستو پا زدن خودمو شل کردم که سریع منو کشید بالا و با اضطراب گفت : باران ، باران ، مسخره بازی درنیاور چشماتو وا کن .

نمیدونم چرا اما احساس کردم بغض دار شد صداس : باران غلط کردم ، گوه خوردم ، چشاتو وا کن خانمی تو رو خدا . دلم برات سوخت یه چشممو باز کردم گفتم : آفرین آدم شدیو به غلط کردن افتادی پاشو بریم که بقیه منتظرن .

— هوف باران بمیری داشتیم سگته میکردم گفتم تو چیزیت بشه عرشیا منو میکشه ترسیدم به خدا .

نمیدونم چرا ناراحت شدم وقتی شنیدم اون نگرانی تو صداس برای ترسیه که از عرشیا داره ، دوس داشتم نگرانش واسه خود خودم باشه نمیدونم چرا؟ خلاصه حسابی دپرس شدم .

داشتم میرفتم بالا که یه جا داشتم لیز میخوردم تا آرتین اومد کمکم کنه با اخم پشش زدمو بازو مهادو گرفتم مهاد بنده خدا هنگ کرد چشاش شده تا خندیدمو گفتم : اینطوری نگا نکن داشتم میوفتادم خو لبخند زدو یه چشمک کوچولو گفت : آها اوکی .

بالا بالا که رسیدیم بچه ها نشستن یه گوشه و بساط صبحونه رو آماده کردن که چون منو عرشیا خورده بودیم رفتیم سراغ توپ والیبال .

یه ربع که بازی کردیم بقیه هم اومدنو پرهام گفت : تعداد زیاده پایه وسطی هستین؟ منو رومینا اینا گفتیم : پایه نه چهار پایه .

منو رومینا اینا الهه و مریمو سیماو پرنیا و سارا و سما مهرانو علی یه گروهو . عرشیا و آرتین اینا و پرهامو سپهرو مهادو مهادو مهرشاد و سینا و نیما یه گروه . پارمیدا خانمم ناخوناشون میشکست برای همین نیومدن . چندش

آرتین اینا میزدن ماهم وسط بودیم بعد 15 مین همرو زدن فقط منو رومینا مونده بودیم اونا هم زوم کرده بودن روی رومی عرشیا و مهرشاد آروم میزدنش اما بقیه نامردی نمیکردن میزدن ||||| .

آخرم عرشیا گفت : ||||| اه هی من آروم میزنم این نمیره بیرون باید محکم بزنمش .

رومینا برات زبون درآوردو گفت : نمی تون..... آی بیشور خوب دردم گرفت آروم تر .

رومی رفت بیرون من موندمو 12 تا پسر با لبخند شیطانی بر لبشون .

آرتین : 5 تا یا 10 تا ؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

— معلومه 10 تا با 5 تا بل .

همشون گفتن : اوووووو بابا اعتماد به سقف .

آرتین زد جا خالی دادم . مهرداد زد جا خالی دادم . نیما زد که سریع رفتم جلو بل گرفتم . سینا زد جا خالی دادم خلاصه هر کی زد جا خالی دادم این وسط از دوتا دبگه از پسرا بل گرفتم یکی از سپهر یکیم از رامین . دوباره قرار شد ما بیایم وسط که بیخیال شدیمو نشستیم هله حوله (درست نوشتیم عایا؟) میخوردیم که یهو آرتین اومد جلو من قائم شدو گفت : باران هیچی نگو ساکت .

— آقا آرتین بیا بیرون حداقل میخوای قائم شی جلو یکی قائم شو که نصف که چه عرض کنم یک چهارم خودت نباشه .

— آروین آخه چرا ؟ نمیشد بدی یه جای دیگه ؟

— نه وقتی دیدم غید پورشه و بی ام و ، فراری ، بوگاتی ، لامبرگینیو زدو لندرو و برداشتی فهمیدم اومدی اینجا .

منو غزل اینا و مهرداد اینا و پرنیا اینا چشمون شد ده تا . آقا این چند تا ماشین داره

— بابا باهوش خدا به داد بچه هات برسه دخترت بی اف داشته باشه حلق آویز پسر ت جی اف داشته باشه لنگ آویز نه؟

— نه من پدر روشن فکریم در جا میکشمشون

من : آقا آرتین معرفی نمیکنید ؟

— نه تورو نه چون شما دوتا باید همو حدس بزیند .

— اممممممم اسمش آشناس آها من یادم اومد .

— منم. باران خیلی خوشگلو بزرگ شدی دختر .

— خخخخ فکر کنم 19 سالمه ها اونموقع که تو منو میدیدی من 10،9 سالم بود .

— آره ولی بازم خیلی ناز شدی .

— اهم اهم داداشش اینجاست .

— اووو چطور ی عرشیا چ خبرا ام چیزس میگم اون دختر کوچولویی که من از دست اذیتای شما نجاتش میدادم کو ؟

— آره بابا خواهر کوچولو من بزرگ شده یک زبونیم داره پسرا بیان سمتش چنان نیششون میزنه که از ده کیلومتریشم رد

نشن

— خو اینطوری که باید دنبال یه دبه اندازه قدش باشه .

من : اووو عزیزم شما پسرا اینقدر پررو هستید که اگه من نیشتون بزوم بازم دوروبرم بپلکید. آروین با قیافه متعجب به عرشیا

نگاه کرد که عرشیا خندید و : نگفتم همیشه جواب تو آستین داره .

— آخه دیه به این سرعت جواب داد یه دقیقه هم فکر نکرد جنس مذکر و شست پهن کرد رو بند .

من : بین کلا جنس مذکر باید از شکم مادبرش که در میاد 35 یا 40 سالش باشه چون زیر 35 یه مشت آدم به درد نخوره .

آرتین : خوب عزیزم اینطوری که بوی ترشی خونه هایی که دختر توشه رو برمیداره .

— آقا آرتین دختر اگر دختر باشه میره حموم بوی ترشیم نمیگیره .

— اگه کل دخترای ایرانی همچین افکاری داشته باشن کلا نسل آدمهای ایران منقرض میشه .

— نه نگران نباش دختری دیوونه ای که دنبال این پسر اون پسر باشن این افکارو نداشته باشن متاسفانه زیادن یکیشم همون دختری که دم خونه ما دیدن یلدا ، شنیدید که هر هفته با یه نفره .

— خوب اونی که من دیدم خیلی ول بود حاضرم کل دخترا مثل تو باشن اما مثل اون نباشن چون ظرافت دخترونه از بین میره . راستش چند وقت پیش تو یکی از گروههای تلگرام یه متن دادن که خیلی جالب بو. نوشته بود که دختر باید مثل پروانه باشه دیدنش زیبا به دست آوردنش سوار

— اوووم چه جمله زیبایی با اجازه کپی .

رومینا : فاز جمله سنگین بود ده دقیقه سکوت .

همه زدیم زیر خنده .

آروین داداش بزرگه آرتین بود زیاد شبیه نبودن فقط چشماشون یکم شباهت داشت چشمای آرتین سبز با رگه های عسلی بود چشمای آروین عسلی با رگه های سبز 24 سالش بودو من مثل عرشیا دوشش داشتم چون تو بچگی هر وقت عرشیا و آرتینو دوستاشون منو اذیت میکردن حسابی دعواشون میکردو منو دلداری میداد . به همه معرفی شدو نشست کنارمون .

شروع کردیم به ضبط دابسمش و کلی خندیدیم یه چند تا که دابسمش ضبط کردیمو گذاشتیم تو اینستاگرام ، شروع کردیم جرئت حقیقت بازی کردن . به مهرداد و سپهر افتاد مهرداد گفت : جرئت یا حقیقت ؟

سپهر : تو خیلی ناکسی اما جرئت .

— اووووم گور خودتو کندی پاشو وایسا با باسن رو هوا بنویس مثلث برمودا . مرده بودیم از خنده پارمیدا یه ایشی کردو گفت : نچ نچ نچ چه بی فرهنگ من که بازی نمیکنم .

من : عزیزم کسی التماس نکرده بازی کنی .

— اییششششش .

منو رومینا با هم گفتیم : توالت جای جیششششش .

همه زدن زیر خنده . سپهر پاشد رفت جلوی پارمیدا پشتشو کرد باباسن نوشت مثلث برمودا وایبی قیافه پارمیدا دیدنی بود ماکه زمین میجویدیم از خنده .

خلاصه سپهر بهش یه چشمک زدو گفت: تقدیم با عشق به آرمیتا .

مهرداد خندیدو گفت : سپهر آرمیتا نه پارمیدا .

پارمیدا یه چشمی ململ دادو کیفشو برداشتو گفت : واقعا که من دیه یه دقیقه هم اینجا نمیومم . پاشد داشت میرفت که سپهر گفت: وای وای وای پارمیدا من کوش ؟ وای وای وای میرم از هوش .

پارمیدا که رفت سارا گفت : وای بچه ها مرسی که فراریش دادین

سما : دختره نچسب ، هر جایی ، چندش

اختصاصی کافه تک رمان

مهرشاد: ا مگه رفیق خودتون نیست؟

سما: نه بابا دختر عمومونه .

سارا: هر قبرستونیم میریم این با ما میاد .

من: بیخیال بابا ادامه بازیو بریم ...

ایندفعه به منو رومینا افتاد میدونستم اگه بگم جرئت رومینا چیز بدی نمیکه بنابراین گفتم جرئت که رومینا یه لبخند شیطانی

زدو گفت: باید برامون یا هیپ هاپ یا تکنو برقصی .

— بلههههههه؟ من غلط بکنم همچین غلطی بکنم .

— به من چه خودت گفتی جرئت .

— من شکر خالص خوردمغلط کردم بیجا کردم من عمرا تکنو یا هیپ هاپ برقصم .

— ||||| جر زنی نکن دیگه آخر ظب که رفتیم پارک برقص .

— اه کثافت مرض باشه باو.

چرخوندیم که به اینو اون افتاد یکی گفت زنگ بزنی به دوس پسرت فحش بده یکی گفت باید بری به یه نفر بگی ماچ

میخوام خلاصه کلی خندیدیم که باز به منو رومی افتاد ایندفعه نوبت من بود وقتی گفت جرئت منم گفتم اونم باید باهام

هیپ هاپ برقصه .

بهراد: بابا خز شد پایه ضبدر دو هستید ؟

باحال میشد همه موافقت کردیم منو آرتین که روبه رومون آروینو عرشیا بودن با هم افتادیم . بطریو قل دادیم بعد 20 مین

همه بازی کرده بودن به جز ما که چون آخرین گروه بودیم دیه بطریو قل ندادیم فقط چرخوندیم که ببینیم کی باید پرسه

که به اونا افتاد عرشیا گفت: جرئت یا حقیقت؟ یه آرتین نگاه کردم که گفت: همون جرئت بهتره نه؟

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم که گفت: جرئت .

آروینو عرشیا مشورت کردن که آخرم آروین گفت: پارک که رفتیم بعد رقص بارانو رومینا شما دوتا یه مدت 30 دقیقه برامون

پارکور میرین.

منو آرتین با حالت زاری گفتیم: اووووه نه لطفا .

من ادامه دادم: بابا پارکور نیرو میخواد نصف نیرومون که موقع پایین اومدن از کوه مییره نصفشم موقع رقص مییره .

آرتین: راس میگه تازه من پسر حرکاتمم سنگین تره دوبرابر نیرو میخوام .

— دیه خالی نبند حرکاتمون یکیه الانم قدو وزنو بهونه نکن که به همون نسبت قدرتم بیشتره .

عرشیا: دیه شرطه نزنید زیرش . ما هم به ناچار قبول کردیم .

از کوه که اومدیم پایین هنوز هوا روشن بود ما هم ناهار نخورده بودیم تصمیم گرفتیم جوجه هارو بزاریم برای شب و بریم رستوران بابا سه قلو ها ببین رستوران بودااااا رستوران .

آرتین : اوی شست پاهات نره تو چشات ؟

_ تا تو هستی چرا تو چشم من بره؟ بره تو چشم جناب آلو .

_ ازت یه خواهش هر چی میخوای بهم بگی بگو اما آلو اسمشو هم نیار که کهیر میزنم .

_ اوی حساسیت داری ؟

_ هم حساسیت دارم هم ازش متنفرم .

یه فکر شیطانی به ذهنم خطور کرد: حساسیت چطوریه ؟ یعنی چجوری میشی اگه بخوری ؟ (همون موقع نشستیم سر میز)

_ لبم و زیر چشمم ورم میکنه جوری که از کل صورتم فقط لبم معلومه .

یه لحظه فقط فقط یه لحظه دلم براش سوخت ولی بعدش خندم گرفت همین طوریش لباس گوشتیه دیگه ورمم کنه که میشه نور الا نور ولی باحال میشه .

_ آرتین یه سوال اگه آلو بخوری چقدر طول میکشه ورم کنی چقدرم طول میکشه ورمت بخوابه ؟

_ ام سر ده مین ورم میکنم بهد 48 ساعت اونجوری میمونم . چطور؟

بدون اینکه حول کنم گفتم : آخه بین دوستانم یه نفر هست خیلی پررو باید حالشو بگیرم چند روز پیش فهمیدم به آلو حساسیت داره دنبال راهنما بودم که تو راهنماییم کردی .

_ آها البته ما هر 2 ماه یه دفعه یه تست میدیم اگه شدت حساسیت بالا باشه با خوردن آلو امکان مرگ یا کما هم وجود داره .

یه ذره ترسیدم : آها ... چیزه میگم تو تست دادی ؟

_ نه آخر ماه باید برم البته فکر کنم شدتش رفته بالا چون چند وقت پیش آرمینا داشت آلو میخورد کنارش نشستیم دستم خورد به یه پوست آلو از بافت داخلش یکم صورتم ورم کرد . (بچه ها این آرتین چه آدم زرنگیه ؟ فهمید باران براش نقشه داره خالی بست)

یا قران خوب شد گفتمی برادر من وگرنه من امروز قصد داشتم کیک آلو بدم به خوردت .

بیخیال چی گفت الان ؟ آرمینا ؟ آخی دوست گرمابه و گلستانم . (مرسی فرهنگ لغات فارسیست گسترش یافته) وجدان جان شات آپ پلیز من میخوام در مورد دوست عزیز تر از جانم پرسوجو کنم .

_ راستی گفتمی آرمینا ، عشق من چطوره ؟ بهش بگو نامرد یهو گمو گور شدی کجا رفتی ؟ بهش بگو باران هنوز به یادته (الکی خودمو زدم به گریه) بهش بگو دل بارانو شکوندی بگو اما اون هنوز به پات نشسته بگو بهش هنوزم دوست داره بهش بگو هنوزم بچه رو به دنیا نیاورده تا باباش که تو باشی بالا سرش باشی . اینقدر باحالی با جدیت میگفتم که بچه ها پاچیده بودن از خنده . خلاصه دیگه میزو صندلی نموند تو اون رستوران از بس اینا گاز گرفتن از خنده .

آرمینا خواهر کوچیکه آرتینه که شیش ماه از من بزرگتره و خوب چون از مهد کودک با هم بزرگ شده بودیم نسبت به این سه کماندو (غزل اینا) باهاش صمیمی تر بودم تا اینکه سه سال پیش ما کلا خانواده آرتین اینارو گمیدیم. (گند نزن به ادبیات فارسی گمیدیم نه گم کردیم) باز این وجدان دبیر ادبیات اومد بابا مگه خودت ناموس نداری که تو زندگی اینو اون دخالت میکنی؟ خلاصه جونم براتون بگه که کلا خانواده ما با خانواده زند رفیق بوده. بله.

بعد یه قرن گارسون اومد که همه برای پیش خوراک ((بابا باکلاس)) لطفا خفه وجدان جان (سوپ مرغ یا سبزیجات سفارشدادیم کلی خندیدیمو برای اصل کاری یکی پیتزا یکی هات داگ یکی مرغ سوخاری سفارش داد به من که رسید گفتم : آقا شما استیک هم دارید؟

__ بله

__ آها خوش به حالتون من یه پیرونی میخوام ممنونیارو رسما قاطی کرد اون که رفت بچه ها خندیدنو مهاداد گفتم : وای باران عالی بو عاشقتم .

__ اااا اگه عاشقی فردا بیا خاستگاری.

__ میاما (قیافش شیطون شده بود) __ بین من بد خریم میام خاستگاریا.

__ منم رات نمیدم بیا .

__ از دیوار میام .

__ بیا منم شوک الکتریکی نرده ها رو روشن میکنم.

__ از پنجره میام .

__ نمیدونم میدونی یا نه اما پنجره ها جدیدا یه چیزی دارن که میتونی با استفاده از اون پنجره رو قفل کنی .

حرفش گرفت شدید : باران

__ جون؟

همه با هم : لپات بادمجون. (هماهنگیو حال میکنید این جون هزار تا جواب داره اما همه اینو گفتم)

__ میگما.

رومینا : بگو منم اونیکو میگم .

__ تو یکی خفه .

__ چته؟ از وقتی افتادیم تو اون حوضچه زده به سرت .

یکم اخم کردم و گفتم هیچی که فهمید این هیچی یعنی همه چی و مشکوک نگام کردو با نگاهش گفتم خر خودتی . هیچ وقت نتونستم چیزو از رومی قایم کنم چون از حرکاتو رفتارم میفهمید .

غذامونو که خوردیم پاشدیم رفتیم بیرون به پیشنهاد الهه قرار قبل رفتن به پارک بریم یه رستوران معروفو بستنی بخوریم .

یکی نیست بگه آخه پرفوسورا تو این هوا کدوم آدمی بستنی میخوره؟ ما هم که پررو بگیم مااا ، والا

بستنی رو که خوردیم ساعت 7 شده بود و هوا تاریک . رفتیم پارک قیطریه امید وار بودم که بچه ها شرطو یادشون رفته باشه که سپهر نامرد یاد آوری کرد که آرتینو عرشیا یه اخم کردنو آرتین گفت : پارک شلوغه لازم نکرده دخترا برقصن . عرشیا اصلا دلیلی نداره بارانو رومینا جلوی شما پسرا برقصن .

من با خوشحالی گفتم : آخ مرسی آرتینو عرشیا مرسی ، خوب آرتین تورو که همیشه بوس کرد من عرشیا رو بوس میکنم عرشیا هم تورو که منتقل شه . رفتم عرشیا رو بوس کردم اونم آرتینو بعدشالکی کلی تف کردنو عوق زدن عرشیا گفت : اه اه اه اصلا من دیه غلط بکنم اینو ماچ کنم پسرا چقدر بد مزهن این دخترا چی میکشن ؟

آرتین: آقا این یه معامله نا جوان مردانست عرشیا رو یه دختر خوشگل ماچ کنه منو یه پسر زمخت ؟ من قبول ندارم تبعیض تا چ حد ؟

رومینا خندیدو گفت : تازه من دستم بستس من باید بارانو ماچ کنم باران عرشیارو و عرشیا آرتینو . آرتین قیافشو الکی نالان کردو گفت : اهمههههه بتز بابد این پسره منو ماچ کنه ؟ عرشیا : رومینا حالا همیشه خودت منو ماچ کنی ؟ رومینا سرخو سفید شدو گفت : نه خیرم همیشه .

اینجا یه خبرای هست . □ □

خلاصه رومیم منو ماچ کردو ماچ تو ماچی بود این وسط کلیم خندیدیم . موضوع پارکور سر جاش بود البته هیپ هاپم بودا اما تو تولد عرشیا که ماه دیگه بود .

وسط ماچو موج بودیم که یهو مهرشاد گفت : هوف من یه چیزی آورده بودم آقایون مصرف کنن برم بیارم .

_ ||| چی آوردی شیطون ؟

_ حالا|||

_ مرگ بگو چی آوردی دیگه ؟

_ قل قلی آوردم .

همه دخترا گفتیم آخ جون قلیون .

مهران : شما دخترا قرار نیست بکشید .

الهه : اه چرا مگه ما دل نداریم ؟

_ چرا دارید اما ما نمیتونیم جواب خانواده هاتونو بدیم .

سیما : خودمون میدیم .

_ مثلا چی میخواین بگید ؟

مریم : پسرای اکییمون کشیدن ما هم بو گرفتیم .

آروین : بابا جان چند نفر به یه نفر؟ اگه مردید بیاین با من کل بندازید .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

من : نه عزیزم مرد نیستیم دختریم. _ این زبون دراز باز حرف زد.
_ دوش دالم (دوست دارم)

_ اصلا میگین که پسرا کشیدن شما بو گرفتید دو جاش مشکل داره این نظریه دوجاش مشکل داره .
_ کجاش ؟

_ همونجاش .

_ اعصاب ندارما بگو.

_ خوب اولش اینکه چرا تو اکیبتون پسر هست ؟ دوم اینکه اونا کشیدن لباساتون بو گرفته این درست اما پسرا با دهن شما کشیدن که دهنتون بوی قلیون میده ؟

_ نه با دهن ما نکشیدن ما تو این هوا دمو بازدم میکنیم بوی دودی که توی هوا بوده رفته تو دهنمون موضوع اولم داداش دوستامون و دوستای داداش دوستامون .

_ چ جوابی کاملاً قانع شدم .

_ جز این بود شک میکردم .

_ کم نیاری یه وقتا .

_ چشم چون شما خواستی .

_ اون که بعله من حق آبو گل دارمبه گردن شما .

_ بعله بعله می دونم شما نوکر ما هم هستی.

_ میدونی چیه ؟ تو دست خودت نی کلا پروویی .

_ بروووووو .

_ کجا ؟

_ قربون من .

_ خانم ها مقدم ترن .

_ تو این یه مورد آقایون باید جلو باشن بعدشم من خانم نیستم که دخترم .

_ جوونم دخترررر .

_ کوفت .

_ نه خوشم میاد کم نمیاری .

_ جلوی شماپسرا نباید کم آورد.

علی : دعوا نکنید . آقا آرتینو باران خانم شما بفرمایید پارکورتونو

برید

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

قیافو مظلوم کردم و گفتم: عرشیا جونم آرتین جونم من که دوستون دارم عاشقتونم شما که منو دوست داریدو نداشتید برقصو ازم دفاع کردید الانم به دادم برسید میشه؟

دوتاشون باهم گفتم: نه

— چرا؟

عرشیا: چون اونی که این شرطو گذاشت خودم بودم.

آرتین: و منم عمرا چون اگه قرار باشه خودم پارکور برم سرکار علیه هم تشییف میارید.

یه زبون برایشون دراوردمو و دوباره مظلوم رومو کردم سمت آروینو گفتم: آروین جونییی تو که تو بچگی منو از دست این ارازا نجات میدادی.

آروین ابروهاشو انداخت بالا و گفت: نه منم به دلیل عرشیا عمرا.

یه اخم کردم و گفتم: اصلا برید گمشید بی خواصیتای بیشعور، علی خان برای شما هم دارم.

علی با تعجب گفت: به من چه آخه؟

— به تو چه؟ بابا جان شاید اینا یادشون رفته بود؛ تو باید این وسط مثل نون خشکی پارازیت مینداختی؟

— خوب ببخشید من نوکر شمام.

نیما: لازم نکرده شما نوکر باشی خودم مخلص آبجیمونم هستم. بعدم مثل لاتای قدیم خم شدو الکی کلاه برداشت از سرش.

سینا: لازم نکرده خواهر رفیق خودمونه خودمم خط خطیشم.

یه پشت چشم نازک کردم و گفتم: لازن نی خودم سه تا... نه نه نه 6 تا نوکر خوب تو بساطم دارم اسماشونم: عرشیا، آرتین، آروین، رومینا، غزل و مهرناز جون هستش.

شیشتاشون گفتن: میکشیمتت.

پاشدمو الفرار

اونام دنبالم همین طور که میدویدم از بین درختا روی زیر اندازا سندلیا یا وسایل بازی با حرکت پارکور میپریدمو میچرخیدم و آرتینم پشتم با حرکت های پارکور حرکت میکرد بچه ها هم که دیدن ما داریم پارکور میریم کشیدن کنار آرتین اومد کنارمو شیطان یه چشمک زد و دستشو نگه داشت منم شیطان یه لبخند زدمو کف دستمو کوبیدم به کف دستش و شروع کردیم به حرکات پارکور.

همه پارک داشتن نگامون میکردن.

دخترای آرتین غشو ضعف میکردن.

پسرای هم برای من دستو سوت میزدن.

خلاصه بعد 30 مین عرشیا و آروین رضایت دادن و خودشون زود تر رفتن تا بساط جوجه کبابو آماده کنن.

رومینا که میدونست من پارکور کارم خیلی عادی رفتار کرد ولی غزلو مهرناز هنگ کرده بودن و گفتن: —ه
؟خیلی معرکه بود دختر .

همون جور که نفس نفس میزدم یه لبخند و چشمک برایشون زدم که صدای یه پسر از پشتم اوند : عالی بود دختر برای من
از این کارا نمیکردی .

صدا خیلی آشنا بود خیلی حتی از صدای نفسم هم آشنا تر به امید اینکه اون نباشه برگشتمو نگاهش کردم ولی ای کاش بر
نمیگشتم .

عوض نشده بود اصلا

اشک تو چشمم جمع شدو زیر لب اسمشو صدا کردم .

آرتین

این دختر همه چی تمومه .

هم خوشگله ، هم خوش هیكله ، هم قدش بلنده از کل صورتش دیوونه اون دوتا دریا یخیم که بعضی اوقات شیطون

میشه...عزیزم...الهی آرتین پیش مرگش بشه (آرتین خیلی هیز شدیااا حرفای جدید میشنوما) بشین بینیم بابا

یه نگاه به سمتشون انداختم . با دخترا یه گوشه وایساده بودنو یه پسر جلوشون بودو چشمای باران موج بود .

وایسا بینیم قیافه پسره چقدر آشناس! کیه که من میشناسمش و باران با دیدنش ناراحت میشه ؟ □

اوووومممم ؟ نکنه ؟

آره خودشه خود عوضیشه ...

یه قدم رفتم جلو...عامل افسردگی دوساله من...یه قدم دیگه...عامل رفتن مارال از پیشم...یه قدم دیگه...عامل نفرتم از بعضی

دختر...یه قدم دیگه عامل چشمای یخی باران...یه قدم دیگه...عامل قم تو چشمای دریابیش...یه قدم دیگه...عامل نفرت

باران از پسرا...و آخرین قدم درست کنار باران و روبه روی کاوه باقر

باران تا منو دید ترسید دعوی چیزی راه بندازم با التماس نگام کرد. یعنی بعد اون کاریم که باهاش کرده بازم نگرانشه (

یکی نیست به این آرتین بگه خره اون نگران کاوه نیست نگران تو)

با این حال برای اینکه خیالش راحت باشه انگشتمو لای انگشتای کشیدش قفل کردم یه لبخند بهش زدم .

با به پوزخند برگشتم سمت کاوه و گفتم : به به آقا کاوه پارسال دوست امسال آشنا البته حق داری منو شناسی اما من تورو

خوب میشناسم خووووب از اینکه دل دو نفرو شکوندی خبر دارم اما اون دو نفر از کوهم قوی تر بودن الان تورو به گل زیر

کفششونم به حساب نمیارن . اونطوری نگاه نکن الان خودمو معرفی میکنم من آرتینم ، آرتین زند حتما مارال جونت بهت

گفته ؟

کاوه اخم کردو به حالت تحاجمی گفت : دنباله اسم اون هر جای جونت نبند الان فقط باران جونمه باران عشقمه باران همه

زندگیمه.

قطعا باید از قسمت اول حرفش قاطی میکردم یا حداقل ناراحت میشدم و قسمت دوم حرفش برام مهم نمی بود .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

اما دقیقا برعکس این موضوع اتفاق افتاد و وقتی به مارال گفت هرجایی انگار نه انگار اما وقتی گفت باران عشقمه باران زندگیمه آتیش گرفتمو دوست داشتم بزنم دکوراسیون صورتشو عوض کنم .

تا اومدم جواب بدم باران با عصبانیت گفت : بین کاوه تو برای من مردی و روز مرگت میدونی چه موقعیه؟ درست روز 25 شهریور ماه سال 1390 ساعت 18:30 دقیقا توی اون زمان وقتی میخواستم برای تو بی لیاقت جشن بگیرم برام مردی و الان کاوه ای تو زندگیم نیست که بخوام بشم عشقتش .

نهخدایا چی به این دختر گذشته که دقیقا ساعت اون اتفاقم یادش مونده ؟

منو باش فکر میکردم من نابود شدم. اما باران از منم اوضاع روحیش بدتر بود .

با صدای کاوه رشته افکارم پاره شد: تورو مال خودم میکنم و بهت میفهمونم دوباره با گرفتن دست من داغ میشی .

باران

به حرف کاوه یه نیشخند زدمو گفتم: هه دقیقا چطوو....

هنوز حرف از دهنم بیرون نیومده بود که یه قدم بینمونو پرکردو لباسو رو لبام حس کردم اما نداشتم به یه ثانیه برسه و با تمام قدرت حولش دادمو همه محتوای معدمو که همش زرد آب بود همونجا خالی کردم .

رومینا پشتمو میمالید که تو یه لحظه چشمم خورد به آرتین و کاوه که آرتین کاوه رو خوابونده بود زمینو روش نشسته بود و مشت میزد تو صورتش هم هیکل بودن اما اندازه سه چهار سانت کاوه از آرتین بلند تر بود نگران آرتین بودم که بخوره پس رفتم کنارشونو بلند گفتم : آرتین ولش کن تورو خدا . آرتین تا حواسش به من پرت شد کاوه یدونه محکم زد تو صورت خوشگل آقامون (چی؟ چیتون)

ها؟ چیزه ...اممم خوب گیر نده الان اینا همو میکشن . از شانس خوشگل ماهم عرشیا اینا با فاصله 500 متری از ما بودن بقیه هم داشتن نگاه میکردن نه انگار باید منو رومینا دست به کار شیم .

به رومینا علامت دادم که فهمید رفتیم سمت اون دوتا بزن بهادر که الان آرتین زیرو کاوه رو بود . با رومی دوش کاوه رو گرفتیم حالا بکششش مگه زور ما به این گودزیلا میرسید ؟ تصمیم گرفتم از ورژن ناز کردن استفاده کنم .

پس با کلی ناز که از یکی از دوستای دوران راهنمایی یاد گرفته بودم گفتم : کاوه جان عشقم یه دیکه به بارانت نگاه کن . تا نگاهو بهم انداخت آرتین یه لگد زد وسط پاشو خودشو از زیر کاوه بیرون کشید . خواست دوباره بزنتش که گفتم : آرتین جون من ولش کن .

پرتش کرد رو زمین که رفیقاش اومدن جمعش کردن بردنش و با غضب اومد سمتمو بهم گفتم : جونتو برای آدمای بی ارزش به حراج نگذار .

مضلوم شدمو گفتم : چشم

خندید : بی بلا شیرینی من

تعجب کردم اما یهو چشمم خورد به دماغ و گوشه لبش که خونی بود یهو داد زد آرتین زخمی شدی

— مهم نی

اختصاصی کافه تک رمان

رومینا: بابا جان الان باران پس میوفته ها

من: ببند رومینا جون

جونشو چنان با حرص گفتم که خودم خندم گرفت

یه دستمال از جیبم درآوردمو خواستو خون گوشه لب و دماغشو تمیز کنم که عین پسر بچه های تخس سرشو عقب کشیدو گفت: ||| نکن آه .

زیر لب گفتم: لج باز پرو

رومینا: اه آرتین بزار تمیز کنه دیه جلوی بچه ها اینجوری بری تا فردا باید جوتب پس بدی و بعدشم تگه عرشیا بفهمه کاوه اینجاستو برای باران مزاحمت ایجاد میکنه خوش حاله .

مشکوک به رومینا نگاه کردم و گفتم: عرشیا که ماجرای کاوه رو نمیدونه . □

رومینا حول شدو گفت: خوب چیزه...ببین...باران خوب من ...

— نمیخورمت که رومینا حرفتو بزن. رومینا چشماشو بستو سریع گفت: خوب تو داغون بودی ترسیدم بلایی سر خودت بیاری برای همین به عرشیا گفتم اونم قسم خورد آگه کاوه رو پیدا کنه حتی با دست خالی شده بکشتش .

عزیزم دوست گلم برای این که نگران من بوده غرورشو شکونده بود چون یادمه یه هفته قبل از اون اتفاق یه دعوی حسابی کرده بودنو با هم قهر بودن

آخه داداش خودشیفته من به رومی گفته بود از رفتارت معلومه عاشق منیو منو دوست داری اونجا من یهو زدم زیر خنده که با سیلی که رومینا زد زیر گوش عرشیا دهنمو بستم .

دستمالو پرت کردم تو صورت آرتین و دوییدم بقلش کردم: الهی من قربونت برم دوست عزیزم آخه عشق من خودت میدونی که هنوز اینقدر خر نشدم که به خاطر یه پسر که ارزش نداره بلایی سر خودم بیارم الهی من فدات شم مهربونم .

غزلو مهرناز که کالا از وقتی کاوه رو دیده بودن هنگ کرده بودن یکصدا گفتن: یکی به ما بگه اینجا چه خبره ؟ حق داشتن چون فقط منو رومی و آرتینو حالام که فهمیدم عرشیا میدونستیم .

براشون سریع کل داستانو تعریف کردم .

ماجرای کاوه رو تعریف میکردم که یهو گوشی رومینا زنگ خورد .

—جانم؟

— اوه اوه ببخشید عزیزم الان میایم —

— ها؟! چیزه رفته بودیم چیز ... آها رفتیم یکم قدم بزیم .

— باشه باشه الان میایم آره آرتینم پیشمونه .

— باشه عزیزم میوسمت فعلا .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

تا گوشیه قطع کرد سمتش براق شدمو گفتم : کی بود که اینطوری باهاش حرف زدی؟

_ امممم حالا!!!

_ بین با شاخکای فضولی من بازی نکن بگو ببینم کی بود؟

_ داداشت عرشیا

ما چهار تا باهم گفتیم : چییبی عرشیا؟

من ادامه دادم : تو الان داشتی قربون صدقه عرشیا میرفتی اونوقت چرا؟

رومینا دستاشو جلوش قلاب کردو خجول سرشو انداخت پایینو هی خودشو اینور اونور تکون می داد .

دوباره چهار تایی گفتیم : نکنه؟

رومی دوباره پررو شدو سرشو بلند کردو گفت : ااااا گروه سرود تشکیل دادین ؟ آره منو عرشیا الان 3 ماه با هم رفیقیم .

خوش حال شدمو بقلش کردم ولی مهرناز و غزل الکی زدن زیر گریه و گفتن : آی آی آی ، دختر ما خل شدهعاشق یک پسر منگل شده .

منو رومی دوتایی گفتیم : اوی

غزل : خوب ببخشید اما رومی تو دیه چرا؟ تو که مثل باران خیلی سفتو سخت بودی .

رومی : بودم که بودم به تو چه ؟ خوب دوشش دالم .

چهارتایی : اووووووو

_ درد بی درمون

من : بخورو بلرزون

آرتین : دخترا بهتر نیست بریم ؟

من تازه یاد زخم آرتین افتادم و درحالی که کاملا ناخودآگاه نگران میشدم گفتم : اما آرتین گوشه لبو دماغت هنوز خونیه .

یه لبخند عجیب زدو گفت : اشمالی نداره دیه خشک شده و با دستمال پاک نمیشه .

اما من رومو کردم به دخیا و گفتم : شما برین منو آرتینم میریم آثار زخمو پاک کنیم چیزی گفتن بگین وسط راه رفتن چیزی بخرن .

بچه ها سری تکون دادنو رفتن .

سریع بعد رفتن اونا منم دست آرتینو گرفتمو بردمش سمت یه آبخوری که چون پشت چند تا درخت بود کمتر کسی از وجودش خبر داشت .

سریع دستمالو از جیبم دراوردمو خیسش کردم شروع کردم به پاک کردن خونای خشک شده که تو یه لحظه دستم خورد به گوشه لبشو رفتم تو یه خلسه شیرینو دیگه چیزی از دوروبرم نفهمیدم جز اینکه هی دستمالو خیس میکردمو میکشیدم رو

زخماش

آرتین

مسخ چشمای دریابیش بودم . چرا وقتی صداشو میشنوم ، نگاهش میکنم ، عطر تنشو توی بینیم میکشم یه حالی میشم؟ □
چرا وقتی کسی بهش میگه بالا چشت ابرو سریع قاطی میکنم ؟ چرا سرش غیرت دارم؟ □ □
می دونم چمه اما نمیخوام قبولش کنم نه میخوام نه می تونم ،
وقتی دستش خورد به لبم و لپاش گل انداخت میخواستم بگیرم بقلم بچلونمش .
سریع زخمارو شستو همونجور که سرش پایین بود گفت : بریم ؟

— بریم

با هم رفتیم سمت بچه ها بعد خوردن شام موقع رفتن سپهر گفت میخواد یه مهمونی (همون پارتنی خودمون) آخر هفته بگیره
و مارو هم دعوت کنه .

سپهر پسر باحالی بود زود باهم رفیق شده بودیم .

آروین بعد خوردن شام خدافظی مردو با دوستای خودش رفتن شمال ، مامان و بابا و آرمینا هم رفته بودن همدان .
تنها باید برم خونه

موقع خدافظی میخ چشمای خوشگل باران شدم . خدایا چرا اینطوری نقاشی کردی چشای اینو ؟ منو چشمامو سفید آفریدی
اما هر چی رنگ آبی داشتی ریختی تو چشای این خدایا
وقتی با بچه ها دست دادمو خدافظی کردم با برویچ سوار لندور شدیم .

رامین : اوی آرتین مشکوک میزینا چرا وقت خوداحافظی زل زده بودی تو چشمای باران ؟

امیر : حالا نه که باران سرش پایین بودو به چشمای این چشم سفید زل زده بود ؟

مهرداد : ولی بچه ها چشم این دوتا با هم یه آسمونه ها||

رامین : چه ربطی داره ؟

مهرداد : خب اون چشاش آبی پس زمینه آسمون اینم سفید هم میشه ابر هم میشه ستاره .

رامین : باز این تز هنرمندانه داد

اصلا به حرفای اینا نمیفکریدم همه حواسم پی باران بود یهو ناخودآگاه گفتم : چشاش دیوونم میکنه .

هر سه : اوووو پس خبراییه یهو به خودم اومدمو گفتم : هااا!... نه بابا هیچ خبری نی .

امیر حسین یه نگاه عاقل اندر سفیهانه بهم انداختو رو به بچه ها گفت : راس میگه دیه کلی دختر خوشگلو خوش هیکل
ریخته دورش به باران حتی نگاهم نمیکنه باران برای آرتین اهمیتی نداره

به خدا میخواستم با پشت دست بزنم تو دهن این امیر بیشعور که بارانو با اون دخترای چسب چوب یکی میکنه . باران یه تار
موش به کل هیکل اون چسبا می ارزه .

دیگه کالا کسی چیزی نگفت . همه بچه هارو رسوندیم به جز امیر دم خونشون که رسیدیم منتظر شدم پیاده شه که روشو کرد
سمتمو گفت : خب نمیخواهی بگی چی شده؟

— هیچی دادا .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

— آرتین من تو رو بهتر از خودت میشناسم نگاهایی که امشب به باران میگردیو حسی که تو چشات بودو تا حالا ندیده بودم حتی نسبت به مارال .

— نمیدونم داداش خودمم گیجم وقتی نگاش میکنم یه حسی بهم دست میده ، سرش غیرت دارم ، روش حساسم . گیج شدم به مولا

— هه داداش به جمع ما خوش آمدی — یهنی چی؟

— هیچی برو بخواب خسته ای .

— امیر مرسی که هستی

— قربونت داداش خدافظ

— خدافظ

امیر و که پیاده کردم پامو گذاشتم رو گاز چون واقعا داشتم از شدت خواب متلاشی میشدم .

به خونه که رسیدم دم در دست کردم تو جیبام تو داشبوردم امااااا کلید خونه نبود که نبود خدایا حالا چیکار کنم ؟ پسرا که الان دارن با پادشاه پنجم قلیون میکشن .

بزار برم تو تل هر کی آن بود بهش پی ام میدمو خالی میشم رو سرش. اوووو آخه 12 هم وقت خوابه ؟ هیشکی آن نبود دیگه داشتم نا امید میشدم که دیدم اون ته مها باران آنلاینه آخه همه شماره هام انگلیسی بود اما شماره بارانو قایمکی از گوشی عری برداشتم فارسی بود و ته ته .

بهش پی ام دادم : سلام بیداری؟

بعد پنج دقیقه دیدم ج نمیده گفتم شاید حواسش به تلگرام نی بهش زنگیدم بعد 8 تا بوق صدای خابالو و نازش تو گوشی پیچید .

□ باران □

ساعت 11:40 رسیدیم خونه همه خواب بودن ما دو تا هم رفتیم اتاق سریع لباس عوض کردم و نتو روشن کردم رو تخت دراز کشیدم داشتم تو گپ چت میکردم که یهووو خوابم برد .

تازه چشمم گرم شده بود که گوشیم زنگ خورد ، ااااااهاهه بابا بزارید بخوابم نه انگار ولکن نی گوشیم برداشتمو با صدای خوابالویی گفتم : بعله؟

یه صدای آشنا که اصلا یادم نمیومد کیه گفت: سلام خوبی؟

— مرسی بفرمایید .

— شناختی؟

— از خواب بیدارم کردی بینی شناختم یا نه؟

— اوه ببخشید خواب بودی؟ آخه دیدم آنلاینی فکر کردم بیداری.

— خوب آخرش ؟

— عرشیا بیداره؟

همون موقع صدای عری بلند شد : نصفه شبی با کی میحرفی؟

جلوی دهنی گوشیه گرفتمو گفتم : نمیدونم یه پرسرس با تو کار داره .

— بده بینم .

گوشیه پرت کردم سمتشو خودم سرمو گذاشتم رو بالشت اما خوابم نمیبرد . همیشه همین بودم اگه کسی از خواب بیدار م

میکرد دیه به هیچ عنوان خوابم نمیبرد . همین طور که سرم رو بالشت بود به مکالمه اونا میگویشیدم

عرشیا : بله بفرمایید؟

اه سلام دادا تویی ؟

— آره دادا این خواهر من وقتی خوابه کسیو نمیشناسه

— خواهش داداش حالا کاری داشتی زنگیدی؟

— از یس حواس پرتی

— آره باو بیا اینجا

— خدافس

وقتی قطع کرد گوشیه پرت کرد سمتموگفت «پاشو این تاپ و شلوارکو با یه لباس درست عوض کن الان آرتین میاد اینجا .

سرمو از رو بالشت بلند کردنو گفتم مگه چی شده ؟

— هیچی باو پسره گیج کلید خونه رو جا گذاشته هیشکیم خونه نی.

— خخخخخ خسته نباشه

عرشیا رفت دستو صورتشو یه آب بزنه منم پاشدم یه لباس آستین بلند صورتی کمرنگ پوشیدمو یه شلوار دمپا بنفش پام

کردم مدلش خیلی باحال بود تا گودی کمر میومد بالا و یه کمر بند زنجیری هم داشت موهامو بالا بستمو با کمک عرشیا

اتاق نابودمو مرتب کردم 12:25 بود که گوشه عری زنگ خوردو رفت پایین تا درو باز کنه دو دقیقه بعد جفتشون اومدن بالا

آرتین تا منو دید چشاش برق زد با هم دست دادیمو نشستیم حرف زدن ساعت چهار صبح بود که عرشیا گفت : بچه ها پایه

اید ساعت 6 بریم پیاده روی ؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

چشوامو گرد کردم با یه حالت تحاجمی گفتم : عرشیا میزنم تو دهنتا دیروز از صبح بیرونی اونم چی ؟ کوه اونوقت خجالت نمیکشی میخوای شیش صبح بری پیاده روی؟ خجالت نمیکشی؟ (الکی سرشو انداخت پایین که انگار داره خجالت میکشه)

آها آفرین سر تو بنداز پایین بایدم بندازی بیشتر خجالت بکش الان اصلا باید بری در افق محو شی .

آرتین مرده بود از خنده عری یه کوسن از رو تخت برداشته پرت کرد سمتمو گفت : اهاااااا بسه دیگه .

— نه بس نی گلرنگه تو فعلا 10 دقیقه از خجالتت مونده خجالت بکش .

رو کرد سمت آرتین و گفت : میبینی تو رو خدا انگار نه انگار من دو سال از این بچه بزرگترم .

— عرشیا میام براتا بچه خودتی .

آرتین : حالا باران میخوای نرو براش گناه داره .

رومو کردم بهشو با مظلومیت گفتم: آخه نگا به من میگه بچه برو بخورش .

— مگه من آدم خوارمبعدم خب نسبت به مادوتا که دو سال ازت بزرگتریم بچه ای .

— اووووف حالا خوبه 10 سال بزرگتر نیستید .

— خانم فسقل تو برا ما فنچی .

— شما هم برا من عقایی

قیافشو شیطون کردو انگشتاشو مثل پنجول آورد بالا و سمتم نیم خیز شدو گفت : پس مواظب باش نخورمت

— بخوایم نمیتونی یعنی نمیزارم من خیلی سریعم

— نه به اندازه من که تو دوران مدرسه دوتا مقام از سطح مدرسه ایو منطقه ای دارم تو دو

— اگه تو دوتا مقام منطقه ای داری من چهار تا مقام استانی دارم .

— هااااا؟ خوب چیزه ... خوب داشتنی میگفتی اصلا هوا امروز چقدر خوبه ساعت 4:35 دقیقه به وقت ایران هوا هم خنک .

آرتین حرف میزد ما میخندیدیم .

حرفش که تموم شد با مهربونی و یه لبخند خوشگل زل زد بهم منم زل زدم تو چشمات خدایا چرا چشای این هیچ رنگ خاصی نداره ؟ آدم مسخ چشاش میشه .

نمیدونم چقدر گذشت که عرشیا زد پشت کمر آرتین و گفت : اهم اهم من اینجمااااااا خواهرمو خوردی

آرتین

میخ دریای چشمات بودم که یه خرمگس معرکه یدونه زد به کمرمو گفت : اهم اهم من اینجمااااا خواهرمو خوردی .

به خودمون اومدیمو من رومو کردم سمت عریو باران سرشو انداخت پایینو سرخ شد .

بارانو خجالت مگه داریم مگه میشه؟

ای جون دلم لپای گل انداختشو ببین .

کلا من عاشق لپای چالیم ملینا هم هیچ وقت از دست من لپاش سالم نی همیشه کبوده .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

هی دیدم باران داره خمیازه میکشه اما روش نمیشه بگه بخوابیم چون همش به عری چشو ابرو میومد اصلا خوابم نمیومد چون چشمش شارژم کرده بود با این حال الکی خمیازه کشیدمو گفتم: بچه ها نظرتون چیه بگیریم بخوابیم؟ باران مثل یه دختر بچه ملوس گفت: به نظرم فکر بسیار عالیه.

عرشیا خندیدو گفت: به نظر منم خوبه اما چجوری بخوابیم؟ □
باران: من بگم؟

— بگو

شیطون شدو گفت: منو آرتین رو تخت من میخوابیم تو هم رو تخت خودت.

عرشیا قاطی کردو گفت: لازم نکرده

— خخخخخ باو شوخی کردم خو چیزه ... اوووم تو آرتین رو تخت من بخوابید منم رو تخت تو.

— تخت نشکنه.

باران که خیلی خوابش میومد و فقط میخواست بخوابه گفت: اصلا دیه به من ربطی نداره اصلا من رو تخت خودم میخوابم هر کی میخواد بیاد پیش من بخوابه.

— باشه بابا منو آرتین رو تخت تو میخوابیم تو هم اونجا.

یه چشم قره رفته رفت سمت تخت که نزدیک بود بیوفت

این الان اینقدر منگه اگه منم برم رو تخت کنارش بخوابم فکر میکنه عرشیا

عرشیا یه لبخند برادرانه به باران زدو رو به من گفت: اوکی پس بریم بکپیم.

— خخخخخ اوکی شب خوش

— شب شیک

باران

ای بر خرمگس معرکه لعنتت

تو روحش هر کی هست قطع نمیکنه.

کلا خواب از سرم پرید گوشیه برداشتم. — بفرما رومی خره هست.

— بله بفرمایید.

— خواب بودی دختر؟ پاشو بابا.

— رومی پا میشم میام براتا کثافت دیروز ساعت 5 صبح خوابیدم.

— چه خبری بود که 5 خوابیدی؟

— گمشو باو منحرف بدبخت آرتین دیشب اوند اینجا.

— اووووووه پس بگو دیشب یه خبرایی بوده.

— میشه گاله رو ببندی؟ خیر سرت عرشیا هم تو اتاق منه.

— او آره بهم گفته بودی خوب حالا پاشو عشقمو آرتینو بیدار کن بیاید پایین همه منتظریم .
— دروغ میگی

— بدو بابا زیر پامون علف سبز شد .

— تا علفارو بخورید ما اومدیم

— باران گمشو بیا پایین حالتو بگیرم .

— خخخخخ اومدم دو دقیقه ایسته کن (همون صبر کن خودمون)

— باش بای

— بایو درد الان میام پایین دیه .

— باشه آقامون یادت نره .

— اتفاقا آقاتونو نمیارم .

— بهتر شما بیاید پایین من خودم میرم با بوسه های آتشین بیدارش میکنم

— شین بینیم باو .بدو بیا .

— اولاً خوابیدا راحت ترم دوما همیشه قدم زنان پیام ؟

— با نو همیشه کل انداخت بدو منتظرم .

— اومدم .

گوشیو که قطع کردم رفتم پسرارو بیدار کنم تا بالای سرشون پتو رو کشیده بودن رفتم عرشیا رو بقل کردم گفتم : زندگی

من پاشو خانمت منتظرته هاللا پاشو آقا خوشگله (یه بوس محکم از رو پتو کردمشو ادامه دادم) پاشو دیگه خوش تیپ

دیدم نه خیر بیدار همیشه بلند شدمو پتو رو کشیدم کنار هم خندم گرفته بود هم گریم .

یعنی من الان آرتینو بقل کرده بودمو ماچش کردم قربون صدقش رفتم؟

ولی خودمونیمالا خیلی باحال خوابیده بودن .

پاهای عرشیا دور کمر آرتین بودو دستای آرتین دور گردن عرشیا کله عری تو گردن آرتین بودو تو حلق هم دیگه بودن بدتر

از اینا یکی از دستای عرشیا رو باسن آرتین بود

چند ماه دیه آرتین گریه کنون میاد میگه عرشیا بچه دار شدیم عرشیا هم گردن نمیگیره آرتین میره شکایت میکنه خخخخخ

فکر کن

(رومی اگه بفهمه همچین چیزایی گفتم سرمو با چاقو میوه خوری مییره)

برای بیدار کردنشون یهو جیغ زدمو گفتم : آرتین عرشیا سوختم .

وای وای وایی یک وضعی بود کر کر خنده . اولش که کله هاشون خورد به هم نفری یه چک از هم دیگه خوردن بعدش

دوتایی افتادن زمین موقع افتادن دست آرتین خورد به لیوان رو عسلیو همه آب توش خالی شد رو سرش قیافشون دیدنی بود

. منم افتادم رو تختو آی بخند دلم درد گرفته بود .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

آرتین بدبخت سنگکوب کرده بود .

داشت سخته میکرد ...نه نه نه نه ..

یه سخته رو رد کرد

من داشتم میخندیدم که احساس کردم کلا خیس شدم . بعدشم یه چیزی محکم خورد تو صورتم .

بلند شدم دیدم اول آرتین کل پارچ آبو روم خالی کرده بعدشم عرشیا بالشت سنگین خودشو کوبونده تو کلم .

من خیلی ریلکس پاشدمو عذر خواهی کردم رفتم سمت درو باز کردم اشاره کردم بیان برن بیرون .

اونام که از رفتارم تعجب کرده بودن اومدن برن بیرون که اول برای عرشیا زیر پا گرفتم و آرتینم تا خم شد خواست کمکش

کنه یه لگد زد پشتش که افتاد رو عرشیا .

داد عرشیا درومد و همزمان گفتن: خونت حلاله

از روشون پریدمو در رفتم سمت پله ها سه تا پله آخرو پریدمو دوییدم رفتم پشت رومی و گفتم : رومینا!!!!!! بیا عشقتو جمع

کن . اصلا خاک بر سرت رومی با این انتخابت بیچاره دست بزن داره منو که خواهرشم میزنه دیگه خدا به داد تو برسه .

رومی بیچاره گریش گرفته بود از بس تکونش دادیم و دورش چرخیدیم و یهو جیغ زد :!!!! کلافم کردید یه جا بتمرگید دیگه

یهو چنان سکوتی در فضا ایجاد شد در حد لالیگا نه نه نه اصلا در حد بوندس لیگا .

همه که ساکت شدیم رومی یه ابروشو داد بالا و گفت برید بشینید بینم . همه مثل بچه دبستانیا که معلمشون دعواشون

میکنه نشستیم رومی: خوب خوب خوب تعریف کنید بینم ماجرا چیه ؟

یهو منو عریو آرتین با هم شروع کردیم به تعریف کردن .

_!!!! ساکت دونه دونه باران اول تو شروع کن زود وقت ندارم

_ هیچی من با کلی احساسات بیدارشون کردم اینا افتادن دنبالم .

عرشیا :!!!! عجب آدمیه ها!!!! بابا دروغ میگه .

رومی : ساکت نوبت تو هم میرسه آرتین تو بگو .

_ هیچی بابا ما خواب بودیم یهو باران جیغ زد ما هم ترسیدیمو با وضعیت نابودی بیدار شدیم اینم شروع کرد به ما خندیدن

ما هم افتادیم دنبالش .

_ حالا عرشیا تو بگو .

_ هیچی خانمی این دوتا دست به یکی کرده بودن رو من آب بریزن منم آبو ریختم رو خودشون بعدم افتادم دنبالشون .

آخی نازی تنها کسی که راست گفت آرتین ساده بود نازی)

رومی : خوب اونجور که از شواهد معلومه حرف آقامون راسته خوب آرتینو باران میرید تو حیاط 25 دور میدوید .

من : اوووو چه فاز مدیریت گرفتتش جمع کنید باو

همون موقع سرو کله عمه زیبا پیدا شد یه خانم 40 خییییییییی مهربون

عمه : سلام بچه هاچه خبرا اینقدر جیغ جیغ می کنید ؟

خودمو لوس کردم و گفتم: عمه جوووون عرشیا منو اذیت میکنه نگا چیکارم کرد
عمه همیشه طرف منو میگرفت .رو کرد سمت عرشیا و گفت : بیا اینجا ببینم .

اومد جلو گفت : جانم عمه جان ؟

عمه گوششو گرفتو کشید و گفت : اوی آقا پسر نبینم دختر منو اذیت کنیا باشه؟
عرشیا : آخ آخ آخ ... باشه سعی میکنم .

بیشتر کشیدو گفت : نشنیدم

— چشم چشم چشم اذیتش نمیکنم دیگه شرمنده زیبا جون گوشممممم.

— آفرین پسر خوب .ولش مردو یدونه آروم زد تو گوشش

من برا عری شکلک دراوردم که عمه دیدو گفت : زلزله تو هم اذیت نکن داداش بیچاره تو .

من : عمه جوووون منو اذیت ؟ مگه میشه من اصلا مگه میتونم این گوریلو اذیت کنم؟

— باشه بابا بیخیال خو منو به دوستاتون معرفی نمیکنید ؟

— اوووو زیبا جون راه افتادیااا بیخیالتو قربونیا خودم معرفی میکنمت خوشگل خانم

خوب خوب خوب این سه تا نوخاله که میبینید دوستای منن رومینا ، غزل ، مهرناز ، و این آقا پسر هم همکلاسیمنه هم
رفیق فاب عرشیا آقا آرتین .

عمه : خوشبختم بچه ها.

رومی : ما هم همینطور تعریفونو از باران جون زیاد شنیده بودم اما خیلی از اون چیزی که گفته تعریفی هستید .

یه شکلک براش دراوردمو گفتم : عمه جون این آدم خود شیرین که تا پنج دقیقه پیش تو فاز ناظم مدرسه بود یه نسبتایی با
این شاه پسر برادر شما هم داره اینجوریشم نگاه نکنید یک موزماریه دومی نداره . این شیرین بازیشم برای اینه که قراره بعدا

شما بشید عمه شوهرش. اصلا نم به لپای گل انداختش توجه نکنید جون اصلا نمیدونه خجالت مجالت چیه؟

عمه : بسه دختر خوب منم زیبام اصلا نم خوشم نیاد بهم شما گفته بشه یا عمه جان منو زیبا جون صدا کنید حله؟

هر پنج نفر گفتن : بعله زیبا جون .

من : نه خوشم اومد زیبایی یه پا ارتش درست کردی .

عرشیا : زیبا جون آرتین خلاصه نمیشه تو خودشالا سه تا دم دیگه هم داره که الان زنگ زدم اونا هم میان

زیبا جون گفت : به به به ولی این دوست شما چرا اینقدر کم حرفو مظلومه؟

هر پنج نفدمون زدیم زیر خنده که آرتین گفت : مرگ خو چیه؟ چشم ندارید ببینید یه نفر داره ازم تعریف میکنه؟ (بعد روشو

کرد سمت زیبا جون و ادامه داد) شما ببخشیشون خانم زیبا بفرمایید بنشینید بعدم مثل جنتلمنا به میل کناری خودش اشاره
کرد .

وایییی یعنی قیافه ما دیدنی بود همه قیافه ها متعجب و در حال انفجار شدن از خنده .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

زیبا جون: واییی ممنون چه پسر آقایی .

بعد حرفش رفت کنارش نشستو با هم گرم صحبت شدن .

بعد نیم ساعت که ما از کارای آرتین خندیدیم سرو کله مهرداد اینا هم پیدا شدو بحثمون گرم گرفت .

داشتیم حرف میزدیم که یهو زیبا جون گفت: باران پاشو برو برای آقا آرتین یه چایو شیرینی بیار دهنشونو شیرین کنن.

— مگه اومده خواستگاریم؟ خو به مریم جون بگو دیه به من چه زیبا جان .

آرتین: فکر کن آره

براش شکلک دراوردم که عمه گفت: به جای این کارا بیا برو حرف منم گوش کن

— ای بابا چرا تا نو میاد به بازار کهنه میشه دل آزار؟

— باران بیا برو اگه خواستیم برا دوستاتم بیار

عجب آدمیه هاللااا برای آرتین باید ببرم برا دوستام اگه خواستم؟

باشه زیبا جون به شما که نمیتونم کاری کنم اما حال این آرتین زبون بازو میگیرم وایساو تماشا کن واسه من فیس میای؟

حالتو میگیرم .

رفتم دقیقا 10 تا چایی جوش ریختمو با شیرینیای پر از خامه سینیو گرفتم دستمو اول رفتم سمت آرتین تا اومد چایو بر داره

سینیو برگردوندم روشو سرشو که آورد پایین شیرینیارو از میز برداشتمو کوبوندم تو صورتش .

تا تو باشی مخ عمه منو کار نگیری .

عمه عصبی شدو گفت: این چه کاری بود کردی؟ ها؟

— مگه نگفت فکر کنم اومده خواستگاری؟ خو منم چون اولین بارم بود هول کردم خرابکاری کردم مگه تو خواستگاری

دختر هول نمیکنن؟

— اون یه چیزی گفت تو باید این کارو کنی؟

— میخواست نگه

— واقعا که خیلی بچه ای باران . روشو کرد سمت آرتینو گفت: تو خوبی؟ بیا بریم بینم چی شده؟

— عمه جون خودش هم چشم داره هم دستو پا خودش میره بینه چه مرگش شده .

— باران ساکت شو پرووی نکن .

آرتین: زیبا جان چیزی نشد یکم سوخته الان میرم میشورم پامو خوب میشم .

— باشه پسر جان برو .

آرتین که رفت عمه روشو کرد سمتمو گفت: کارت خیلی زشتو بچه گانه بود .

خلاصه بعد 5 دقیقه اومد بیرونو عمه خانمم رفت تا سوقاتیارو بیاره که آرتین رو به من گفت: خیلی حسود و بچه ای فنچول .

— بین آقا آرتین تو خوبی تو ماهی تو جلو ما پشتت اما خیلی آدم مسخره و زبون بازی هستی .

اومدم جوابشو بدم که عمه اومد نشستو چمدونشو گذاشت رو میز و گفت : الان نزدیک یه هفتس اومدم اما هنوز سوقاتیاتونو ندادم البته مال مامان باباتو فرشادو ترانه رو دادم اما مال شما دو تا توله مونده . خوب عرشیا برا تو 3 تا عطر اصلو 3 تا تیشرتو 2 تا شلوار آوردم که 2 تا از عطرا و تیشرتو و 1 از شلوارا ذو میدم به آرتین باران واسه تو هم یه عروسک کوئالا و یه تاب شلوارکو یه کتونو آوردم که کتونوو تاب شلوارکتو میدی به آرتین بیره واسه خواهرش

دیگه قاطی کردم و گفتم : ایاااا بسه دیگه نه من نه عرشیا هیچی به این پسره زبون باز نمیدیم شما هم از خودت بزرو بخشش کن نه از کیسه خلیفه هی هیچی نمیگم هی به این رو میدید . عمه جون این خودش داره از کول ما بالا میره دیه لازم نی شما هم بهش رو بدی بعدم پا کوبان رفتم سمت اتاقم

رفتم تو اتاقو درو محکم بستم

اه خوب یعنی چی که با دوتا کلمه اینقدر بهش رو میدی .

البته درد من این نیستا

دردم اینه که چرا آرتین به عمه زیبا توجه میکنه

نه دیوونه نیستم اما با احساسم کنار اومدم . آره الان به خودمم میگم من آرتینو دوست دارم .

عشق نه اما میدونم که دوشش دارمو توجهشو واسه خودم میخوام .

تو اتاق قدم رو میرفتم که درو زدن .

_ اجازه هست؟

_ اوووو چه عجب زیبا جون اجازه داد از کنارش تکون بخوری .

_ باران خو اگه ناراحتی که با عمت گرم گرفتم الان میرم پایین یه کاری میکنم که از خونه با تپیا پرتم کنه بیرون .

میخواستم بگم من توجهتو برا خودم میخوام فقط فقط واسه خودم اما غرورم چی؟ مگه دیوونم که بشکنمش؟

پس گفتم : نه از این ناراحت نیستم از این ناراحتم که تو خیلی آدم دورو و زبون بازی هستی حتما با همین زبونت دخترارو

گول میزنیو باهاشون رفیق میشی آقا آرتین . از خودمم لجم میگیره که به همچین آدمی اعتماد کردم .

اومدم از کنارش رد بشم که همونجوری بازمو گرفتم در گوشم گفتم : عادت ندارم یه حرفو دوبار تکرار کنم من دور دخترارو

خط کشیدم میدونی چیه منم واسه خودم متاسفم که فکر میکردم تو مثل دخترای دورو برم نیستی قویو مغروری . اما امروز

فهمیدم که تو هم مثل اونا یه دختر لوسو حسودی که با این سرکشیات میخوای جلب توجه کنی .

یه پوزخند بازمو از دستش کشیدم بیرون و رفتم پایینو و نشستم بقل غزل بعد چند دقیقه اونم با قیافه پریشون اومد پایین .

هه واقعا برای خودم متاسفم که حسمو اشتباه گرفتم حس من نسبت به آرتین نفرت نه علاقه اصلا این گوریل بادکنکی

مگه چی داره که من ازش خوشم بیاد من ازش متنفرم

آرتین

دختره ی خود خواه مغرور فکر کرده کیه . یکی نیست بگه عزیزم خودتو با آنجلینا جولی اشتب گرفتی .
از اتاق که رفت بیرون یهو گوشیم زنگ خورد . شماره نا شناس بود اما آشنا .
جواب دادم : بعله بفرمایید .

_ سکوت

_ اگه حرفی ندارید قطع کنم ؟

_ سکوت .

_ نه انگار باید قطع کنم خدا ننگه دار .

_ نه نه نه آرتین وایسا .

صدا رو شناختم اما گفتم : من شما رو میشناسم؟

_ هه آرتین یعنی به این زودی صدای منو یادت رفته؟ خودت مگه نمیگفتی که صدام صدای ضربان قلبته؟

_ خانم محترم من شما رو نمیشناسم اگه مزاحمی که تو رو به خیر و مارو به سلامت ولی اگه کاری دارید بفرمایید .

_ آرتین من مارالم یعنی به این زودی از یاد رفتم؟

_ من مارال نمیشناسم .

یهو زد زیر گریه و گفت : آرتین نکنه جایگدین پیدا کردم ؟

_ مارال خانم تو از اولم تو قلبم نبودی که حالا جایگدین پیدا کنی . اما میدونی چیه؟ یه نفر هست از تو خیلی سر تره تک

تکه تو کل دنیا مثلش پیدا نمیشه اسمشم تکه .

_ هه حتما خیلی بهتر از منه که تو عاشقش شدی اسمش چیه؟

_ اون که بعله از تو بهتره اسمشم بارانه .

_ از کجا معلوم سرتتر باشه ؟ شاید با عشوه و ناز تورو جذب کرده

_ خفه شو باشه مارال خفه اون هر جوریم باشه مثل تو ه*ر*ز*ه نیست

_ هه پس مواظبش باش که کشته نشه .

_ حرف دهنتمو بفهمم دختره عوضی دیگه شمارتو رو گوشیم نبینم .

گوشیو قطع کردم با اعصابی داغون رفتم سمت پله که با قیافه برزخی باران که با اعصابانیت به پله ها نگاه میکرد رو به رو

شدم .

چرا باید اینجوری باشه این دختره مغرور خود خواه اگه اینو بدن دست من آدمش میکنم دختره ی پررو حسوده فنچولو

(کلا این دوتا با هم مشکل دارن و معلوم نی با خودشونم چند چندن

باران

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- عصری بود که فرشادو ترانه و فرزاد گورشونو پیدا کردن (آخه نرفتن که اومدن پس گورشون گم نشده گورشون پیدا شده)
فرشاد : _____ ه جمعتون جمعه خوشگلا و گلاتون کمه .
یه چشم قوره رفتمو رو به تران گفتم : ترانه این فرشادو دیشب بقل خیار شورا خوابوندی؟
فرشاد : نه تو آب نمک خوابوندتم .
_ نمکش زیاد بوده فرشاد زیادی بد مزه شدی .
ترانه : اوی با آخامون درست بحرفا
عرشیا : مثلا اگه درست نحرفه چی میشه ؟
من : آها اینه بفرما ترانه خانم خوردی؟ حالا هستشو تف کن گیر نکن تو گلوت .
مهرداد : ااااا بچه هااا اسم این سه تا میزونه ها اما این عرشیا باید اسمش بشه گوهر .
رامین : چرا دقیقا؟
تا مهرداد اومد دهن باز کنه امیر گفت : نگا گوش کن باز باران با ترانه با عرشیا های فراوان
آرتین : آخ راس میگینااا اگه اسم عری بشه گوهر همه چی ردیفه .
من : بیاید برید اسم خودتونو مسخره کنید
زیبا جون : راس میگه دیگه با اسم برادر زاده های من چیکار دارید ؟
من : هه زیبا جون اشتباه نگفتید ؟ آرتین طرف اونا بوداااا طرفداریشو نکردید
زیبا جون : کم حسادت کن خوشگل خانم من که یه باران بیشتر ندارم ؟ منم از آرتین خوشم اومد چون پسر شیرین زبونه .
_ شیرین زبون نه زبون باز .
_ کم تیکه بنداز بعدشم حالا بدو بیا عوه رو بقل کنو با آرتینم رو بوسی کن . بدو
_ زیبا جون اینجا استرلیا نیستاااا همیشه دختر پسر با هم رو بوسی کنن بعدشم دوس دارید خون منو آرتینو شما توسط عرشیا
ریخته شه؟
_ الان مثلا این فنچ عمه غیرتی ؟
_ اووووووف ندیدی چچورم .
_ پس از این لات الکیاس .
عرشیا : اااا زیبا جووون چرا لات من غیرتیم سر آجیم لات الکیم ؟
_ بعله دیه اگه واقعا غیرتی بودی الان تو زندان باید برات کمپود میاوردیم اونم به جرم قتل اونایی که به آجین نگاه کردن .
من : یا قمر بنی هاشم چرا فیلم جنایتش میکنی زیبا جون مگه اینجا هالیووده ؟
خندیدو گفت : کممم جواب منو بده بیا بشین حرف بزیم .
_ جمعمون جمعه بریم بازی کنیم .
_ باز این بچه شد باشه بریم بازی اما وایسا آرتین زنگ بزنه به خواهر و داداششم بیان .

— وایی زیبایی چهار پایتم . آرتین زود بزنگ که آرمینا عشق منم بیاد بدوووو

آرتین : نگا چه ذوقیم میکنه این فنچول

— باشه من فنچ خوب حالا آقا عقابه بدو بزنگ عشقم بیاد زووود .

همه به رفتارم میخندیدن به جز رومی که حسودیش میشد که داره جایگذین پیدا میکنه .

ای من قربون حسود خودم بشم

نشسته بودیمو منتظر بودیم تا آرمینا و آروین بیان

یه ساعت که گذاشت زنگو زدن مثل جت پاشدمو رفتم درو باز کردم آرمینا تا منو دید مثل جت دوید سمت منم که سرعت در حد فراری همو بقل کردیم که چون با ضرب خوردیم به هم من افتادم زمینو آرمینا افتاد روم وایی عشقم خیلی خوشگل تر شده بود

الهی چنان همو ماچو بوس میکردیم که انگار نه انگار تو گلا افتادیم .

آرمینا: وایییی دخترررر خیلییی جیجل شدی توله . دلم برات اندازه جوراب بچه موریانه شده

— دیوونه تو هنوز این تیکه هاتو میندازی؟

— نه ولی الان که تو رو دیدم دوباره فعال شد اون قسمت مغزم

— جووون باو عاشقتم دیوونهه

آروین : سلام باران منم خوبم مرسی اصلا خجالتم دادی اینقدر تحویلیم گرفتی

— خخخخ دیوونه خوبی تو ؟

— مرسی (بعدم روشو کرد سمت آرمینا و گفت) تو ام پاشو دیه جنس شکستنیه الان میشکنه ها .

— که من شکستنیم آره؟

— نه په من شکستنیم .

همون جور که آرمینا کمک میکرد بلند شم گفتم : نهههه تو و آرتین ترکیدنی هستید .

— چیچرایابالفضل

— چته خوو ؟ ترکیدنین دیه این بادای بازو و شکمتون که خالی شه ینی ترکیدید دیه .

— خدایا به ون که لازم نیس اما به عرشیا و شوهرش صبر بده .

— کم حرف بزن بیا بریم تو .

خودمونم جلو جلو رفتیم تو خونه .

بچه ها با همه دست دادن آرمینا و رومی که به هم رسیدن چنان با لج تو چشم هم نگاه میکردند که نگو دستای همدیگرو

هم خیلی فشار دادن .

آقا دو تا دختر سر من دعوا داذن خدا صبر بدهخوبه پسر نیستن

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

من یه سوال برام پیش اومده

آیا خانواده آرتین مهره مار داره؟

یا آیا عمه من خیلی سادس؟

گزینه مورد نظر خود را به شماره زیر نویس شده ارسال کنید
نه خداوکیلی چرا؟ عمه زیبا با آرمینم گرم گرفته .

آهاااااا یافتم عمه من خیلی زرنکه داره سعی میکنه مخ بزنه برای تامین آینده
خلاصه این وسط اون ستا با هم دل میدادنقلوه پس میگرفتن .

رومیو آرمینا با چشماشون واسه هم خطو نشون میکشیدن .

و بقیه الکی بحث مینداختیم وسطو میحرفیدیم .

بازیم چون حیاط گل بود نکردیم اما عصر میریم بازی میکنیم

واقعا دیگه داشت حوصلم سر میرفت .

یهو جیغ زد: |||||ههههههههه .

همه کله ها برگشت سمتم و آرمینا گفت : ||||| باران چته جیغ میکشی؟

_ خو بچه ها حوصلم سر رفتهههههههه .

دختر گفتن : ماهم همین طور

مهرداد : اوو چه دلشونم پره .

من : آره دلمون پره چون دلمون بازی میخواد

آرتین : خوب پاشید بریم بازی .

_ خودت تنهایی به این نتیجه رسیدی یا یکی کمکت کرد؟ خوب انیشتین ما خودمون میخوایم بریم بازی کنیم اما بیرون
گله .

عمه زیبا: خوب بریم گل بازی کنیم .

همه با تعجب به زیبا جون نگاه کردیمو با هم گفتیم : گل بازی؟ بریم .

_ آره خوب مگه چیه میریم گل بازی میکنیم .

من : اما عمه جون هم هوا بیرون سرده هم گل بازی با سنامون نمیخونه .

منظور از سن ، سن زیبا جون بود .

_ اتفاقا میخوره بعدشم سردی هوا راه حلش یه پالتو یا کاپشنه .

_ باشه هرچی شما بگید بچه ها شما با گل بازی موافقید ؟

رومی : آره اما ب شرط اینکه بعدش یه دوش بگیریم اینجام که لباس نداریم .

بقیه بچه ها : دقیقا

عرشیا : خو هممون تقریبا هم هیکلیم به دخترا باران لباس میده به پسرا من اگه یکمم بزرگ کوچیک بود دست به دامن ترانه و فرشاد میشیم .

همگی گفتیم : پس پیش به سوی گل بازی .

زیبا جون : برید بچه ها منم میرم استراحت کنم و ایمیلمو چک کنم .

من : مگه شما نمیاید ؟

_ نه دخی برو فقط قبلش با عرشیا برید یه لباس گرم بپوشید .

منو عرشیا مثل سربازا یه احترام نظامی گذاشتیمو گفتیم : چشم قربان .

بعدم دوییدیم سمت پله ها رفتیم تو اتاق من یه کاپشن کوتاه مشکی که کلاه داشتو لبه کلاشم خز

قهوه ای خلاصه خیلی ناز بود رفتیم پایین دیدیم بچه ها گلو با برف اشتباه گرفتن دارن پرت میکنن به هم .

دیدم ارمینا حواسش نی یه مشت گل برداشتم صداسش کردم وقتی برگشت کوبوندم تو صورتش .

داشتیم بهش میخندیدم که آرتین گفت : با خواهر من ؟

و دویید طرفم که منم پا گذاشتم به فرار

که یهوه آروین اومد جلو و گفت : کجا کجا ؟ بودید حالا میموندید باهم یه چایی میخوردی .

همون موقع آرتین اومد از پشت منو بقل کردو گفت : آروین بگیرش کار دارم من با این .

اروین : ای به چشم بعدم اومد منو گرفت و آرتینم مثل این فیلما دورم میچرخید .

من : زپلشک الان میگم عرشیا بیاد بخورتتون .

عرشیا از اونور داد زد : اووو پای منو بیخودی نکش وسط من اینجا باید مواظب خانمم باشم .

_ زن زلیل بد بخت .

آرتین : دادا عرشیا نوکرتم . خوب خوب خوب باران خانم به خواهر من گل میپاچی؟

_ بعله میپاچم خوب میکنم میپاچم .

_ ||| پس واسا و تماشا کن .

یهودیدم . کلامو پر گل کردو کلامو برگردوند روسرم

گریم گرفته بود شدید از تمام موهام گل میچکید از رو صورتم واییی وضعیت بدی بود

_ آرتینم به مولا میکشم_____ت

_ با من شیکال دالی ها؟ من کال دالم دارم روی یه دختر پررو کم میکنم .

_ فقط صبر داشته باش ببین چیکارت میکنم .

دوییدم دنبالش که چون عقب عقبی میرفت پاش گیر کرد به سنگو افتاد زمین . منم نتونستم خودمو کنترل کنم
.....

منم نتونستم خودمو کنترل کنم افتادم روش .
سرمو که بلند کردم دیدم زل زده به چشمام منم هنگ چشماش بودم اما سریع خودمو کنترل کردم گفتم : آرتین دهنشو باز کن .
اونم که هنگ دهنشو باز کرد منم یه مشت گل ریختم تو دهنش .
و سریع از روش بلند شدم و رفتم سمت بچه ها فقط دیدم آرتین بلند شد گلا رو تف کرد و اومد قدم از قدم برداره که اووووق بالا آورد .
چه سوسول دیه نگاه نکردم رفتم سراغ بازی .
بعد 2 ساعت بازی که هممون با آدم گلی یکسان شده بودیم دیه آشولاش اومدیم تو خونه که مامانم یهو جیغ زدو گفت : این چه وضعشه ؟ پاشید برید حموم بینم
من: سلام مامان گیتی ، چشم الان میریم حموم اما به نوبت همیشه همه با هم که؟
_ سلامو درد گمشید برید حموم دخترا شما برید بالا همه با هم فلهای پسرا شما هم برید این حموم پایین . زووود
_ چشم قربان
ما دخترا زود رفتیم بالا و پسرا هم پایین رفتن
تو حموم اینقدر خندیدیم که نگو و نپرس
از حموم اومدیم بیرون همه موها خیس خوشگل سرخوسفید نازو جیجل طلا
لباس پوشیدیمو اومدیم پایین .
دیدیم به به 6 تا پسر خوشگل اتو کشیده ناز مامان نشستن رو مبل البته اگه فرشادو فرزادو فاکتور بگیریم 6 تا چون فرزاد هر کاریم بکنه خوشگل همیشه و فرشادم صاحب داره
رفتیم نشستیم کنار همو گفتو گو ها دوباره درباره دانشکده داغ شد تا اینکه آروین گفت: بچه ها پاشید چشمک بازی کنیم
من : نههههه چشمک نه دزدو جلااد □
همه موافقت کردن و شروع کردیم به بازی که یهو.....

شروع به بازی کردین که یهو آرتین دستشو گرفت به دلشو داد زد : دلم آی دلم
همه ترسیدن رفتن کنارش اما من میدونستم خالی بندی چون داشت میباخت ینی اون دزد بودو ما داشتیم براش مجازات انتخاب میکردیم رفتم کنارش یه لگد آروم زدم به پهلوشو گفتم : بابا نترس کاریت نداریم فقط باید برامون عربی برقصی با عشوه های زنونه .
یهو دیدم کبود شدو گفت : باران خیلی بچه ای دارم از دل درد میمیرم تو میگی برقصم رقص بخوره تو سرم حاله داره بهم میخورهویهو بلند شد و دوید سمت دستشویی و صدای عق زدناش تا اینجا میومد عرشیا و امیر حسین رفتن پیشش .
واقعا منم نگران شده بودم ترسیدم نکنه چیزیش شده ؟

وای خدای من نکنه گلی که دادم به خوردش باعث شده مسموم شه؟
والله ایی نمیره خورش بیوفته گردنم؟

واقعا اشکم درومده بود خودمم رفتم دم دستشویی و درو زدم و گفتم: آرتین خوبی؟ آرتین درو باز کن. لطفا
عرشیا و امیر هنگیده بودن منو این همه مهربانی اونم با آرتین محاله.

آرتین قفلو باز کردو من رفتم تو پسرا هم خواستن بیان که گفتم تو چسقل جا شما کجا میان؟ رفتم تو درو بستم دیدم بقل
توالت فرنگی زانو زده و حالش داره بهم میخوره. رفتم کنارشو شروع کردم به مالیدن پشتش سرشو برگردوند یه نیم نگاه
کردو دوباره حالش بهم خورد.

عذاب وجدان نبود ترحم هم نبود مطمئنم اما نمیدونم برا چی بود که به شدت نگرانم شدم و تو چشمم اشک جمع شدو
گفتم: آرتین خوبی؟ میدونم، میدونم که تقصیر منه اگه گل نمیریختم تو دهنه الان تو خوب خوبی بودی اما خوب فکر
نمیکردم اینجوری شه. واقعا متاسفم میدونم امکان بخششم نی چون شاید با این کارم تو میمردی اما حداقل به روم نیار
میشه؟

پاشد دهنشو تو روشویی شستو گفت: خخخخ دختر چی میگی؟ آره چون یه مقدار گل خوردم دلو رو دم بهم خورده اما مگه
آدم با گل خوردن میمیره؟ روشو کرد سمتم اومد دهن باز کنه که تعجب کرد و اومد جلو صورتمو با دستش قاب گرفتو اشکامو
با سر انگشت شستاش پاک کردو گفت: چرا گریه میکنی خوشگل خانم؟ نبینم اشک آجی کوچولومو ها.

لجم گرفت نمیخوام آبجیش باشم میخوام خانمش باشم. اولش که گفت خوشگل خانم خوشم اومد اما وقتی گفت آجی
کوچولوم میخواستم بزمنش. چون دوستش دارم آره من عاشق این پسر مغرور و تخسم بالاخره با خودم کنار اومدم هم
با خودم هم احساس درونیم.

برای همینم اشکام شدت گرفت.

ارتین: اوووو دیگه گریه برای چی؟

بعدم منو تو آغوشش زندانی کردو گفت: آخه زلزله دلرحم چرا اون چشمای نازتو اذیت میکنی؟

از آغوشش اومدم بیرونو گفتم: هیچی بریم بیرون.

اومدم از کنارش رد شم که گفت: اووی خوشگله میخوای داداشت منو بکشه؟

— نه چرا؟

— پس بیا صورتتو یه آب بزنی بدو.

دستو صورتمو که شستم با هم اوندید بیرون که همون موقع آرتین دوباره رفت تو دستشویی بالا آورد.

عرشیا یه سری تکون دادو گفت: این اینجوری خوب نمیشه باید ببریمش دکتر باران برو ماشینو بیار تو و امیرو آرمینا
ببرینش منم پیش بچه ها میمونم. تا شما بیاید فقط منم در جریان بذارید.

— چشم خان داداش پس من میرم ماشینو بیارم

— باران زود تند سریع مریض اورژانسیه.

— باشه بابا الان میرم دیگه

رفتم تو پارکینگ تا ماشینو دربیارم و بریم دکتر این آقاهه سوسول که منه خر عاشقشمو ببریم دختر

□ آرتین □

وایی خدایا دو سه بار داشتم سوتی میدادمااا باران نباید بفهمه چون اگه اونم با من هم عقیده نباشه بد جوری غرورم خورد میشه.

وایی خدایا چراااا! این همه دختر چرا این؟ چرا باران؟ واقعا چرا باید من از یه دختر مغروره پررو تخس خوشم بیاد؟ آره ازش خوشم میاد یعنی دوسش دارم نه نه نه عاشقشم عاشق اون دوتا دریاچه ارومیه رو لپاش عاشق موهای خدادادی رنگ شدش عاشق اخلاقش و عاش..... نه نه نه دیوونه اون دو گویی دریایی □

بگذریم تا با باران اومدم بیرون یهو احساس کردم دوباره معدم داره میاد تو دهنمو رفتم تو دستشویی .

از دستشویی که اومدم بیرون دیدم امیر حسینو بارانو آرمینا حاضر و آماده وایسادن دم در

تعجب کردم پرسیدم : جایی قراره برید ؟

باران : اوهوم قراره تورو ببریم دکتر .

ای من قربون اون اوهوم گفتنتچه عجب این وجدان حرف نزد . ((خو نه دیه در این مورد من کاره ای دیگه نیستم

چون از علاقت پیش خودت گفتمی دیه ب من ربطی نداره) مثل جن بوداده میمونه اسمشو میاری ظاهر میشه)

روبه بچه ها گفتم : بابا به دکتر نیازی نیس خودم خوب میشم نگران من نباشید

بارانو آرمینا : بیخودبدو گمشو تو ماشین .

— مرسی هماهنگی

باران : خواهش میکنم بدو تو ماشین که اگه نری میبرمت تو ماشین .

— نه تورو خدا خودم میرم فقط کی میرونه؟

امیر : من که حال رانندگی ندارم توام که رو به موتی آرمینا هم که گواهی نامه نداره اگه داشته باشه هم باران بهش ماشین نمیده .

— پس یعنی باران؟ □ (رومو کردم سمت بچه ها و گفتم) بچه ها شاید آخرین روز زندگیم باشه چون امروز راننده اتومبیل

یک زنه میفهمی زنان پس منو حلال کنید

باران اومد با کیفش زد تو سرمو بازومو گرفتو همونجور که منو میکشید که مثلا تکونم بده گفت : کم نمک بریز نمکدونیا

برو ای باباتکون بخور دیه گوریل .

دیدم الان یکم دیه منو بکشه باید بره زیر سرم با بچه ها خدافظی کردم نشستم عقب پیش امیر .

آقااااااا این چه وضعه رانندگیدارم بد تر دلو رودمو بالا میارم خیلی تند میره

اصلا مگه این دختر نی؟

پس چراااا اینجوری لایمی میکشه؟ واییییییی الانه که سگته کنم .
سالم برسیم بیمارستان صلوات .

جلوی بیمارستان چنان زد رو ترمز که منو امیر جفتمون رفتیم تو صندلی جلویی .
فکر کنم یه عمل زیبایی هم نیاز دارم نه تنها من بلکه امیرم دماغش رفت تو آفساید
رفتیم بالا و باران جلوی پیشخون پذیرش وایسادو به پرستاره که داشت با تلفن حرف میزد نگاه کردو
بعد سه چهار دقیقه که دید دختره از رو نمیره زد رومیزو گفت : ااااه خانم تمومش کن دیگه یه مریض اورژانسی دارم برای
دکتر داخلی یه وقت بده زووود .

پرستار جلوی دهنی گوشیه گرفتو گفت : عزیزم کوری نمیبینی دارم با تلفن میحرفم ؟
— من کور نیستم تو کوری نمیبینی این داره به خودش میپیچه زود یه وقت بده تا کاری نکردم رئیسست صدات کنه و مهر
اخراجو برات بزنه.

دختره سریع یه وقت دادو گفت : بفرمایید . انتهای راهرو اتاق 204

— نمیگفتیم میفرماییدم مریضم بد حاله

این همه نگرانی باران مال منه

اگه مال منه من غش

خاک بر سرم دختر شدم رفت پی کارش

رفتیم اونجا دیدیم یا قمر شونصد نفر جلوی مان .

باران رسما قاطی کرده بود هی میومد کنارم حالمو میپرسید کمرمو میمالید خلاصه خیلی نگران بود .
همین طور نشسته بودیم که

نشسته بودیم و 20 نفر جلومون بودن که یه پیر زن خیلی مهربون رو به باران گفت : دخترم بعد این آقا نوبت نوه منه سرما
خورده فقط برای گواهیی مدرسه اومدیم دکتر اما شما معلومه خیلی نگران آقاتونی بیا شما به جای ما برید .
به باران انگار دنیارو دادن رفت پیرزنرو بقل کردو بوسش کردو گفت : اااااا حاج خانم خیلی ممنونم نمیدونید چقدر نگران این
پسرم معلوم نیس چی خورده؟ دلو رودش ریخته بهم.

پیرزنه سری تکون دادو رو به من گفت: پسرم قدر خانمتو بدون معلومه خیلی دوست داره .

منم لبخندی زدمو گفتم : حاج خانم منم دوشش دارم بعدشم بلانسبت واقعا خرم اگه قدرشو ندونم

همون موقع آقاهه از اتاق اومد بیرون ما هم از خانمه تشکر کردیمو رفتیم سمت اتاق که باران زیر لب گفت : خنخنخ
خانمه فکر کرد زنو شوهریم الان اگه امیرو آرمینا هم میومدن و تو ماشین نمیموندن فکر میکرد بچه هامونما تو هم خوب
نقش بازی میکنیا .

یه لبخند زورکی زدمو هیچی نگفتم راستش دپ شدم چون دوست داشتم بفهمه حرفام از ته دلم بوده و واقعا میخواستم که
باران زخم باشه .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

هیچی از حرفای دکتر نفهمیدم فقط فهمیدم برام آزمایش نوشت .

خاک بر سرت آرتین نکنه حامله ای؟

آزمایشو رو که دادم به دکتر گفت وضعم خرابه و باید معدمو شستوشو بدن

وای خدایا الان یه لوله به پهناى گردنم میکنن تو حلقم ااااا باران بگم چی نشی که دلم نمیداد اتفاقی برات بیوفته حداقل نفرینت کنم دلم خنک شه

رفتم تو بخش مخصوصش که بیهو دیدم یارو با یه لوله اومد سمتم یا امام این الان منو میکشه گفتم الان منو بیهوشی چیزی میکنه دیدم نه خیر یه مایه داد گفت قورت بده و یکم گلومو مالیدو لوله رو کرد تو حلقوم وایی نزدیک بود دلو رودمو بیارم بالا .

واقعا اشکم درومده بود میخواستم خودمو بکشم چون بارانو که نمیتونم بکشم

یه لحظه چشمم خورد به باران که بقل من وایساده بودو داشت اروم اشک میریخت

دستم بلند کردم و دستشو گرفتمو یه بار چشمامو بازو بسته کردم که مثلا هیچیم نی .

اما در واقع همه چیم بود داشتم خفه میشدم .

باران

الهی بمیرم الهی برم زیر تریلی نگا باهاش چیکار کردم؟

خدایا چیزیش نشه ؟ الهی بمیرم که باعث شدم همچین لوله ای بکنن تو گلوت

داشتم اروم اروم اشک میریختم که چشمش بهم افتادو دستمو گرفتمو برای اینکه خیالمو راحت کنه چشماشو رو هم فشار داد

که مثلا حالش خوبه اما از روی رنگو روی پریدش من نفهمیدم حالش اصلا اوکی نیس .

دیگه نتونستم تحمل کنم دوییدم بیرون اتاقو ردم زیر گریه که همون موقع آرمینا هم اومد بقلم کردو گفت : چی شده آجی

چرا گریه میکنی نفس؟

_ آخه دارن معدشو شستو شو میدن .

_ خو این گریه داره؟

_ آخه یه لوله کردن تو حلقش به چه بزرگی .

_ الهی الان تو چرا ناراحتی؟

_ چون تقصیر منه اگه گل نمیدادم به خوردش الان حالش خوب بود

امیر حسین : باران چیزیش همیشه مطمئن باش شستوشوی معده هم چیز مهمی نیست . فقط بعدش باید مایعات بخوره و

بهش رسیدگی شه چون خودم سابقه داشتم گفتم .

_ آها اوکی امیر فقط یه چیزی منو آرتین فردا نمایم چون آرتین میاد خونمون و من خودم بهش رسیدگی میکنم.

بچه ها تعجب کردن

_ هیس هیچی نشنوم مخالفتتم بی مخالفت

همون موقع آرتینو آوردن بیرون . بیحال افتاده بود رو برنکارد □
دویدم دنبال دکتره و گفتم: آقای دکتر میتونم وقتتونو یه لحظه بگیرم؟

_ بعله بفرما دخترم

_ حالش خوبه؟ میتونیم ببریمش؟

_ نسبت باهاش چیه؟

_ آرمینا و امیر : نامزدشه

_ آها پس بین دخترم چیز زیاد مهمی نبودش فقط الان یه 2 ساعتی باید بمونه و بعد میتونید ببرینش .

_ خیلی ممنون آقای دکتر الان میتونم برم پیشش؟

_ آره بفرمایید .

تشکر کردم و بدو رفتم سمت اتاق دیدم بی حال افتاده رو تخت رفتم کنارشو دستش که سرم خوراکی بهش وصل بود گرفتم

روشو کرد سمتمو گفتم: سلام خوشگل خانم . تو چرا گریه کردی یهو از اتاق رفتی بیرون ؟

_ آخه همش تقصیر من بود اگه من گل به خوردت نمیدادم اینجوری نمیشد .

_ عزیز دلم تقصیر تو نیست خوشگله تقصیر منه که معدم اینقدر سوسوله

_ آرتین

_ جون دل آرتین

_ ببخشید میشه؟

_ مگه تو کاری کردی که بخوام ببخشم ؟

_ برای قضیه گل دیگه

_ گل؟ من که یادم نیامد .

خوشحال شدمو ناخودآگاه پریدم بقلشو گفتم : عاشقتم یه دنیا

یه لحظه فهمیدم چیکار کردم سریع از بقلش اومدم بیرون و عذر خواهی کردم یه نگاه به دوروبرم کردم پیدم امیرو آرمینا

نیستن تو اتاق .

یه نگاه به آرتین کردم گفتم: این دوتا خرچسونه کوشن؟

_ خخخخخخ بیرون

_ چرا میخندی؟

_ چون خرچسونه رو خیلی خوب اومدی.

_ الحق که خلی من میرم این دوتا رو بینم کجا پیچون؟

پاشدم سمت در دستمو گذاشتم رو دستگیره یهو در باز شدو تالابدماغ خوشگلم ترکید

ای آرمینا تو روح چی نشه که دلمم نیامد چیزی بشه عبضیییی ماما خوشملمو زدی نافود تلدی.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

اومد تو گفت: الهی بمیرم چی شدی آجی؟

— هیچی فقط ماما لازم شدم

— ای من قربون دماغت برم خوشگلم .

— شما کدوم گوری رفته بودید هوم؟

— رفتیم آبمیوه و کنپوت بگیریم برا این آقاهه .

— دیوونه این که نمیتونه چیزی بخوره فقط مایه جات .

— میدونم کنپوتاش واس ماس . آبمیوه ها واس ایشون .

— آهاااااااا ک این طور □

— بعله اینطور .

— نمکدون .

هیچی نگفتو رفت بقل داداشش : سلام کربن دی اکسید آجی خوبی؟

— خوبم تو خوبی گاز اشک آور داداش؟

من: اصلا هلاک محبتاتونم

خندیدیمو یکم که گفتیم خندیدیم آرتین و بستیم به آبمیوه بد بخت هنگ کرده بود معده م

نشستیم یکم حرف زدیم بعدشم پرستار اومد بیرونمون کرد تا آقا آرتین استراحت کنه

بعد 2 ساعت پرستاره اومد گفت: میتونید بیریدشون .

منم امیرو فرستادم دنبال کارای ترخیص خودمم رفتم ماشینو بیارم جلو در بیمارستان آرمینا هم موند کمک آرتین بکنه .

ماشینو که آوردم ده مین گذشت تا بچه ها اومدن برای اینکه آرتین دراز بکشه با آرمینا عقب نشستن امیرم جلو .

اینقدر خندیدیم چون 206 کلا کوچولو کوچولو آرتینم قد بلند لنگاش جا نمیشد اینقدر خندیدیم که نگو.

راهی که اومدنی تو 20 اومدم الان با سرعت نرمال میرفتم 50 دقیقه طول کشید تا رسیدیم خونه . ساعت نزدیکای 10:30 بود

رسیدیم که همون دم در امیر ماشینشو برداشتو آرمینا هم سوار کرد تا برسونتش آرتینم که من نداشتم ببرن .

حتی وقتی آرمینا گفت : باران بده ما آرتینو میبریم خونه خودم مراقبشم .

— لازم نکرده من تا خودم مواظبش نباشم خیالم راحت نیس .

— تو مرغت یه پا داره باشه باو بای .

اونا که رفتم منم ماشینو گذاشتم تو پارکینگ کمک آرتین کردم بردمش بالا همه تو اتاقاشون بودن .

انگار مرغ دونیدم میاد زود میخوابن .

رفتیم بالا چراغ اتاق منم خاموش بود پس یعنی عریم لالا کرده .

رفتیم سمت اتاق زیبا جونو در زدیم که صداش اوند : بفرمایید .

— زیبا جون اجازه هست؟ فقط نامحرمم داریم!!

— بیا تو عمه .

رفتم تو تا مارو دید گفت : اوا باران آرتین جان اینجا چیکار میکنه؟

— حالش خوب نبود آوردمش اینجا الانم میتونم از شما خواهش کنم شما برید تو اتاق من منو آرتین اینجا باشیم؟ چون میخوام براش سوپ و از این داستانا درست کنم .

— باشه عمه من میرم اما شیطونی نکنید!!!!!!

— اوا عمه جوون این چه حرفیه ؟

— شوخی کردم حالا شب خوش .

بعد حرفش خودشم رفت بیرون .

آرتین: عمه جالبی داری اصلا اون محدودیتای مادرای ایرانی نسبت بع بچه هاشون آشنا نی .

— خوب حق داره از 11 سالگی اونور آب بوده . حالام تو دراز بکش من برم برات سوپ آماده کنم .

رفتم پایینو تو آشپزخونه تموم بندو بساطو آماده کردم تو همون آشپزخونه نشستم تا جا افتاد خووب بعدش ریختمشون تو

سوپ ساز تا میکث بشه چون دکتر گفتش اکه سوپ یا آش میدید باید میکس شده باشه .

سوپ که آماده شد گذاشتم تو یه سینبو رفتم بالا دیدم خوابش برده .

رفتم کنارش ته ریششو لمس کردم آروم گفتم : آرتین پاشو پاشوو آقایی پاشو سوپتو آوردم .

پاشد یه خمیازه کشید که من تا لوزوالمعدشم دیدم گذاشتم رو پاش که گفت : خودت نمیخوری؟

— نن بابا تازه بیرون شام خوردیم نصف ساندویچمم مونده تو بیا اینو بخور که شامم نخوردی .

— باشه اما تو بده بهم .

— چییی؟

— تو بهم بده بخورم من مریضم حال ندارم .

— من بدم ؟

— اوهوم

— برو گمشو بابا بیا بگیر بخور .

— نخیرم اصلا نمیخورم

— اووووف خیلی لوسی بده من اون قاشقو .

دوسه تا قاشق که دادم یه چند باز نزدیک بود بریزه برای همین گفت : بده من بینم بده من تو لازم نکرده به من سوپ بدی .

ازم قاشقو گرفت منم نشستم پایین تختو زل زدم به صورت خوشگلش و اون ته ریش دیوونه کننده که من عاشقش بودم .

نمیدونم چقدر گذشت که همونجا خوابم بردو آروم آروم سرم افتاد رو لبه تخت

خواب خواب بودم فقط یه لحظه احساس کردم یکی دستشو انداخت دور کمرم اما اهمیت ندادمو دوباره گرفتم خوابیدم .

اوووووووووومممممممممم اخیییییییی چه خواب راحتی بود یه خواب با آرامش .

اومدم تکون بخورم اما دیدم نمیتونم یا خود خدا .دوباره سعی کردم اما نتونستم واقعا دیگه گریه گرفته بود خدایا فلج شدم؟ خدایا غلط کردم دیه حجابمو رعایت میکنم با پسرا نامحرم نمیگم نمیخندم باهاشون دست نمیدم خدایا شیکر خوردم .زده بودم زیر گریه و بلند بلند داشتم التماس میکردم یهو در اتاق باز شدو عمه جون اومد تو . زیبا جونو که دیدم گریه شدت گرفت : دیدی دیدی زیبا جون برادر زادت فلج شده نمیتونه تکون بخوره دیدی بدبخت شدم دیدی ویلچری شدم ؟

عمه جون یهو زد زیر خنده : عمه جون فلج نشیدی یه نگاه به خودت بنداز میفهمی چرا نمیتونی تکون بخوری.

یه نگاه به خودم انداختم دیدم به به به به آقا آرتین منو با بالشتت اشتباه گرفته .

یعنی دستو پاهاشو دورم حلقه کرده بود سرشمو تو گردن منبود

یا خود خدا این چه وضعیتیته ؟ یهو جیغ زدم بدبخت آرتین سنگ کوب کرد چنان از خواب پریر طفلی .

— چیشده ؟ جایی آتیش گرفته؟ باران چیزیت شده؟ اینجا چیشده؟

— نترس نترس نترس هیچی نشده فقط این چه وضعه خوابیدنه ولم کن له شدم .

آرتین عذر خواهی کردو ولم کرد .

عمه جون : بسه بچه ها نقش بسه من که میدونم شما دوتا با هم دوستید الانم جلو من نقش بازی نکنید من به کسی

نمیگم فقط بیاید پایین صبحوتونو بخورید .

من: نه عمه جون اشتباه برداشت کردید بین منو آرتین فقط یه دوستی سادس همینو بس .

— من خر نیستم باران خانوم منم با عمو مجیدت این روزارو گذروندم .

— خوب آخه.....

— بسه بیاید بریم کوفتمونو کوفت کنیم

عمه که رفت من یهو برگشتم سمت آرتینو گفتم : زیبا جون در مورد منو تو داشت فکر بد میکردااا فقط من باید حرف

میزدم؟ خو تو هم یه چیز میگفتی دیه

— ولش باو هزار هر فکری میخواد بکنه بکنه آخرای عمرشه داره هزیون میگه .

بالشتو برداشتمو گفتم: عمه من آخرای عمرشه آره عمه بدبخت من همش 41 سالشه آخه میمون شاخ دار عمه من هزیون

میگه آره حالتو میگیرم واسا .

اون دراز کشیده بود رو تختو من نشسته بودم رو شیکمشو با بالشت میزدمش اینقدر زدمشو اینقدر خندیدم که خسته شدم

آرتین دستشو دور کمرم حلقه کردو منو خوابوند روسینش .

سرمو آوردم بالا و زل زدم تو چشماش تو چشاش یه چیزی بود میفهمیدمش اما میترسیدم دروغ باشه مثل اون چیزی که تو چشم کاوه بود

تو فاز بودیم که دوباره در باز شدو عمه زیبا پدیدار شد عمه رو که دیدم اومدم از رو شکم آرتین بلند شم که تعادل بهم خوردو با مخ اومدم زمین .

عمه: بیاید برید بیرون که اگه دفعه بد بیام دنبالتون معلوم نی با چ صحنه ای روبه رو میشم؟ اونوقت میگه اشتباه برداشت میکنید

زود بیاید برید بیرون .

واقعا آب شدم رفتم تو زمینیا شدمو رفتم پایین . آرتینم مثل جوجه اردک زشت دنبالم میومد زیبا جونم پشتمون .

پایین که رسیدم دیدم به به به آرمینا عشق من و آروینم اینجان .

رفتیم پیششون دستو روبوسی بعد نشستیم پی صبحونه ..

واییییی عمه جون زوم بود رو منو آرتین از شانس آرتینم بقل من نشسته بود . منم که از خجالت سرم تو یقم بود .

خدا لعنتت کنه که مایه دردسری آرتین

خلاصه با کلی خفتو بد بختی رفتم بقل بین بابا و مامانآرمینا هم روبه رو ما بین داداشاش عمه جون بالا و عرشیا بین ترانه و

فرشاد رو مبلا نشستیم چون عمه جون کارمون داشت و حتی وقتی آروین اینا خواستن برن اجازه ندادو گفت به شما هم

مربوط میشه چون شما هم یه جورایی جز خانواده مایید و زیرچشمی به منو آرتین نگاه کرد .

اییییی خدا!!!!!! بیا به عمه ما ثابت کم بین منو آرتین چیزی نیس .

تو فکر بودم که وقتی عمه جون شروع کرد رشته افکارمو پاره کردم سراپا گوش شدم به حرفای زیبا جون

واقعا هنگ بودم هیچی از حرفای زیبا جون نفهمیدم یعنی فهمیدم!!!! اما فکر نمیکردم پدرجون (بابا بزرگم) همچین آدمی باشه

که برا تقسیم ارث شرط بزاره .

ینی واقعا اینکه ارث تقسیم بشه به ازدواج منو عرشیا بستگی داره؟

حالا باز عرشیا رومینا رو داره اما من چی ...؟؟..

درسته عاشق آرتینم اما!!!!!! اون که نمیدونه . میترسمم بهش بگم بهم بخنده و بگه که ازم متنفره واییییی فکرشم دیوونم

میکنه .

عمه جون: خوب حالا باز میدونیم که عرشیا با رومینا دوسته و میتونیم از رومینا براش خاستگاری کنیم واما باران خو همه

میدونیم که باران از پسر جماعت متنفره .

بابا: درسته اما باید چیکار کنیم؟ یک ماه دیگه بابا میاد ایران.

مامان: اصلا ارث به جهنم حوصله حرفای برادر شوهر او جاریارو ندارم که دخترشو شوهر نداد تا پولو ثروت به ما نرسه

همه زدیم زیر خنده مامان کلا با زن عموهام خوب نبود بیچاره ها کاری نکردن!!!!!! اما مامانم اثلا خوشش نمیومد ازشون .

عمه: درسته اما یه ازدواج سوری هم همه چیو ردیف میکنه .

رومی یه نگاه زیر زیرکی به عری کردو ب من یه چشمک زد و گفت: راستش باباجان من قصد ازدواج ندارم. عرشیا وا رفتو ناخودآگاه گفت: رومینا!!! که با چپچپ منو مامان سریع گفت: خانم رومینا خانم آخه چرا؟
_ چون میخواستم تورو اذیت کنم.

بابا رومی: عرشیا جان من میدونم که شما دوتا باهم دوستید و میدونم همو دوست دارید .
وای وای وای عرشیارو میگی سرش رفت تو یخش .

بابا رومی: و ما چون خانواده شمارو خوب میشناسیم حرفی نداریم فقط باید خود رومیم راضی باشه که میدونم هست . فقط میمونه آزمایشو از این حرفا که برای عقد لازمه .

رومی: و یه چیز دیگه با اجازه بابایی من اضافه کنم اونم اینکه من الان عروسی نمیکنم تازه 19 سالمه 21 یا 22 سالگی اونم حداکثر درمورد عروسی حرف میزنیم.

مامان : درسته خانومی فقط خوشگلم اگه اجازه بدید یه حلقه نشون بندازیم دستت که دیگه مطمئن باشیم عروس خوشگلمونو نمیدزدن .

_ این ایکیبری کجاش خوشگله؟

رومی: چیه حسودیت میشه من زودتر شوور کردم؟

_ اینم عروسه؟ خجالت مجالت که نمیکشه جلو بزرگتر حرف میزنه . واسه منم بلبزبونی میکنه.

بعدم یه چشمک بهش زدمو گفتم : الکی مثلا خواهر شوهرم .

رومی : عرشیا ببین این خواهرتو از الان داره تو زندگی ما دخالت میکنه .

بعدم روشو کرد سمت منو گفت: منم الکی مثلا عروسم.

خندیدمو محکم همو بقل کردیم چی بهتر از اینکه عشقت آجیت بهترین رفیقت زن داداشت بشه .

همه داشتن به ما میخندیدن .

منم از بقل رومینا اومدم بیرونو دستمو زدم به کمرمو مثل این طلبکارا گفتم: کسی به زن داداش من چپ نگا کنه خوب

میکنه بیاد به منم بگه خودمم چپ نگاش کنم

رومی یدونه زد تو سرمو افتاد دنبالم منم کل خونرو دوییدم یهو واسادمو روبه عرشیا گفتم: اینم زنه تو میخوای بگیری؟ بیا

بریم من خودم یه دوست دارم اسمش رومینا اینقدر دختر ماهو خوشگلو خانواده داریه که نگو اصلا برو حالشو ببر واسه خودت

رومی از پشت بقلم کردو گفت: دیوونه خودمی آجی باران .

بوش کردمو دست تو دست هم رفتیم نشستیم رو مبل .

خلاصه بعد اینکه حلقه نشونو دستش کردیم و یکمم گفتیم خندیدیمو منم خواهرشوهر بازی دراوردم الکی مثلالدیه پاشدیم

بندوبساطمونو جمع کردیمو رفتیم خونه .

من که به خونه رسیدم جنازه بودم رسیدم تو اتاقم با همون لباسا خوابم برد .

صبح که از خواب بیدار شدم لباس دیشبی تنم نبود

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

یا خدابه جای مانتو شلوار دیشییم یه تاپ شلوارک تنم بود
خدایا چ بدونم والا

پاشدم یه لباس مناسب پوشیدمو رفتم پایین تو آشپزخونه
مامان داشت لباسارو از ماشین در میاورد .

رفتم از پشت بقلش کردم گونشو بوس کردم .

— صبح بخیر ای مادر مهربانم درود بر تو ای شیر زن .

— داری عروس میشی اما بازم شیطونی .

— چه عروسی مامان جان یه ازدواج صوری دیگه

— هر چی حتی اگه لازم باشه باید این ازدواج صوری تا 3-4 سالم برسه

— سه چهار سالالابد شاید به 5 تا بچه هم برسه نه؟

— بیا برو روتو کم کن. بی حیا

— مامانیییی یه چیز بگم؟

— بگو دختر خوشگلم .

— مامان باز سرو کله کاوه پیدا شده -

چیییی عجب رویی داره این پسر با اون کاری که در حق تو کرده چجوری روش میشه بهت نگاه کنه پسرهی عوضی

— هیس مامان عرشیا بفهمه خون راه میندازه ساکت .

— باشه حالا چی میگه؟

— هیچی میگه نمیدونم غلط کردم مارال برای من فراموش شدسو من تورو دوست دارمو از این حرفا.

— عشقم باور نکنی حرفاشو خامش بشییاااا باشه مامان ؟

— مامان چی فرض کردی ؟ مگه من خرم؟ راستی مامان یه چیز بگم؟

— بگووووو کشتی منو.

— یادته نو جوون بودم بهم چی گفتی؟ گفتی هر اتفاقی افتاد به من بگو .

— آره بابا جون به لبم کردی چی میخوای بگی؟

— مامان من عاشق شدم (از خجالت سریع سرمو انداختم پایین)

— چیییی ؟ منو ببین باران چی گفتی؟عاشق شدی؟

— ن نه ... عاشق نه اما از یه نفره خیلییی خوشم میاد راستش یجورایی دوست دارم

— کی هست حالا این پسر بد شانس .

— اااا مامان چرا بد شانس؟

— چون نمیتونه به تو برسه چون تو داری شوور میکنی .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- _ آها از این لحاظ اتفاقا خلیم خوش شانسه
- _ ||||| خو کی هست این آق.....نکنه...؟
- _ چرا اتفاقا خودشه .
- _ دروغ میگی؟
- _ |||| مامان اذیت نکن دیه حالا اینارو ولش من برا عصر چیپوشم؟
- _ تو اول بیا برو حموم که الان میتونم از موهات 10 تن روغن بگیرم
- _ ||| مامان دیشب حموم بودما
- ترانه: غلط کردی دارن میان ببرنت تو میخوای چرک باشی ؟ تازه وقت اپلاسیونم برات گرفتم میری قشنگ سفید میشی برمیگردی مامانم برات لباس آماده میکنه بدو برو حموم که ژاله رقت بکنه نگات کنه.
- _ یک اینکه دارن میان ببرنت یعنی چی؟ دوما ژاله از خداشم باشه منو ببینه سوم بعد اپیم باید برم حموم پس بیخی یه دفعه بعدش میرم دیه .
- _ بیخود بدو برو حموم کن زووووود
- _ آقا من اصلا میخوام چرک باشم مشکلیه؟
- _ نه ما مشکلی نداریم اما خوب آرتین نمیگرددت .
- _ خو نگیره فدای تار به تار موم .
- مامان یه لبخند موزیانه زدو گفت : آرتین نگیرت مشکلی نداری دیگه؟
- _ ها|||.....□ نهههههه الان که فکر میکنم من از امروز 6 بار میرم حموم.
- ترانه با تعجب گفت: ها|||؟ چیشد؟ تا اسم آرتین اومد وا دادی □ اینجا چه خبره؟
- _ خبر خاصی نیست
- بعدم دویدم سمت پله ها و در رفتم .
- تو پله ها خوردم به یه مرد اما با فکر اینکه عرشیا یا فرشاده بدون نگاه کردن گفتم: چشم کورتو باز کن ببین به کی میخوری به کی نمیخوری .اسگول
- همون موقع رسیدم به اتاقم تق درو محکم بستم .
- بدو رفتم تو حمومو تا تونستم خودمو سایبدم . ساییدن نه ساییدن یعنی سا||||||بیدنننن
- از حموم که اومدم بیرون لباس پوشیدمو تا پامو از اتاق گذاشتم بیرون ترانه دستمو گرفتو دنبال خودش کشید قشنگ پرتم کرد تو ماشینو پاشم گذاشت رو گاز .
- اینم واسه من آدم شده گاز میدهتا دبروز من بهش یاد میدادم فرق گاز با ترمز چیه ها|||
- به آرایشگاه ژاله که رسیدیم رفتیم تو خلاصه ژاله کلی قربون صدقم رفت . منو فرستاد اتاق اپلاسیون

بعد اپلاسیون اومدم پایین .

از وقتی یادم میاد این این ژاله منو دوست داشت الانم عروس زیر دستش بود اما عروسو سپرد به شاگردشو خودش افتاد رو صورتم

خواهرشم که شریکشم به حساب میومد ژیلا جون افتاد رو ناخنام فقط قبلش من مجبور شدم زنگ بزنم به مامان بپرسم چه لباسی برام آماده کرده که از رو رنگ اون ناخنامو طراحی کنه

کارم که تموم شد ژاله یه نگاه به صورتم کردو گفت: واییییی باران جون ماه شدی اون پسر خره اگه امشب تو رو ندزده.

— اوای ژاله جون یعنی من با یه دزد ازدواج کنم؟

— والا عزیزم الان دزدا درامدشون بیشتره.

— اینو که راس گفتی اما خوب شوور ما دزد نی.

— اوو چه زودم شد شوورت.

— عزیزم شوورم بود.

— آهاای یعنی از قبل

— اوهوم

— خب حالا شیطونی بسه میگم باران آرایشست که عالی شد. میخوای موهاتم درست کنم؟

— واییییی نه بدم میاد یه تپه درست میکنن رو کله آدم این یک دو عروسیم نیس که خواستگاریه .

— تپه نیس یه مدل بافت خیلی خوشگله.

— مطمئنی تپه نی؟

— آره به خدا خیلیم خوشگله.

— اوکی ...آها راستی زیاد که وقت نمیره.؟

— زیالاد نه فوقش چهل پنج دقیقه تا یک ساعت.

ترانه: اووووف نه ژاله جون همینطوریش دیره خودش بعدا موهاشو تو خونه مبینده .

— اوکی هر جور راحتید.

— مرسی عزیزم الانم بیا حساب مارو حساب کن که خیلی دیرمون شده.

از یه چیز ژاله خیلی خوشم میومد اونم این بود تعارف الکی نمیکنه همون اول قیمتو میگه دیه قابل نداره و مهمون ما باشیدو از این حرفا نمیزنه .

خلاصه بعد حساب کتابو دادن پول به ژال ژال (ژاله) پریدیم تو ماشین سمند این ترتر (ترانه) .

خونه که رسیدیم تقریبا 2:30 وقت داشتیم تا اومدن آرتین اینا .

صبح قبل حموم آرتین بهم اس داد که من به مامان بابام نگفتم این ازدواج صوریه لطفا به مامانت اینا بگو سوتی ندن .منم این گزارشو سریع به مامان دادم که مامان گفت: شاید دوستت داره که به مامانش اینا نگفته صوریه و میخواد به مرور زمان پایبندت کنه و بهت بگه.

مامان که اینو گفت من تو دلم کارخونه آبنبات چوبی زدن

بگذریم رفتم تو اتاق دیدم به به به به مامان منم چه سلیقه ای داشته من خبر نداشتم

یه مانتو کتی سفید و مشکی با یه شلوار جین مشکی و یه شال سفید .

ولی یه چیزی من اصلا همچین لباسی نداشتم □ پس از کجا اومده؟ □

ولش باو مهمم اینه دارمش خلاصه زیر مانتو یه تاپ سفید پوشیدمو بقیه لباسم تنم کردم موهامم با کش بالا بالا سفت بستم و شالمم انداختم سرم.

یه نگاه به خودم تو آینه کردم

خوب بودم نه یعنی عالی بودم آرتین دلشم بخواد من نگاهش کنم والا

پایین که رفتم عرشیاو بابا از سلمونی اومده بودن عرشیا برا اولین بار جدی شدو سریع بقلم کردو پیشونیمو بوسید .

بعد عرشیا رفتم تو بقل بابا و بوسیدمش که گفت: به خاطر خود خواهی پدر من مجبوری صوری و اینطوری ازدواج کنی بابا واقعا متاسفم این لباسو منو مامانت برا همچین روزی برات خریده بودیم اما نمیدونستیم که این روز تبدیل میشه به یه خواستگاری صوری.

وبعد اشک تو چشمش جمع شد برای اینکه غرورش نشکنه رفتم تو بقلشو سرمو چسبوندم به سینش .

یکم بقلم کردو بعد به بهونه گوشی رفت تو اتاق مامانم رفت دنبالش .

دوست نداشتم غم بابامو بینم برا همین دپ شدم

نیم ساعت از زمان معین شده گذشته بود .همه نگران بودیم که نکنه زدن زیرش البته بقیه این نگرانو داشتم من نگران این بودم که نکنه آرتین منو نمیخوادو میخوادو منو جلو خانوادم مسخره کنه

دیه ناامید شدمو همونطور که داشتم دکمه مانتومو باز میکردم رفتم سمت اتاقم . همون موقع بود که زنگ زده شد با خوش حالی جواب دادم که دیدم سوپوره اومده ماهیانه بگیره . یه پنج تومن از بابا گرفتمو با بی حالی رفتم دم در درو که باز کردم دیدم یه دسته گل خوشگل جلوم قرار گرفت و اونی که پشتش بودو معلوم نبود کیه گفت: خانم ما ماهیانه پول نمیخوایم به یه گوشه قلبتونم برا کل عمر راضیم .

بعد حرفش دسته گلو گرفت اونور . و صورتش مشخص شد .

به خدا این پسر خله .

آرتین : حالا اجازه میدید ما تشریف فرما شیم ؟

— خخخ خیلی خودتو تحویل میگیری

— وقتی خانمم شماییو مارو محل نمیدی ما مجبوریم خودمونو تحویل بگیریم .

— خخخخخ خلوجل بیا تو .

با یه لبخند اومد تو که دیدم پشتش خاله نیلو و عمو محسنم اومدن تو پشتشونم آرمینا و آروین اومدن با هم بیان تو که تو چارچوب در گیر کردن

خاله نیلو تا منو دید گفت: واییی باران چقدر نازو بزرگ شدی . موندم تو با این همه خوشگلی چجوری با آرتین من دوست شده بودی؟

— ممنونم خاله نیلو من بزرگ شدم اما شما اصلا فرق نکردید بفرمایید تو دم در بده .

همه رو به سمت خونه راهنمایی کردم و الکی لبخند میزدم اما دوست داشتم آرتینو خفه کنم آخه یعنی چی رفته با مامان باباش گفته ما با هم دوستیم؟

داخل که شدیم مامان تازه رفیق قدیمیشو پیدا کردو رفت بقلش کردو گفت : واییی سلام نیلو جون چقدر خوشگل شدی ماشالله جوون تر شدی.

— گیتی جون تو حرف نزن که تو از من خوشگل تر شدی ماشالله اول فکر کردم ترانه جون تو و تو ترانه .

ترانه: خیلی ممنون دیه نیلو جون.

— عزیزم از خداتم باشه شبیه گیتی من باشی .

— باز این دوستای ناب همو دیدن فکر نکنم امروز ما بهم برسیم .

آرتین بود که از پشت سرشو خم کرده بودو دم گوشم حرف میزد با برخورد نفساش به گردنم مور مورم شد . و گردنمو خم کردم گفتم : نکن قلقلکم میاد .

بابا: حالا که گیتینو نیلو با هم گرم گرفتن چطوره منو توام بریم با هم حرف بزنینم ؟

محسن: آره نظر خوبی نیلو و گیتی خیلی وقته همو ندیدن بهتره ما بریم دنبال کارو زندگی خودمون .

من: خوب فکر خوبی نظرتون چیه ما هم بریم تو اتاق من خاله بازی کنیم؟

آرتین: راس میگه دیه مجلس خواستگاری مثلا مهمونی نیس .

خاله نیلو : اوه اوه جوونا قاطی کردن خوب راس میگن دیگه طفلیا بیاید بشینیم اول یکم حرف بزنینم بعد بریم سر اصل مطلب.

عاشقتم خاله نیلو از وقتی یادمه اینطوری نمکی بوده

یکم که بزرگترا حرف زدن آرمینا که معلوم بود خستس گفت: خوب بسه دیگه از هرچه بگذریم سخن دوست شیرین تر است

آخه حول بیچاره تو چی میگی تو بحث بزرگتر!!! دخالت میکنی ؟

خاله نیلو : ای زلزله خوب گیتی جون بزار خودمونی حرف بزنی پسر من از دخترت خوشش اومده و از من خواست تا پیام اینجا

خواستگاری باران جون الانم اگه اجازه میدید تا ما حرفامونو میزنینم این دوتا هم برن تو اتاق با هم حرفاشونو بزنین

— باشه عزیزم اختیار دار شمایی.

بابا : کی میگه اختیار دار نیلو اختیار دار منو محسنیم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

مامان: حمیدتو و محسن نباید رو حرف ما حرف بزیند ا .

بابا دستشو گذاشت رو چشمشو سرشو یکم خم کرد که یعنی چشم.

بابا خیلی راحت اسم خاله نیلو بدون پسوندو پیشوند صدا میکنه چون از بچگی با هم بزرگ شدن بالاخره بعد کلی گفتو گو

اجازه دادن ما بریم تو اتاقم طبقه بالا حرف بزینم □

اولین بار بود که با آرتین تو یه اتاق در بسته بودم .

آرتین: خو الان باید چی بگیم ؟

_ دو تا راه حل داریم 1 این که بگیم چه چیزو دوست دادی چه چیزو دوست نداری یا.....

_ مثل تو داستانا همو بقل کنیمو قربون صدقه هم بریمو ماچو موچو دیه صحنه های خوب خوب که برا سن شما خوب نی

بالتشو برداشتمو زدم تو سرشو گفتم: خیلییی بی ادیبعدشم آقا آرتین تو چرا رفتی به خاله نیلو و عمو محسن گفتی ما با هم

دوستیم ها؟

_ اااا کم منو بزن بیا بشین اینجا بینم.

بعد یهویی دستمو کشیدو منو نشوند رو پاش دستشم دور کمرم حلقه کرد چون یهویی و سریع انجام داد اصلا نتونستم عکس

العملی نشون بدم.

_ خوب حالا فنچول جوجه من من اینو به مامانم اینا گفتم کن زود تر بیان خواستگاری

_ آرتین ولم کن .

_ چیه معذبی؟

_ آره بدم میاد یه پسر نامحرم بهم دست بزنه.

صداش یکم عصبی و دلخور شدو یکم حلقه دستاشو محکم تر کردو گفت : باران یک من هر پسری نیستم شوهرتم . دو اگه

ناراحتی که نامحرمیم همین امشب زنگ میزنم به عاقد بیاد محرممون کنه،سه اگه اینقدر به محرم نامحرم اهمیت میدی

غلط میکنی با سپهر اینا دست میدی غلط میکنی جلو فرشادو فرزاد با لباس آستین کوتاه و بدون روسری میگردی اگه محرم

نامحرم برات مهمه دیه تو غلط میکنی این کارارو انجام بدی

_ به تو چه که من چیکار انجام میدم ها؟ به تو چه؟ مگه کی من....

یهو دادزدو گفت: من شوهرتم میفهمی همسرت کسی که مجبوری بشی همسر صوریش بشی به اصطلاح عشقش میفهمی؟

عشقش تموم زندگیش (صداش یکم اروم شدو ادامه داد) کسی که باید باهانش جلو دوستام پز بدمو بگم این عشق منه این

همسرمه کسیه که تمام عمرمو باهانش هستم اما نباید اینارو جایی یا به کسی بگم چون این ازدواج صوری میفهمی

صوری (دوباره صداش اوج گرفتو گفت) صورییی .

_ هییییییششش آرتین توروخدا هیس الان مامانو بابات میشنون تورو خدا الانم یکم اروم شو بریم پایین.

_ بیخشید سرت داد زدم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

ناخودآگاه بقلش کردم و آروم گفتم: اشکال نداله آدم که نباید از دست شوهرش ناراحت شه

— ای جون من قربون خانمم بشم الهی زندگی من

— حالا خوبه واقعا زنو شوهر نیستیم.

— خخخ الان بهتره بریم پایین که یه وقت فکر نکنن داریم از اون کارایی که به سنت قد نمیده انجام میدی

— بیشووووووورررر بی ادب .

— بیا از رو پای من بلند شو بریم پایین بدو عشق من بدو خانمی

— میمون دلقک .

یکم خندیدیمو وقتی خندمون تموم شد از اتاق زدیم بیرون اما هنوز نقش لبخند رو لبامون بود.

وقتی رفتیم پایین چون لبخند رو لبمون بود خاله نیلو گفت: خوب انگار اینا حرفاشونو زدن همین امشب میرن خونه خودشون

— خاله نیل.....

— خاله؟! خاله بی خاله یا مامان نیلو یا نیلو جون .

— چشم مامان نیلی

— آفرین عروس خوشگلم

— چشماتون خوشگل میبینه.

-عزیزمیخوب بیاید اول بحث مهریه و اینارو به بچه ها هم بگیم بعد یا محسن یا حمید عقد محرمیت اینارو بخونن یا اگه میخواید زنگ بزنینم حاج آقا فتحی از پشت تلفن عقدو بخونه.

موافقت کردیمو نشستیم که عمو محسن گفت: ما دوست داریم مهریه سال تولد باران جون باشه .

آرتین: فکر خوبییه اما من دوست دارم 2016 تا سکه باشه سال میلادی روز عقدمون .

من: فکر خوبییه اما نه مگه شمسی خودمون چشه؟ 1395 تا سکه لطفا اما هرچه کمتر بهتر ولی توروخدا زیاد نباشه .

همه موافقت کردنو آرتین گفت : این قبول اما!!!! 2016 تا شاخه گل نرگسچون میدونم باران گل نرگسو دوست داره این از

کجا میدونه من گل نرگسو دوست دارم؟

بهش با تعجب نگاه کردم که موزیانه چشمک زد

دیه هیچی نگفتم

نشستیم حرف زدیمو عمو محسنم زنگ زد حاج اقا فتحی و مارو به هم محرم کردو آرتینم وقتی محرم شدیم شالو از سرم

درآوردو حلقه نشونو دستم کردو پیشونیمو بوسید.

والایی داشتم قشششش میکردهم هم از خجالت هم از اینکه آرتین برا اولین بار منو بوسید

مامان با کلی اسرار مامان نیلورو راضی کرد تا شب بمونن و شام بخورن اونم شامی که من پخته بودم

من هی به مامان چشو ابرو میرفتم که نه نه اینا نباید بمونن اما انگار نه انگار.

آخه اولین بار بود قرمه سبزی پخته بودم در واقع اولین بار بود غذا پخته بودم

داشتم سکنه میکردم نیلو جون قاشقو که زد زیر برنج تا بزاره تو دهنش من دوبار سکنه رو رد کرد.

آخه مامان نیلو قرمه سبزیاش درحد بندسلیگا خوش مزه بود .

غذارو که قورت داد منم آب دهنمو قورت دادم داشتم پس میوفتادم که یه دست گرم رو دستم قرار گرفت برگشتم دیدم آرتینه که کنارم نشسته .

تا رومو کردم سمتش گفتم: عالیه خانمم خبلی خوش مزه شده

اومدم جوابشو بدم که آروین گفت: آرتین چی میگه تو که هنوز بشقاب خالیه

همه نگاهها برگشت سمت بشقاب آرتین پر از خالی

دوباره همه کله ها اومد بالاو به قیافه آرتین خیره شد آرتینم دستشو زد پشت گردنشو مثل بچه تخسا که خراب کاری کرده باشن گفت: هااا! نه یعنی از رنگو بوش معلومه خوش مزس.

خلاصه من براش کشیدمو خورشتم ریختم رو برنجش اونم شروع کرد به خوردن فقط نمیدونم چرا موقع خوردن مامان نیلو بابا محسنو آروینو آرمینا به آرتین نگاه میکردنو زیر زیرکی میخندیدند.

موقع رفتم وقتی نیلو جون بقلم کرد در گوشم گفت: بدون آرتین خیلی دوست داره هاا چون از قرمه سبزی متنفره.

با حیرت به آرتین نگاه کردم که یه لبخند زدو شونه هاشو انداخت بالا.

ای من قربون اون چشمای خوشگلست نفسسس برای اینکه دل منو نشکنه دوبشقاب ریختو خرد کلیم به به چه چه کرد.

آرتین اینا که رفتن ترانه و عرشیا یکم اذیتم کردن که چون خیلی خسته بودم محلشون ندادمو رفتم تو اتاقم لباسامو کندمو فقط با همون یه تاپ بدون شلوار خودمو پرت کردم رو تختو پتومو کشیدم رومو.....

به پنج دقیقه نکشید که متلاشی شدم از خواب

نصف شب بود که از گرما بیدار شدم پنجره هارو باز کنم

پنجره رو که باز کردم همونجوری رفتم پایین یه بتری آب واسه خودم آوردم

بالا که اومدم رفتم تو اتاقم درو که بستم یکی از پشت بقلم کردو جلوی دهنمو گرفت .

چون پشتم بهش بود نمیدیدم کیه ؟ فقط هس میکردم که یه نفر سرشو کرده تو موهاموداره آروم آروم نفس میکشه.

یکم که تقلا کردم دیدم نمیتونم از چنگش بیام بیرون آروم شدم که صدای اون آدم تو گوشم پیچید یه صدای چندش آور

وآمیخته شده با بوی تند مشروب: آروم آروم جوجو من آدم که تو بقل عشقش اینقدر وول نمیخوره الانم دستمو از جلوی

دهنت بر میدارم تا خوب با صدا نفسات آرومم کنی. فقط نباید شیطونی کنیو جیغ جیغ کنی.

آروم آروم دستشو از دهنم برداشت اما همچنان از پشت بغلم کرده بود آروم گفتم: تو اینجا چیکار میکنی؟ اصلا وایسا ببینم

تو آدرس خونه مارو از کجا بلدی؟

— تعقیب کردن یه دختر شیطون و خوشگلو بازیگوش کار سختی نیست. بعدشم امروز اینجا چه خبر بود؟ اون پسره آرتان بود چی بود؟..... آها آرتین با دسته گلو شیرینیو ننه باباش اینجا چه غلطی میکرد؟

— بفهم چی میگی این چیزا به تو مربوط نمیشه فهمیدی؟

— مربوطه بارانم مربوطه چون من عشقتم.

— نه آقا کاوه عشق من همونیه که قراره بشم زنش آرتینم.

حلقه دستاشو سفت تر کردو گفت: به آتیش میکشم اون عروسیو که عرووش تو باشی اما دومادش من نباشم.

— اوووم کوه آرزو بر جوانان عیب نیست تو نمیتونی از صد فرسخی مجلس عروسیمم رد بشی چه برسه عروسیمو به آتیش بکشی.

— هه نیازی نیست تا شب عروسیت صبر کنم همین امشب آرزوهاتونو به باد میدم هم آرزو های تو رو هم آرزو های اون پسره نکبتو.

تا اومدم جوابشو بدم دستشو انداخت زیر زانومو اونیکی دستشم انداخت زیر گردنمو از زمین بلندم کرد .

آروم آروم قدم برمیداشت سمت پنجره از خدام بود از پنجره پرتم کنه پایین اما دست بهم نزنه تو دلم خدا خدا میکردم که به راهش دامه بده و بره سمت پنجره اما

اما راهشو به سمت تخت تغییر داد.

لبام از ترس به هم قفل شده بودن نمیتونستم دهنمو باز کنم حتی یه کلمه بگم .

آروم خوابوندم رو تختو کنارم دراز کشید . دستشو از زیر گردن تا کمر و کشید و از سکوت برداشت دیگه ای کردو گفت: میدونستم تو هم منو دوست داریو با بودنم کنارت گر میگیری.

یهو خیمه زد روم اومد ببوستم که انگار یهو مغزم دوباره راه افتادو تنها کلمه که از دهنم در اومد بیرون این بود: آرتین کمک همون موقع بود که یهو

تا صدا جیغ از گلو اومد بیرون جوری که انگار پنجره اتاق به هم بخوره پنجره اتاقم باز شد .

یهو هیکل خوش فرم آرتین از پنجره نمایان شد .

و بعد چند دقیقه قد بلند عرشیا و آخرین چیزی که دیدم مشتیه بود که تو صورت کاوه خورد و یه حس سبکی و چشمام سنگین شدو از هوش رفتم.

نمیدونم چقدر گذشته بود که لای چشمامو باز کردم احساس کردم تو بقل کسیم و صدای آژیر پلیس تو محوطه میپیچه و دوباره از هوش رفتم.

چشمامو که باز کردم یه نور سفید آزار دهنده خورد تو چشمام .

چشمامو نیمه بسته کردم تا به نور عادت کنه .

وقتی چشمم به نور عادت کرد چشممو باز کردم دیدم آرتین رو صندلی کناریم نشسته سرشم تکیه داده به دیوار.

و از سفیدی درو دیوار فهمیدم اینجا بیمارستان.

اومد تو سرمو چک کردو بدون اینکه به آرتین نگاه کنه گفت : خوب سرم خانمتونم تموم شده وضعیتشونم نرماله فقط یه شک بهشون وارد شده بوده .لطفا از این به بعد بیشتر مواظب این خانم خوشگل باشید.

— چشم خانم پرستار .

— خوب من الان از دکتر میپرسم اگه اجازه دادن میتونید خانمتونو ببرید.

— ممنونم

یه خواهش میکنم زیر لب گفتو از در رفت بیرون .

ازش خوشم اومد دختره با وقار و متینی بود مثل بعضی از پرستارا ده کیلو نمالیده بود و تا یه پسر دید شروع نکرد به قرو قمیش اومدن.

بعد نیم ساعت سکوت پرستاره اومدو گفت میتونید برید مرخصید فقط تا شما میرید کارای ترخیصو انجام بدید منم کمک تا این خوشگل خانم آماده شه.

آرتین تشکر کردو رفت دنبال کار ترخیص این پرستار خوبه هم بهم کمک کرد تا آماده شم .
دقیقا تا من آماده شدم آرتینم اومد تو .

با کمک آرتین تو ماشین نشستمو همونجا آرتین زنگ زد به بابا و از حالم بهش خبر دادو اجازمو گرفتو گفت برای امنیتم بهتره که خونه خودمون باشم

بابا هم موافقت کردو اجازه داد تا برم خونه خودمون .

مامانم نزدیک نیم ساعت باهام حرف زدو حالمو پرسید و وقتی اطمینان پیدا کرد خوبم قطع کردو ما حرکت کردیم به سمت خونه خودمون تو کامرانیه

توی ماشین بودم که یهو یه چیز به ذهنم اومدو بلند گفتم: آرتین یه سوال؟ تو چجوری همون موقع که من صدات کردم تو از پنجره اومدی تو؟

— منتظر بودم بپرس

— بابا زرنگ بابا باهوش بابا دیوید کابلفیلد(درسته؟ □ □) بگو بینم برام سواله.

— خوب هم میخواستم بینمت هم ازت بابت کمکی که بهم کردی تشکر کنم. که یهو صدای جیغتو شنیدمو زودی از پنجره اومدم تو.

— آرتین اگه تو نمیرسیدی الان من تو آغوش کث.....

عصبی شدو گفت: باران دهننتو ببند خفه شو مگه اینکه من مرده باشم بزارم تو تو بقل اون عوضی باشی الانم اگر یکبار دیگر این حرفو بزنی معلوم میشه که توام به کاوه بی میل نیستی.

خیلی بهم برخورد خیلی اخم کردم و رومو کردم سمت پنجره و آروم اشک ریختم.
دیگه تا خونه هیچ کس چیزی نگفت.

خونه که رسیدیم یه خونه ویلایی خوشگل بود سفید رنگ و بزرگ .

رفتیم تو با ماشین . یه جورایی ترسناک بود شبیه خانه ارواح بود . درختا بلند چراغای فانوسی مانند خیلی ترسناک بود .

تو قسمت پارک ماشین که رسید میترسیدم پیاده شم و دودستی کمر بندو چسبیده بودم .

فکر کنم آرتین ترسو فهمید چون اومد درو برام باز کردو دستشو گرفت سمتم .

منم از خدا خواسته دستمو دور بازوش حلقه کردم تندی تندی راه رفتم سمت ساختمون .

رفتیم تو من اینقدر ترسیده بودم اصلا به خونه نگاه نکردم فقط سریع گفتم: اتاق من کجاس؟

– اتاق تو؟

– بعله اتاق من .

– اتاق مشترک اتاق من یا تو نداره .

– اوف منظورت اینه اتاقمون یکیه؟

– اوهوم .

– خوب ما همچین قراری نداشتیم اینجا هم چیزی که زیاده اتاق من همین پایین تواین اتاق آخریه میخوابم .

– هر جور مایلی

– خوب شب شیک .

– شب خوش

سریع رفتم تو اتاقو درو باز کردم اصلا به چیزی نگاه نکردم فقط یه تخت دو نفره پایین بود معلوم بود اتاق مهمونه فقط

لباس چی بپوشم؟ □

همون موقع آرتین در زدو اومد تو یه چمدون گذاشت دم درو گفت: اینم یکسری لباس با سلیقه آرمینا و مامانم .

– اوکی ممنون

رفت بیرون . کاش از خدا چیز دیگه ای میخواستم .

در چمدونو باز کردم هوووووف خدایا اینا چیه؟

همش یا ماتتو شلوار بود یا ست لباس زیر یا لباس خواب خاک برسری

آرمینا خدا لعنتت کنه تو که میدونستی این ازدواج صوری تو دیگه چرا؟

بیخیال شدمو یکی از لباس خوابای پوشیده تر که تا نیمه وجب بالای زانوم بود و رنگشم صورتی پررنگ بود انتخاب کردم

پوشیدم .

رفتم زیر پتو .

اصلا خوابم نمیبرد صدای باد از لای پنجره هاو صدای خوردن شاخه و برگای درختا باهم و حرکتشون داشت سکت می داد .

یهو احساس کردم یه سایه پشت پنجرس .

نکنه کاوسو از بازداشگاه فرار کرده؟

— چیشدی آرتین؟ تورو خدا ببخشید شوخی بود.

رفتم جلو اومدم دستشو بگیرم تا ببینم چی شده که بیشول منو گرفت.

— ههههه شلوار منو میکشی پایین؟ حالتو میگیرم. یوها ها ها ها.

من گازش گرفتمو وقتی دستشو یکم شل کرد از زیر دستش در رفتم.

دویدم تو حال اونم دنبالم براش شکلک دراوردمو گفتم: زورت به من نمیرسه پس الکی ندو.

— میبینیم.

اینو که گفت سرعشسو بیشتر کرد.

منم یه جیغ همراه خنده زدمو بدو از تو خونه پریدم بیرون و رفتم تو حیاط. واییییی اصلانم ترسناک نیست خیلیم خوشگله.

حالا ولش الان آرتین میاد منو میخوره.

داشتم فکر میکردم که یهو دیدم رو هوام.

یا خود خدا

من رو کول آرتین چه غلطی میکنم؟

— ولم کن آرتین به خدا جیغ میزنما.

— اینقدر ول نخور جیغم میخوای بزنی بزنی کسی نمیاد کمکت اگر بیاد میگم زنده مشکلیه؟

— هوف پررو ولم کن.

— هیییییسس

دیگه چیزی نگفتم فقط پاهامو دستامو تکون میدادم و میزدمش. اونم قاطی کردو منو برگردو جوری سروته گرفتم که اگه

یکم وول میخوردم مخم میپاچید رو زمین.

— حالا اگه میتونی وول بخور.

یه ایش گفتمو دیگه هیچ کاری نکردم رفت سمت کاناپه دوباره منو برگردوند به حالت اول یعنی انداخت رو کولشو بعد

گذاشتم رو کاناپه و رو شکمم نشست.

— خوب کیو ترسوندیو شلوار کیو کشیدی پایین؟

— تورو.

— خوب معذرت بخواه.

— نمیخوام.

— اوکی خودت خواستی.

— چی.....

یهو شروع کرد به قلقلک دادنم جیغ میزدمو میخندیدم.

دیگه دلم درد گرفته بود که بریده بریده گفتم: باشه باشه باشه ببخشید ولم کن.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

ولم کرد نشستم رو مبل اونم نشست کنارم .
_ آفرین دختر خوب .حالا بدو لباسو عوض کنو بیا صبحونه بخوریم .
یه نگاه به لباسم انداختم .وایی لباس خواب صورتیس تنم
یه همهمهععییییی بلند کشیدمو بدو رفتم سمت پله ها از پله ها که بالا میرفتم صدای قهقهه آرتینو شنیدم که بعدشم گفت:
موش موشک من .
دیوونس این بشر.

رفتم بالا هوف خدا من الان لباسم کجا بود راستی؟
دوباره با همون لباس خواب رفتم پایین آرتین که دیداشو زده به من چه دیگه والا
_ اوی آرتین خره آرتین خره آرتین کجایی جناب خر؟
_ تو آشپزخونه

وای وای وای یهو زدم زیر خنده عالی بود یعنی خودشم قبول داره که
همونجور که داشتیم میرفتم تو آشپزخونه غش کرده بودم از خنده .
_ به چی میخندی تو جوجه؟
_ به تووو

_ کجا من خنده داره؟

_ کجا تو خنده نداره؟

_ باران انگار هوس قلقلک کردیاااا.

_ عمرناش اگه بتونی منو بگیریه دوباره قلقلک بدی جک سال

_ باران میگی پیشده یا نه؟

_ نه .

_ خوب نگمه.

_ اقا خره دلت میاد؟

_ دل آقا خره میاد خوبشم میاد.

وای وای وای اینو که گفت مردم از خنده همونجا نشستم رو زمینو شروع کردم به خندیدن.

_ باران میشه بپرسم به چی من میخندی؟

_ آره.

_ خوب بگو دیه.

_ تو که چیزی نپرسیدی.

- واللهای باران من آهر سر از دست تو دق میکنم حالا بگو بدونم به چی من میخندی؟
- یک به اون لباس زیر دی اند جی که پوشیدی و مارکشو نکندی از شلوارت زده بیرون دو به اینکه خودت قبول داری خری.
- یک شما خیلی بیجا کردی دوروبر شلوار منو دید زدی دو من کی قبول کردم که خرم؟
- یک اینکه شوهرمی دوس دارم دو اینکه الان که گفتم آرتین خره کجایی جواب دادی آشپزخونه و الانم که گفتم آقا خره دلت میاد؟ گفتی آقا خره خوبم دلش میاد.
- یک اینکه شوهر واقعیت نیستمو صوریتم دو اینکه اونم از حواس پرتیم بود .
- اه خدا لعنتت کنه دقیقا زد تو نقطه ضعفم
- مگه من خواستم این ازدواج صوری باشه؟ من از خدام بود این ازدواج واقعی باشه .
- پکر شدمو خندمو خوردمو بیخیال گفتم : بیخیال آرتین الان ساعت 9 یازده کلاس داریم اما من تو این خونه لباس ندارم فقط یه چند دست مانتو مجلسی و کتی که با اونا دانشکده رام نمیدن و یه چند تا لباس خوابو لباس زیر .
- برو تو اتاق مشترکمون یه چند دست لباسو مانتو شلوار هست.
- آها اوکی فقط منو بعد دانشگاه میرسونی خونمون یا مجبورم ازت پول قرض کنم؟
- چرا خونتون مگه اینجا نمیوونی؟
- میخواستم بگم چرا قرار بود بمونم اما دوست ندارم هی صوری بودن ازدواج بخوره تو سرم اما به جاش گفتم: نه تا وقتی عروسی نکردیم تو این خونه نمیادمن برم لباسمو عوض. کنم.
- اومدم برم که سریع از رو صندلی بلند شدو از پشت مچ دستمو گرفتو گفت: باران من چیزی گفتم که ناراحتت کرده باشم؟
- الکی خندیدمو گفتم: نه بابا
- پس چرا یهو پکر شدی؟
- نه با با پکر چی خیلیم اوکیم.
- مطمئن؟
- مطمئن..
- خوب حالا آقاتونو بوس کن .
- بعدم لپشو آورد جلو و چشماشو بست منم دستمو کردم تو خامه روی میزو مالیدم رو لباسو لپش.
- همین که لباس خیس شد چشماشو باز کردد بخت سنگ کوب کرد فک کرد ماچش کردم.
- داشت گنگ نگام میکرد که خندیدمو گفتم: اینم یه ماچ آبدار با طعم خامه ها
- سمتم خیز برداشتو گفت: وایسا ببینم .
- تا اومد بگیرتم خندیدمو از دستش در رفتم سمت پله ها.
- فک کنم من فقط وقتی از این پله ها عبور کنم که دارم از دست آرتین فرار میکنم

هوووووفففف خدایا الان این دوتا کمد کدومش مال منه؟

دوتا کمد گنده تو یه اتاق گنده .

رفتم شانسی یکی از کمدارو باز کردم جوووووون کمد آرتینمه.

جوووونز چه لباسای جیجلی داله درکمدشو که باز کردم بوی عطر تلخش اومد و شالاپ خورد تو صورتم .

واااایییییی خدایا من قشششششششش .

یه فکر شیطانی زد به سرم

یکی از پیرهن سفید مجلسی و از جایی که تو کاور کت شلوارش بود کاملا معلوم بود واس کت شلواره برداشتمو گذاشتمش

رو تخت یه رژ قرمز زدن یه لبمو بقل یقش که میوفتاد رو گردنشو بوس کردم .

دو سه تا از دکمه هاشو کندم رفتم از رو میز تحریر یه تیغ برداشتمو گوشه انگشتمو یه کوچولو زخم کردم یکم خون ریختم

رو لباسش .

خودمم سریع یه تاپ آستین حلقه ای عسلیو یه شلوار جین دمپا گشاد کرم پوشیدمو شالو مانتو عبایمم گذاشتم رو تخت تا بعد

از صبحونه پیام آماده شم .

لباس آرتینو برداشتمو از اتاق اومدم بیرون اومدم از پله ها برم پایین اما یه فکری به ذهنم رسید بدو رفتم تو دستشویی و

چشمامو جوری که تابلو نباشه خیس کردم یه چند قطره هم به صورتم پاچیدم سریع رژمم پاک کردم بدو از پله ها اومدم

پایین .

از پله ها که میومدم پایین با صدای گریه ماندمم آرتینو صدا میکردم آرتین بدو و مضطرب اومد جلو پله هاو گفت: چیشده؟

باران چیزی شده؟ چیزی دیدی؟ کاوه رو دیدی؟ چی شده؟

_ کاش کاوه میومد کاش کاوه بود تو خیلی پستی آرتین خیلییی.....

از اینکه نکنه واقعا همچین کاری بکنه واقعا گریه گرفتمو زدم زیر گریه

_ باران چیشده؟ چرا پستم؟ مگه کاری کردم؟

_ کاری کردی؟ هه بگو چیکار نکردی تو مگه نگفته بودی که دور دخترا یه خط قرمز کشیدی؟ اما من میدونم تو با دخترا

رابطه داری میفهمی رابطه

_ هه باران داری شر میگی میخوای اذیتم کنی.

_ اوکی من شر میگم اما این لباس چی ها؟ این لباس چی؟

_ لباس چی؟

لباسو پرت کردم رو صورتشو نشستم رو پله ها و سرمو گذاشتم رو پامو شروع کردم به خندیدن اما جوری که انگار دارم گریه

میکنم.

_ باران به خدا یه پاپوش باور کن من بعد مارال با هیچ کس دوست نشدم .باران به خدا دروغه .

جلوم زانو زدو ادامه داد: باران منو ببین .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

سریع خندمو خوردمو سرمو بلند کردم با قیافه گریون گفتم: تازه انگار براش دعوا هم کردی لباس خونی عصبی شدو گفت: باران من غلط بکنم سر دختر دیگه ای به جز تو و آرمینا با کسی دعوا کنم فهمیدی؟ (صداشو بلند کردو داد زد) با توام فهمیدی

— سر من داد زنا!!!

— بارانم ببخشید به خدا دروغه من همچین کاری نمیکنم.

اومد دستمو بگیره که هم زخم دستمو دید هم رد رژلبو که پاک کرده بودمو رو دستم یکم. مونده بودلو رفتم.

یه چپ چپ نگام کرد که زدم زیر خنده و گفتم: سه هیچ به نفع من امروز

لپمو کشیدو گفت: زلزله داشتیم سکنه میکردهما خدا بگم چیکارت نکنه خودمم داشتیم به خودم شک میکردم □ قیافه من:

— دیوونه الان کارت ندارم اما بعدا حالتو میگیرم بدو صبحونرو بخور نیم ساعت وقت داریم بدو .

— خستم دستمو بگیر بلندم کن.

به جای اینکه دستمو بگیره مثل صبح انداختم رو کولشو بلندم کردو برد سر میز صبحونه رو صندلی نشوندم .

شروع کردیم به صبحونه خوردن

اول صبحونه با عشق زندگی

صبحونه رو که خوردیم پاشدم میزو جمع کنم که آرتین اومد جلو لیوانارو از دستم گذفتو گفت: تو برو لباسو بپوش من جمع میکنم .

— اوکی هر جور راحتی.

— چه بی تعارف.

— ما مدلمون اینه

— بیا برو بچه پررو.

یه چشمک شیطون زدمو گفتم: چشم آقامون.

— چشمت بی بلا خانومم.

سریع رفتم بالا و شلوارمو با یه شلوار جین سفید و تایمو با یه لباس آستین حلقه ای مشکی بلند تا وسط رونم عوض کردم مانتو عبایی سفید مشکی راه راهمو پوشیدم روشو کمربندشو بستم .

یه رژ صورتی خیلی پررنگ زدمو داشتیم مداد چشم میکشیدم توی چشمام که آرتین اومد تو و رفت سمت کمدش یه نگاه به من کردو یه پوف کشید و زیر لب گفت : لاله الله

اهمیت ندادم نشستیم ناخنمامو سوهان کشیدمو ناخنمامو که هنوز از دیشب طراحی شده بود پاک مردم که آرتین دوباره یه نگاه به من کردو باز زیر لب گفت : خودش عاقل خودش پاک میکنه نیاز به گفتن من نیست.

والاین چی میگه با خودش؟

هیچی نگفتم ناخمامم لاک مشکی زدمو گفتم: خوب آقامون بریم؟

— بریماما..... بیخی

— اما چی؟

— هیچی بیخی

— باش . بریم.

رفتیم پایین یهو دیدم عجیبیبب □ چه ست شدیم باهم ⊕ □ اونم پیرهن مردونه سفید پوشیده بودو شلوار لی مشکی
چه جلب □ □ □

تو حیاط داشتیم میرفتیم سمت پارکینگ که آرتین گفت: بایه ماشین بریم یا یکی از ماشینارو بر میداری؟
خواستم بگم نه یه ماشین دیه بر میدارم که پشیمون شدمو برای کوری چشم غفاری (یه دختر عوضی بدتر از یلدا) گفتم: چرا
با دوتا ماشین جدا باید بریم؟

— گفتم شاید نخوای دوستات بدونن .

— دلیلی نمیبینم این ازدواج صورتو به بهترین دوستانم توضیح ندم .

یکم قیافش رفت تو همو گفت: اوکی پس بعد دانشگاه میریم کافی شاپ نزدیک دانشگاه هم به رفقای من هم به دوستای
شما میگیریم.

— شما؟ میگیریم ؟ چه رسمی.

— دلیلی نمیبینم با همسر صورتو راحت حرف بزنم .

— آها ولی دلیلی میبینی که همسر صورتو بقل کنیو شب کنارش بخوابی؟

— من التماستون نکرده بودم که بیاید کنار من رو تخت با اون لباس خواب لختی بخوابید

— آها باشه آقای زند دیگه تکرار نمیشه.

— خوبه .

دیگه هیچی نگفتمو سوار ماشین شدم . رومو کردم سمت پنجره و یه کلمه هم حرف نزد.

پسره خودخواه مغرور از خود راضی خودبزرگ بین زشت بدهیكل دختر باز فکر کرده کیه واسه من فیس میا

دلدم بد جور ازش گرفته بود قلبم میخواست از قفسش بزنه بیرون

تا خود دانشکده هیچ کس هیچی نگفت.

وقتی رسیدیم منو پیاده کرد دم در دانشکده خودش رفت ماشینو پارک کنه تو پارکینگ بقل دانشکده .

منتظر موندم تا بیاد وقتی اومد یه اخم کردو گفت: منتظر کسی هستید؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

حرفی شدمو مثل خودش گفتم: خیر منتظر بودم شما نیز بیاید ولمون کن باو فکر کردی کی که با من اینجوری میحرفی؟ پادشاه سلوکیان؟ نه برادر من اشتباه به عرضتون رسوندن شما آرتین زند هستید و فعلاو متاسفانه همسر من وگرنه دیگه هیچی نیستی هیچی فهمیدی هیچی.

بعدم رامو کشیدمو رفتم داخل محوطه دانشکده هنوز نیم ساعت وقت داشتیم تا اومدن استاد محمدی .

تو محوطه دانشکده رومی اینارو پیدا کردم رفتم پیششون ماچو بوسو بقل .

رومینا: سلام خواهرشوهر خوشگلم خوبی؟ خوشی؟

— هعییییی بد نیستم .

غزل: چرا بدنستی؟ باید عالی باشی.

— یکم خستم بد خواب شدم دیشب.

مهرناز: اووووووم چرا بد خواب؟

— دیشب کاوه اومده بود تو اتاقمو میخواست اذیتم کنه .

رومینا: چی؟

— هیچی بیخی بیاین بریم سر کلاس الان محمدی رامون نمیده.

مهرناز: محمدی اگه تو و رومینارو ببینه قشنگ فرش قرمزم پهن میکنه.

غزل خندید که منو رمینا با هم گفتیم: جفتتون خفه.

دوتاشون ساکت شدنو رفتیم باهم سر کلاس تو کلاس که رسیدیم پسرا ردیف آخر نشسته بودن و تنها ردیفی که چهارتایی

خالی بود جلو اینا بود پوفی کشیدمو رفتم جلو دیدیم پسرا کیفاشونو گذاشتن روصندلیا و برامون جا گرفتن.

از کارشون خوشم اومد که تو فکرمونم اما مهم اینه این کار نظر کی بوده؟ □

من رفتم جلو آرتین نشستم رومی جلو امیر غزل جلو مهرداد مهرنازم جلو رامین .

رومیو غزل بقل من بودنو مهرناز بقل غزل

رومی دستمو گرفتو گفت: چرا یکم دپرسی؟ نگو بخاطر کاوه که باورم نمیشه . □

داشت دستمو لمس میکرد که دستش خورد به حلقه نشونم دستمو آورد بالاو با تعجب گفت: این چییه؟

— بهت گفته بودم که بابام بزرگ چه شرطی گذاشته.

— آره اما کی؟

تا اومدم جواب بدم آرتین از پشت خم شدو دستشو دور گردنم حلقه کردو گفت: من .

— دروغ

— دروغمون چییه؟

— صوری دیگه؟

دوتایی با هم گفتیم: په نه په.

امیرم سرشو آورد جلو و گفت: خانم محمدپور اینم خانوادس شما باهاشون وسلط کردید؟
_ چطور؟

_ خوب من میدونم که نه شما بی معرفتید نه آرتین اما نه شما دعوت کردید نه آرتین پس نتیجه میگیریم که عرشیا و باران نداشتن دعوت کنید.

من: نه خداوکیلی تو مراسم خواستگاری حلقه نشون دستمون کردن بعدشم میدونید که این ازدواج صوریه البته ماله منو آرتین صوری واسه رومی واقعی.

_ اوکی باو شوخی کردم.

آرتین: سیس باشید استاد اومد.

همه درست نشستیم و این محمدیه هیز تا آخر کلاس چشم مارو دراورد اینقدر نگاه کرد.

.....

کلاس که تموم شد تقریبا 40 دقیقه وقت داشتیم تا کلاس بعدی.

با بچه ها رفتیم کافی نزدیک دانشکده نشستیم دور میزو شروع کردیم به تعریف داستان

امیرو رومی یه جوروی به منو آرتین نگاه میکردن.

آرتینم دوباره شده بود آرتین همیشگی.

پسره دیوونه مشکل شخصیتی داره.

کل داستانو که تعریف کردیم بچه ها کلی مسخرمون کردنو بهمون خندیدن.

داشتیم میخندیدیم که یهو رومیو غزل همزمان گفتن: برا کاوه چه فکری دارید؟.....

||| سوتی دادن حالا یکی بیاد به پسرا توضیح بده.

قیافه هاشون شبیه علامت سوال بود.

منو رومی شروع کردیم به توضیح دادن داستان.

فکر کنم تا آخر سال کل ایران از این ماجرا با خبر بشن.

امیرحسینو مهرداد به معنی واقعی کلمه قاطی کرده بودن.

من: تازه دیشبم بعد مجلس خواستگاری اومده بود تو اتاقم مست مست بود میخواست اذیتم کنه که آرتین منو نجات داد اگه

آرتین نیومده بود معلوم نبود چه بلایی سرم بیاد. حتی امکان داشت امروز شما سرخاکم بودید

آرتین: باران مبیندی دهنتمو یا یه جوروی بزمنم تو دهنتم که تا یکسال بسته بشه؟

_ زدن من مرد میخواد اما من اینجا مردی نمیبینم.

_ خانمی چشماتو باز کن مرد اینجا منم.

_ تو؟ هه تو نیممنم نیستی چه برسه من.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- باران خفه شو میشه؟
- نه نمیشه یعنی میشه اما نمیخوام جلو تو دوشخصیته روانی خفه شم.
- باران ما میریم خونه دیگه
- نه نمیریم من از اینجا میرم خونه خودمون.
- ببخود تو خونه زندگی داری.
- خونه زندگی بعد عروسی الان هنوز عقدیم.
- باران
- جونم؟
- پوووووووف وای خدا به دادم برس.
- قشنگ معلوم بود داره حرص میخوره
- اوخی عشقم گناه داره خو چیکار کنم میخواست اذیتم نکنه
- رامین: من میگم باید بریم یه صفایی به این کاوه بدیم .
- ها یعنی چجوری؟ اصلا یعنی چی؟
- مهرداد: فعلا که هیچی چون میگید بازداشتگاه اما بعدش که اومد بیرون یه حال اساسی بهش میدیم.
- مهرناز: خودتونو نندازید تو هچل؟ (درست نوشتم؟ □)
- آرتین: چه هچلی؟ فقط یه مشتو مال به اندامش میدیم.
- رومی: باو این پسره لاته ،ارازل ، تو جیب میبش چاقو ماقو داره میزنه ناکارتون میکنه منو باران اون عوضیو خوب میشناسیم
- . حرفمونو گوش کنید.
- یه دقیقه ساکت یه شماره ناشناس داره میزنه ببینید شما میشناسید؟
- چهاررقم آخر.....؟
- 2486 میشناسید؟
- آرتین: جواب بده تا قطع نشده فیلم ترسناک نیس که .
- بعله؟
- سکوت .
- الو بفرمایید.
- هییییییییییییی ساکت آروم پاشو برو یه گوشه تا رفقات نشنون.
- دوست دارم بشنون بفرمایید کارتونو خانم.
- از دوروبر آرتین گمشو اونور آرتین صاحب داره فهمیدی؟ صاحب پس دوروبرش نپلک فهمیدی نپلک.
- الو ببین خانم نمیدونم کی اما صاحب آرتین م.....

— بوق بوق بوق بوق.

— قطع کرد.

آرتین: کی بود؟

— نمیدونم یه زنه که نه فکر نکنم یه دختره بود که میگفت دوروبر آرتین نپلک اون صاحب داره.

مهرداد: چی؟ وایسا بینم گوشیه بده.

گوشیه دادم دستش که سریع گفت: آرتین بین این شماره مارال نی؟

آرتین: بده بینم.

گوشیه گرفت شمارو دوسه بار خوندو با تعجب گفت: چرا دقیقا همون خط مخفیشه که به اسم الکی برای مزاحمت. یادمه

اون موقع با این خط زنگ میزد 118 مزاحمت ایجاد میکرد و میگفت این خطو اگر پیگیری کنن منو کاری ندارن میرن

دختر عمومو میگیرن.

من: خوب مارال خط منو از کجا گیر آورده؟

غزل: اینو بیخی اما عجیب نی کاوه و مارال با هم پیدا شون شده؟

آرتین: و عجیب تر از اون چند روز پیش یه پسر به من زنگ زدو دقیقا حرفایی که به باران زدنو به من زدن فقط با این

تفاوت که شخص مذکور باران بود.

امیر: که قطعاً اونم کاوه بوده.

همه با هم گفتیم حتما .

یه سکوتی بینمون حاکم شد همه تو فکر بودیم که یکی از همکلاسیامون اومد سر میز ماو گفت: بچه ها ده دقیقه دیگه

کلاس شروع میشه پاشید بیاین .

همه از فکر درومدیمو منو آرتین رفتیم حساب کنیم که آرتین گفت: لازم نیست من خودم حساب میکنم .

— مال شمارو نمیخوام حساب کنم من مهمونای خودمو حساب میکنم و پول خودمون دخترارو حساب کردم وقتی داشتم

میرفتم صدای زیر لبی آرتینو شنیدم که میگفت: آی خدایا بهم صبر بده . صبرررر

بیخیال رفتم کیفمو برداشتمو با دخترا رفتیم سر کلاس وقتی نشستیم اون چهار تا هم اومدن

تو یه سوال اینا همه پاحداشونو با ما برداشتن؟ □

تو کلاس اسحاقی واقعا حوصلم سر رفته بود دلم میخواست حال بگیرم . یا اسگول کنم کی بهتر از اسحاقی گیج .

پاشدمو گفتم: استاد میشه یه چیزی بپرسم؟

— بپرس خانم تهرانی.

— شما معمولاً از چه رنگ و از چه مارک برای لباس زیر در شب های جمعه استفاده میکنید؟

اینو که گفتم کلاس رفت رو هوا

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

— این چه سوالی بود خانم تهرانی؟ بفرمایید بیرون.

آرتینم پاشدو گفت: اوا خوب چرا استاد؟ مگه چی گفت؟

— آقای زند ساکت بشینید .

رومینا هم پاشدو گفت: آخه استاد باران گناهی نداره ما یه تحقیق که همیشه گفت یک نظر سنجی داریم در مورد رنگ و مدل لباس زیر اساتید .

رامین: تا الان از استاد کیانی و استاد محمدی پرسیدیم که جفتشون مارک D&G استفاده میکنن استاد کیانی رنگ قرمز و.....

غزل : و استاد محمدی طرح پرچم آمریکا چون عقیده دارن که پرچم دشمن ماست

غزل تا اینو گفت یهو پاچیدن از خنده کل کلاس

استاد خودش داشت از خنده متلاشی میشد ولی جلوی خودشو گرفتو گفت: بشینید سر جاهاتون به کارمون برسیم .

من : خوب استاد بگید تا ما هم تحقیقمونو آماده کنیم دیگه .استاد لطفا.

— آخه اینم تحقیق داره خانم تهرانی؟

— اصلا نگید ما هم میریم از بقیه استادها میپرسیم.

— خوب خوب میکنید خوب بچه ها ساکت میخوایم بریم سر درسمون .

دوباره کسل شدیمو نشستیم مثل خر جزوه نویسی کردیم تا فقط این کلاس زود بگذره؟

کلاس که تموم شد زدیم بیرون از دانشگاه داشتیم با بچه ها از خیابون رد میشدیم که یهو صدای ممتد بوق شنیدمو.....

باضرب پرت شدم تو پیاده رو.

یعنی الان مردم؟ خوب حتما تو بهشتم چون خیلی خوشبو منطقه اووووم حتما اینجا شبه چون همه جا تاریک .

تو حالو هوای خودم بودم که یهو صدای جیغ دخترا گوشمو پاره کرد .

چشمامو که باز کردم دیدم کنار پیاده رو دراز کشیدمو کاوه رومه سریع پرتش کردم اونورو پاشدم از رو زمین اونم بلند شدو با

نگرانی گفت: خوبی بارانم؟ خوبی خانمم؟

— تو دم دانشگاه من چیکار میکنی؟ اصلا مگه تورو نگرفته بودن؟

— چرا خانمم اما پسر داییم که انگار هم دانشگاهی تو هم هست سند گذاشت منو آورد بیرون الانم منتظر اونم.

— برام مهم نی فقط کاوه از زندگی من بکش بیرون فهمیدی بکش بیرون

— بارانم؟؟؟؟؟؟

سرمو برگردوندم سمت صدا که دیدم آرتینه و پسران که دارن میدون .

آرتین اومد بقلم کردو گفت: رحمتی گفت ماشین زده بهت خیلی نگران شدم خوبی؟

— آره آره خوبم

— خب خداروشکر .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

آرتین: باران تو اون گپ خودمون هست مهرشاد اینا و پرنیا اینا و امیر اینا هستن بگو تا بالای ولنجک کورس میزاریم بگو به کاوه هم بگن .

_ کجای بالا ولنجک؟

_ بگو تا همون پارک که همیشه کورس میزاریم خودشون میدونن .

_ خیلی نامردی .

_ چرا خوب؟

_ بزار اینو بفرستم بگم .

تو گپ فرستادم ماشاالله همشون آنالینن .

_ خوب حالا دیه کورس میزارید به ما نمیگید؟

_ باو دخترارو نمیبردیم که هممون پسر بودیم رفقای دیگمونم بودن .

_ دفعه دیگه منم میاما گفته باشم

_ باشه .

ترافیک خیلی سنگین بود یه کوچه بود اونجا که آرتین به زور راه باز کردو رفتیم تو کوچه .

بقیه هم دنبالمون .

خیلی رفته بودیم دیگه صدام درنمیومد از بس جیغ زده بودم داشتیم برنده میشدیم که کاوه و مهرشاد یهو از مون زدن جلو.

آرتین: آخه جوجه ها شماو چه به سرعت .

یه گاز داد که ازشون زدیم جلو و برنده شدیم اما یهو ترمز نگرفتو ما هم سرعتمون بالا بود .

آرتین سعی میکرد ماشینو کنترل کنه که یهو.....

آرتین رو ماشین کنترلی نداشت و ساف داشتیم میرفتیم تو گاردریل .

من چشمامو بستم تا مرگمو نبینم .

آرتین سعی میکرد ماشینو کنترل کنه اما نتونست بازوشو گرفت جلو بدن من و گفت : چشماتونو ببندید

چشمامونو بستیم که یهو احساس کردم ماشین وایساد. الان داریم سقوط میکنیم؟ آخه بالای پل بودیم .

اگه داریم سقوط میکنیم چرا هیچ حس خاصی ندارم؟

لای چشمامو باز کردم دیدم بین زمینو هوا وایسادیم

نوک ماشین از پل آویزون بود اما بقیش رو پل .

رومی: بچه ها چشماتونو باز کنید ترمز دستی نجاتمون داد.

به ترمز دستی که دست رومی روش بود نگاه کردم و به آرتین داشتم سخته میکردم .

آرتین: دخترا شما خوبید؟

رومیو غزل گفتن آره اما من بدجوری تو شک بودم و زبونم بند اومده بود .

— باران باران خوبی؟ بارانم حرف بزنی باران خوبی باران اسممو صدا کن باران. میخواستم بگم خوبم اما یه کلمه هم نمیتونستم بگم .

رومی: هوای ماشینم خفس بیاید پیاده شیم یه آبی آبقندیم بدیم باران.

غزل: راس میگه حتما شک بهش وارد شده فقط از پشت پیاده شید جلو امنیت نداره .

آرتین کمر بند منو باز کردو بقلم کردو فرستادم پشت رومیو غزل کمکم کردن پیاده شم آرتینم خودش از عقب پیاده شدو زنگ زد جرثقیل بیاد ماشینو ببره به مهرانو مهرشادو امیرحسینو رامین که هیکلی تر از بقیه هم بودن گفت بشین رو صندوق تا ماشین سقوط نکنه .

خودشم بدو اومد پیش من که تو بقل رومیو مهرناز بودمو پرنیا داشت برام دربطری آبی باز میکردو غزل قریون صدقم میرفتو گفت: چه خبره؟ جنازه که نیست زبونم لال فقط شک بهش وارد شده اااااااااا در بطری باز میکنی یا آپولو هوا میکنی؟ پرنیا: خوب سفته .

— بده من بی جون .

بطریو گرفتو در عرض یک لحظه درشو باز کردو اومد بقلم کردو آبی ریخت تو گلو .

آب یخ شک بهم وارد کردو تونستم به خودم پیامو دهنمو باز کنم بگم: آرتین خوبی؟

آرتین: هوووووو آره عشقم خوبم تو خوبی زندگی من؟

— اوهوم اما بدنم کوفتس .

— چرا بارانم؟ هزار بینم نکنه جاییت شکسته؟ بیا ماشین امیرو میگیرم بریم دکتر .

پرنیا: چی میگه تو فقط یه شک بهش وارد شده بدنش کوفته شده .

— تو حرف نزن پری میزنم میکشمتا.

— با من درست بحرفا. احمق

مهراد: حالا دعوا نکنید بیاین برید خونه شما ها منو بقیه پسرا هم میمونیم اینجا فقط آرتین امیر یا یکی از پسرا هم با خودت ببر تو هم حالت زیاد خوب نی زخمی شدی.

من یهو جیغ زدمو گفتم: زخمییی؟ آرتین بینمت.

— نه باران نگران نباش سرش یه خراش کوچولو برداشته شما برید تو ماشین بشینید منم برم مهردادو خبر کنم بیاد باهاتون

مهرنازو پرنیا هم شما بمونید بعدا با ما بریم .

مهراد رفت و مهرداد با سوئیچ ماشین مهرشاد اومدو سوارمون کرد آرتین جلو نشستو غزلو رومی پشت منو انداختن وسط و رفتیم سمت خونه

تو راه بودیم که مهرداد گفت: به نظرم باران کار درستی نکردی که دعوتمون کردی خونه .

— چرا؟

- چون کاوه هم پیشمون بودو قطعاً اونم میاد و با چیزی که تو گفتی یعنی خونتون برات مخفی گاه.
- آها از اون لحاظ؟ خوب من نمیرمش خونه خودمون که میبرمش خونه ای که پارسال با دخترا پول گذاشتیم خریدیم و امشب اعلام میکنیم که برای همیشه بریم تایلند .
- رومی: فکر خوبیه اما اگه بیاد دم دانشکده چی؟
- اووووووم واییییی اصلاً فکر اونجاشو نکرده بودم.
- غزل: خوب فوقش انتقالی میگیری به یکی از شهر های اطراف و یه مدت میری اونجا .
- رومینا: واییییی نه یعنی من نمیتونم چند وقت آجیمو ببینم؟
- من: فکر خوبیه اما منم دوری از شماهارو نمیتونم تحمل کنم.
- مهرداد: درسته برای ماهم سخته از آرتین دورشیم اما خوب جونتون برامون مهم تره.
- آرتین: همه این حرفا کاملاً درسته اما خوب باران بابا بزرگ تورو چیکار کنیم؟
- من: هعیییییییییراس میگه بابا بزرگم چ..... خوب یه چیزی میتونیم بگیم رفتیم ماه عسل.
- غزل: ایول راس میگه تازه بیشترم باور کردنی که عاشقید .
- من: رومی جونم تو چی میگی؟ موافقی؟
- من اصلاًنم موافق نیستم چون تو خیلی نامردی میخوای منو تنها بزاری.
- ای قربونت برم من عشق من .به نفعمه تازه ویدیو چتم هس.
- قول میدی همیشه آن باشیو گوشیتو ج بدی؟
- قول عشقم
- بوسم کرد که مهرداد خندیدو گفت :خوب کجا بریم؟
- خونه ما خیابون تجریش.....
- مهرداد آدرسو که گرفت پاشو گذاشت رو گازو دبرو که رفتیم
- به خونه که رسیدیم کلیدو از کیفم دراوردمو رفتیم داخل یه آپارتمان 10 واحده که ما تو واحد 10 بودیم یه خونه 120 متری دو خواب دلباز چون دوتا پنجره قدی بزرگ داشت .
- مهرداد: جون بابا چه خونه باحالی دارید
- من: بعله پس چی فکر کردید؟
- آرتین: دلبازو خوشمله.
- منو دختراو مهرداد با هم گفتیم: چیه؟ خوشمله؟
- آره مگه چیه؟
- وای اینو که گفت هر کدوم یه طرف افتادیم به خندیدن .

وای عالی بود فک کن این گوریل بادکنکی من با اون هیکل میگه خوشمله
وای وای وای خدایا دلم

آرتین: زهر مار احمقا خوب حالا مگه چی گفتم؟ گفتم خوشمله دیگه.
والایی باز گفت خوشمله .

واقعا پاچیده بودیم دلم درد گرفته بود .

آرتین: خوب مرگ مهرداد تو خفه شو هااا.

باران تو هم هیس باشا وگرنه حالتو میگیرم.

من: آخه آرتین با این قدو هیکل باید بگی خوشمله؟ آرتین جان خوشگله زشته با این هیکل نگو خوشمله.

_ وای خدایا من چقدر بدشانسم اینم زنه گیر من افتاده؟

مهرداد خندیدو گفت: نه داداش زن نی نامزد صوری.

من: آها راستی جلوی بقیه سوتی موتی ندید که ما صوری ازدواجمونااااا.

همه باهم: چشم قربان.

بعد مهردادو آرتین احترام نظامی گذاشتم که به پاهاشون به هم دیگه خوردو تالاپ افتادن زمین.

ماسه تا به قیافه خنگ اونا خندیدیمو من گفتم: به نظرتون اینا تو دوران سربازی سلام نظامی دادن؟

رومی همونجور که میخندید گفت: فکر نمیکنم.

غزل: من اصلا شک دارم سربازی رفته باشن. آخه کدوم سربازی حق داره ابرو خط بندازه؟

مهرداد: غزل اگه منظورت به منه این خطو از قصد نداختم تو دعوایی که پارسال سر ناموس رفیقم داشتیم اینجوری شد سر

رامینو دست امیرم شکست و آرتینم.....

آرتین: خفه شو مهرداد عجب ااااا.

من: مهرداد اینو ول کن آرتین چی؟

آرتین: هیچی بیخی بیاید یکم اینجارو جمعو جور کنیم..

_ منو نیچون تو چی؟

_ بحث پیچوندن نی .

داد زدم: پس بگو

اونم مثل من داد زد: نسبتی بینمون نمیبینم که بخوام بهت توضیح بدم تا الانم که باهات کنار اومدم برای گل روی بابات

بود فهمیدی؟

داد زدم: احمق. تو فکر کردی کی هستی که سرم داد میزنی؟

_ شوهرت فهمیدی شوهرت

_ هه خودت جواب خودتو دادی تو فعلا متاسفانه شوهرمی و من همسرت

— باران جان صوری میدونی یعنی چی صوری یعنی قرارداد یعنی موقت یعنی مثل یه همخونه آندرستن؟
زیر لب گفتم: کاش دوسش نداشتم اونوقت دلم میوند با ناخنام چشماشو دربیارمو خرخرشو بکشم بیرون قلبشو سوراخ سوراخ کنم

-یا خود خدا باران با ساواک نسبتی نداری؟

وجدان جان خفه شو وگرنه بلاهایی که میخوام سر آرتین بیارمو دلم نیامد سر تو میارم
من میدونم تو با ساواک یه نسبتایی داری و از اون مهم تر از نعمت بزرگ اعصاب بهرهمند نشدی .
آره بابام ساواکه و وقتی داشتن اعصاب پخش میکردن من تو سف چندتایی پاچه گیری بودم .
والایی خدایا خل شدم دارم با خودم کل میندازم ای هدا لعنتت کنه گوریل بادکنکی جانتو باعث شدی من خل شدم .
رومی: باربارا بدو بریم لباس کارامونو بپوشیم.

من: باربارا چیه دیگه؟ اینجا ایرانه اسم منم بارانه باربارا اسم خارجی بعدشم یه دفعه بگو مارمالاچ خودتو راحت کن دیه
غزل: بیخی حالا بیا بریم لباس بپوشیم .

شیطون شدمو چشم برق زد: همونا؟

نیششون باز شدو گفتن همونا .

— آخ جون رومی بزنگ به آقاتونم بگو بیان.

— زنگ زد .

منو غزل به علامت خاک تو سرت دستمونو تکون دادیمو گفتیم: خاک تو سر شوهرزلیلت.

رومی: بیشخصیتا.

باهم رفتیم تو اتاقو لباسای ستمون که لی بودو از این شلوارا که میومد بالاو حالت تاپ میشد یه تاپ میشدو از کمد به همراه
یه پیرهن مردونه سفید آستین کوتاه از کمد درآوردیمو پوشیدیم خیلی بهمون میومد موهامونم گوجه ای بالا سرمون بستیمو
یه روسری کوچیکو به حالت تل بستیم دور سرمون تا خورده موهامون نیاد جلو چشممون .

رفتم جلو میز آرایش که چشمم خورد به یه رژ جیغ قرمز

لبخند خبیثی زدمو به دخترا اشاره کردم . اونا هم شیطون شدنو اومدن جلو هر سه تایمون از در اومدیم بیایم بیرون که چون
همزمان اومدیم تو چارچوب گیر کردیم و چون من وسط بودم بر اثر فشار پرت شدمو درست رفتم تو حلق آرتین.

همون جور که سرش پایین بود یه اخم کردو یه پوزخندم زدو گفت: هه برای پریدن بقل من اینقدر نقش بازی.....

وقتی سرشو آورد بالا به وضوح رنگ عوض کردو عصبی شدو گفت:.....

(گفتش تو پارت بعد از زبون خود آرتین)

□ آرتین □

مهرداد: آرتین تو عقل تو کلت نی؟

— چطور؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- _ چرا سرش داد زدی؟
- _ خوب کردم داشت دم در میاورد .
- _ خیلی لجبازی آرتین خیلی لجبازی تو اون لحظه سرت پایین بود ندیدی اما من خوب برق اشکو تو چشماش دیدم ابله.
- _ مهرداد امشب با تو و امیر کار دارم .
- _ چه کاری؟
- _ یه رازه که دیه نمیتونم تنهایی نگهش دارم.
- _ راز؟ خب چرا فقط منو امیر؟ مگه رامین تو تیم نی؟
- _ هست اما دهنش چفتو بست نداره .
- _ موافقم آرتین برو دخترارو صدا کن بیان دیه .
- باشه ای گفتمو اومدم برم سمت اتاق دخترا که در زدن مسیروم عوض کردم و رفتم سمت در .
- درو که باز کردم با چهره عرشیا مواجه شدم : بیبیبه آقا آرتین شوهر خواهر گرام پارسال دوست امسال خیلی آشنا.
- خندیدم : خلوچل ما که دیشب همو دیدیم .
- _ حالا هرچی خب من قراره دایی چندتا جوجه بشم؟
- _ خفه شو منو باران دیشب حتی تو یه اتاقم نخوابیدیم.(آره جون عمت من بودم بارانو محکم بقل کرده بودم در نره؟) په نه په من بودم . خب نابغه تو وجدان منی هرکاری من بکنم تو هم انجام دادی .
- خب من دیگه حرفی ندارم .
- از کلنجار رفتن با خودم دست برداشتمو رفتم سمت اتاقی که دخترا رفته بودن .
- حدود سه قدم مونده بود به در که در باز شدو باران مثل یه گربه پرت شد تو بقلم .
- نمیخواستم شک کنه و بفهمه که یه حسایی بهش دارم بنابر این با اخم و یه پوزخند حرص درار همونجور که سرم پایین بود تا چشماشو نبینمو وا ندم گفتم: هه برای پریدن تو بقل من اینقدر نقش بازی.....
- سرمو بلند کردم که بدجور جا خوردم و بدجور عصبی شدم .
- اخم کردم و سریع گفتم: باران میری هم لباسو عوض میکنی هم اون رژ قرمز و پاک میکنی شیرفهم شد؟
- یه پوزخند زدو گفت: من نسبتی بینمون نمیبینم که به حرفات گوش بدم .بعدم به دخترا اشاره کردو گفت بریم .اونا هم مثل جوجه اردک زشت دنبالش راه افتادن .
- سریع رفتم جلو و مچ دستشو گرفتم: باران یا با زبون خوش پاکش میکنی یا خودم پاکش میکنم.
- مچ دستشو آزاد کردو زیر لب گفت : برو بابا .
- برم بابا! هه خودت خواستی .
- رفتم جلو بلندش کردم انداختمش رو شونم بردمش سمت اتاق درو با پا باز کردم و با پا بستم : ولم کن وحشی .
- _ کاریت ندارم فقط میخوام رژتو کم رنگ کنم همین .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

میخواستم یکم اذیتش کنم برای همین جلو پاش زانو زدمو صورتمو بردم جلو .
یهو جیغ زد: به من نزدیک شی کشتمت.

— هیس بابا دختر گوشم کر شد فقط بشین اینجا من اون کوفتیو پاک کنم.

— خب چرا؟

— چون که زیرا .

— جون من بگو .

— چون مهرداد گفته هر وقت باران رژی پررنگ میزنه لباس خیلی تحریک کننده میشه.

— چیی؟ دروغ

— به شرافتم قسم .

— اوهوع آرتین میشه یه چیزی بپرسم؟

— بزار خودم بگم مهرداد میخواست بگه من تو اون دعوا چاقو خوردمو یک هفته تو بیمارستان بودم .

— چاقو برای چی؟ بینم جاشو .

— رو شکمه حالا بعدا .

— باوش .

— خب اینم تموم شد بدو بریم .

با هم از در اومدیم بیرون که با یه صحنه عجیب روبه رو شدیم

اینا چرا همچینن؟ خجالت نمیکشن؟

یک وضعیت کر کر خنده ای بود.

پسرا یه شلوار کردی گلوگشاد و یه پیرهن مشکی با خال خالای سفید که یه طرفش تو پیرهنش بودو یه طرفش بیرون

شلواراشونم یه پاچه بالا یه پاچه پایین یه دستمال سر گلگلیم بسته بودن سرشون .

آنالیزشون که کردم یهو زدم زیر خنده و یه لحظه چشمم خورد به بارانو دیدم که اونم مثل من پاچیده از خنده .

باران: وای وای وای عرشیا باز لباسای آقاجونو از کمد بالا کش رفتی؟

عرشیا: کوفت نخند بیشعوروالا این لباسا فقط به درد پوشیدن برا تمیز کاری میخوره.

من: وای وای پسر عالی شدید بزارید یه عکس بگیرم بزارم تو اینستا .

این تا از دهنم اومد بیرون یه لباس مثل لباس خودشون پرت کرد تو صورتم .

عرشیا: خودتم برو بپوش بدو پسر خوب بدو.

باران ،آرتین تو این لباسای گلو گشادچه شووووووددد

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

من: هیچی نشود چون من این لباسای نابودو نمیپوشم.

مهرداد: پس چی؟ میخوای با شلوار جین به این تنگی از چهارپایه بری بالا؟

— خوب نه اما با این لباسا هم نه.

باران: آرتین به خاطر من.

— نه .

— به خاطر من.

— گفتم نه.

— آرتینننن جون من .

جونشو که قسم خورد دیگه نتونستم چیزی بگم و مخالفت کنم.

غزلو رومی با هم گفتن: اووووووووو.....و رومی ادامه داد: اووووف خدایه شانس باران خوش به حالت ما که کسیو نداریم

جونمون اینجوری براش مهم باشه .

عرشیا: اوهوکی پس من بوقم؟

— نه شیپوری

— رومی پررو شدیاااا میام براتا طلاق میدماجونت واسه من مهم نی؟؟؟ خیلی نامردی .(یکم چهرشم عصبی شدو ادامه

داد) الانم زود میری این لباس تنگو آستین کوتاهو هم تو هم باران در میارید تا نزدم لهتون کنم.

یهو یادم اومد یادم رفته بگم لباسشو عوض کنه سریع رومو کردم سمت بارانو گفتم: باران خیلی بد شانسی بحث چاقو

کشیدی وسط تا لباسارو یادم بره موفقم شدی اما حالا داداشت یادم انداخت حالام بدو برو عوضش کن زود .

بارانو رومی هماهنگ گفتن: ن.....می.....خوایم

عرشیا : رومی زود

من: باران تو هم زودتر.

باران: ببین من شوهر غیرتی نمیخواماااا.

رومی: و همچنین

غزل : واقعا که از خداتونم باشه مرد باید غیرتی شه والا من از خدامه یکی سرم غیرتی شه.

مهرداد برای شوخی یه چشمک زدو رو به غزی (غزل) گفت: غزل زود میری این لباسو عوض میکنی زود.

غزل: هه فکر کردی عمرناشمن گفتم غیرتی دوس دارم اما نگفتم حرفشو گوش میدم.

اینو که گفت دخترا بل گرفتو قر دادنو رفتن غزلو بقل کردنو با هم گفتن: ایول غزل

باران: خوشم اومد خوب حال گرفتت

غزل: شاگردتیم

— آفرین شاگرد خوبی بودی .

یهو چنان زد پس گردن رومی که من دردم گرفت چه برسه به رومی ..

رومی قیافش هنگ بود و با همون قیافه گفت : چرا میزنی خو؟

بارات با تاسف سر تکون دادو گفت : یکم یاد بگیر تو از کلاس پنجم شاگردمی اما هنوز خوب یاد نگرفتی اما این مغز

کنجدی تو این چند سال یاد گرفت هر چیزی لیاقت میخواد که تو نداری

غزل:مغز من کنجدی؟ کشتمت باران میکشید

رومی: کمکت میکنم.

افتادن دنبال بارانخیلی بچن فقط هیکل بزرگ کردن

یکم که نگاشون کردم بیخیال شدمو رفتم اون لباسای کزایو بیوشم

باران

_ بچه ها غلطیدم ببخشید اصلا من مغزم کنجدی من شاگردتونم دلم درد میکنه بیخیال من شید دلم درد میکنه .

رومی با یه حالتی که انگار رئیس گفت: غزل ولش کن فکر میکنم تا همین قدر بسش باشه به اندازه کافی تنبیه شد الانم برو

برای من آب بیار تشنمه باران تو هم بیا ماساژم بده .

و بعد خودش رو مبل نشستو پاشو انداخت رو پاشعجب رویی دارهجلل خالق

من: رومی احساس میکنم خیلی پررویی

غزل: نمیدونم چرا ولی دقیقا منم همین حسو دارم

_ پس من دلم میخواد یه ماساژ خوب بهش بدم یه ماساژ خوبااااا خوب.

_ از همون ماساژا نه؟

_ دقیقا

جفتمون با قیافه هایی شیطانی به سمتش رفتیم

رومی چشمش گرد شدو گفت:بچه ها عشقای من من که دوستون دارم فداتون بشم بیاین خودم ماساژتون بدم قریون شکل

ماهتون برم شما که قصد ندارید منو با دندونو قلقلک مهمون کنید؟

من: چرا دقیقا همین قصدو داریم

_ بارانم خواهرشوهر مهربانم جانم به فدایت عشق.....عرشیاااااا کمک لطفا کمک

عرشیا: من با دندونای باران درنمیوفتمهنوز جای دندوناش از هفته پیش رو بازو هام هس.

رومی با ناباوری گفت:عرشیا من زنتم.

_ زنتم نیستی نامزدمی

رومین

منو غزل زدیم زیر خنده که رومی یه کوسن از رو مبل برداشتو پرت کرد سمت ما که ساکت شدیم .

همون موقع آرتین از اتاق اومد بیرون با اون لباسای کزایی فوق العاده شده بود و چون لباسای آقاجون براش تنگ بود روی تیشرتش پوشیده بود درست مثل عرشیا و مهرداد اما تو تنش خیلی خوشگل بود درست لباسای زمان شاه بوقی اول بوده اما به تنش خیلی میومد البته اگه اون شلوار پیلیسه رو فاکتور بگیریم عرشیا و مهرداد خنده دار شده بودن اما آرتین.....احساس میکنم اون (م) مالکیت یه حرف ممنوعه واسه من بود

با اومدن آرتین از اتاق همه به جز من زدن زیر خنده

اما من هم دپ شدم هم اصلا چیز خنده داری تو آرتین..... هوووو ف باید بگم آرتینم اون آرتین من نیست نه اون فقط همخونه منپس (میم) مالکیتی در کار نیست

خنده بچه ها که تموم شد همه وایسادیم کنار هم یه عکس خوشم گرفتیم .

تیریمون شاهکار بود آرتین اومد شد زیر دست من عرشیا زیر دست رومی و مهردادو غزلم با هم .

عرشیا : خوب منو رومی آشپزخونه و سرویس دستشویی ها و حمومارو مرتب میکنیم .

من: منو آرتینم میریم سروقت پذیراییو حال.

غزل : خوب نتیجه میگیریم سه تا اتاق خوابا هم گردن ماس اما من اصلا دیزاین اتاق خوابم خوب نی .

من: هوووو اوکی پس عوض .

غزل: اوکی ولی راه پله چی؟ □

آرتین: هرگروهی زودتر تموم کرد

هممون موافقت کردیم و آرتین گفت: و همتون سعی کنید گوشیاتونو از سایلنت در بیارید که اگه بچه ها خواستن بزنگن مشکلی نداشته باشن

همه از دم گوشیا مون سایلنت بود چون همه دستا رفت تو جیامونو گوشیا مونو دراوردیم.

وقتی همه گوشیا رو حالت صدا دار تنظیم شد همه رفتن تو قسمتای خودشون .

منو آرتینم رفتیم سمت اتاق خوابا

اول رفتیم تو اتاق خواب اولی که یه تخت دونفره داشتو واسه منو رومی بود .

آرتین: خوب اینجا مرتبه فقط یکم گردگیری میخواد نه؟

— اوهوم به جز اون جارو هم میخواد و عوض کردن رو تختی و تغییر دکوراسیون .

— هوووو حالا همیشه دکوراسیونو بیخیال شی؟

— نه تنبل خان اول گردگیری و جارو بعد دکوراسیون .

— جارو با من گردگیری با تو بانو .

— چشم آقا

— ولی باران الان یه چیزی یادم افتاد چه خوب این اتاق تختش دو نفرساا.

— هههه آره چه جالب .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

- دقیقا حالام بدو برو به کارت برس .
- دیگه هیچی نگفتم اونم رفت بیرون تا جارو بیاره .
- دستمالی که نصفه کرده بودم تو جیمو شیشه پاک کنی که از همون جیمم آویزون کرده بودمو برداشتم .
- اول با دستمال خاک آینه رو گرفتم و بعد یکم پیس پیس (شیشه پاک کن) زدمو شروع کردم به پاک سازی .
- بعد آینه نوبت میز توالت (میز آرایش) بود در کشو اولیو باز کردم همه عطراو لاکاو این بنده بساطو ریختم توش یهو یادم افتاد ما هیچ چیز مردونه ای نداریم
- بدو رفتم از اتاق بیرون دیدم آرتین وایساده تا جارورو از مهرداد بگیره آروم صداش کردم که اومد پیشمو گفت: جانم؟
- آرتین ما هیچ چیز مردونه ای نداریم الان بدو برو یا از خونه بیار یا از مغازه برو بخر.
- چیا میخوای؟
- چند دست تیشرتو پیرهنو شلوآراحتی ، بعد اینام میخوام عطر مردونه و افترشیو (درست نوشتیم؟) از این بندو بساطا.
- اوکی پس باید برم خونه فقط شاید طول بکشه.
- دقیقا پس زود تر برو .
- اوکی..... مهرداد!!!!
- جانم دادا پیشده؟
- سوئیچ .
- میخوای چیکار؟
- تو بده سوئیچو کاریت نباشه .
- بیا داداش چرا قاطی میکنی؟
- دیره فعلا بچه ها .
- داشت با همون تیپ نابود میرفت که یهو منو مهرداد هماهنگ گفتیم : آرتین لباست.
- برگشت سمتمونو یه نگاه به لباساش کرد یدونه زد رو پیشونیشو رفت تو اتاق.
- گیج جدیدا نمیدونم چرا جدیدا حواسش سر جاش نی فکر کنم عاشق شد
- وقتی گفت عاشق شده یه لحظه سرم گیج رفت وایبی خدایا اگه آرتین عاشق یه دختر دیگه بشه من خودمو میکشم
- بی حواس رفتم تو اتاق که یهو به خودم اومدمو دیدم آرتین با بالا تنه لخت جلوم وایساده اونم هنگ من بود و نمیتونست عکس العملی نشون بده .
- با دیدنش بغضم بیشتر شدو سه تا دونه اشک سمجو تخس از پشت مانعچشمام بیرون ریخت .
- اشکامو که دید بیخیال تیشرتش شدو پرتش کرد اونورو اومد جلو زانو زدو گفت: باران چرا گریه میکنی دختر ؟ کسی بهت چیزی گفت؟
- ناخودآگاه گفتم: مهرداد.....

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

عصبی شدو بلند شد: مهرداد اذیتت کرده؟ گردنشو خورد میکنم.

— نه ... نه ... نه نرو مهردادو بفرس بره خواهش میکنم.

اینو تا گفتم همه اشکام مانعی که ساخته بودمو دور زدنو شروع کردن به ریختن .

اومد جلو بقلم کردو گفت: باشه خانمم نمیرم تو فقط ناراحت نباش من نمیتونم اشکای بارانمو ببینم!!! پس گریه نکن زندگی من.

کاش کلماتی که میگفتو آخرش یه نشونه مالکیت داشت از ته قلبش بود اما الان میدونم که به خاطر آروم کردن منه و همین فکر باعث شد گریه شدت بگیره و سرمو تو سینش فرو کنم صدادار اشک بریزم .

— خب پیشد یه دفعه گفتم که نمیرم اصلا یه دیکه واسا.

همون جور که بقلم کرده بود گفت : مهرداد مهرداد .

— بعله دادا؟

— بیا این سوئیچو کلیدارو بگیر برو یه سری لباسو عطر مطر مردونه از خونمون بیا .

— هااااووووف بده من همون خونه ویلا بیه؟

— آره .

تا خواست درو باز کنه همون جور که من تو بغلش بودم رفت سمت درو دستشو کرد بیرونو کلیدو پرت کرد تو دست مهرداد و بعد درو بست. و منو برد نشوند رو تختو خودش جلوم زانو زد.

— خب حالا بگو چرا اینجوری گریه میکنی؟

فین فین کردم گفتم: هیچی بیخیال دلم گرفته بود .

— خوب از چی؟

هق هق کردم : هیچی نمیدونم خودمم . آرتین برو لباسو تنت کنو بعد یه لیوان آب برام بیا . لطفا.

— چشم فقط شما یه کم بخند من نوکرتم هستم.

وبعد شیطون یه چشمک زد که یه لبخند کوچولو گوشه لبم جا خوش کرد.

— آهاااااا حالا خوب شد من برم برا شما یه آب بیاوم تا اینقدر هق هق نکنی.

اون که رفت قش کردم رو تختو آروم زمزمه کردم : نباید بفهمه دوشس دار..... یه بهتره بگم نباید بفهمه عاشقشم.

از جام پاشدمو اشکامو پاک کردم نشستم رو تخت تا نشستم آرتین هم اومد تو وااای خدایا

— آرتیییییییی

— جونم؟

— چرا تیشرتتو نپوشیدی رفتی بیرون از اتاق؟ ها؟ بکشم؟

— بیخشید حواسم نبود خانم غیرتی من

- آرتین بیا جلو . بدو .
با تعجب و ترس اومد جلو .
پاشدم وایسادمو چشماموریز کردم و گفتم: حالا که لختی جای چاقو رو ببینم
— هوف ترسوندیم بیا ایناها اینجاس
سمت چپ بدنش اندازه دوتا انگشت اونور تر از نافش اندازه سه چهارسانت جای بخیه بود .
— وووویییی وقتی چاقو خوردی خیلی درد داشت؟ خون اومد نه؟
یه جور خیلی بد نگام کرد که از سوتی خودم سرخو سفید شدمو سرمو انداختم پایین
صدای قهقههش کل خونه رو برداشت .
جلوم زانوزدو تو چشمام نگاه کردو با خنده گفت: آخه خنگول خوب وقتی یه چاقو تا ناکجا آبادت میره تو بدنت معلومه هم
خون میاد هم درد میگیره و هم آدمو سه هفته خونه نشین با اعمال شاقه (درسته؟) میکنه .
— اعمال شاقه ؟ □
— آره حالا ما تو این چند وقت زمان برای تعریف خاطرات داریم بدو خونه رو جمع کنیم سه تا اتاقه ها .
— دوتا اتاق .
— واغزل که گفت سه تا .
— آره چون سومی یه اتاق کوچولو کوچولو که خر تو پرتامونو ریختیم توش و اون تمیز کاری نمیخواد کلا یه اتاق شیش متریه
— آها اوکی پس بدو اتاقو جمع کنیم .
آرتین تیشرتشو پوشید دوباره و شروع کرد به جارو زدن منم رفتم سراغ کمد دیواری و لباسای رومیم لابه لای لباسای خودم
گذاشتم آخه اون اتاق اتاق مشترک منو رومینا بود .
کارم که تموم شد در همه کشو ها و کمدامونو چسب زدک که موقع جابه جایی مشکل ساز نشه .
کار جارو که تموم شد با هم خوشخواب تختو برداشتیمو گذاشتیم یه گوشه و با احتیاط تختو جابه جا کردیم و بعد تشکو رو
تختی کرم قهوه ای رو پهن کردیم میز آرایشم گذاشتیم روبه رو تختو دوتا عسلیا هم کنارش .
جایی که قبلا زیر تخت محسوب میشدم جارو کشیدمو رفتم سراغ چیدن میز آرایشی همون موقع مهرداد وسایل آرتینم آورد .
داشتم میزو میچیدم که یهوه یه دست دور کمرم حلقه شد که جلو نفس کشیدنمو گرفتو در گوشم زمزمه کرد: ای کاش هیچ
وقت این چشمارو از دست ندمو بتونم همیشه وقتی حواست نی بقلت کنم آرامم زیر گوشتمو ببوسم .
وای خدایا چرا همچین میکنی؟ اینا چی بود میگفت نفسم بالا نمیومد و با خوردن نفسای نا منظمش به گردنم مورمورم
میشدو یه حسی بهم دست میداد .
از تو آینه میز نگاش کردم دیدم چشماش خمار شده و سرش رو شونمه و نا منظم نفس میکشه وضعیت جفتمون خیلی بد بود
و اگر یکم بیشتر ادامه پیدا میکرد من پس میوفتادم برای همین یکم خودمو تکون دادم و گفتم: آرتین ولم کن .

یهو به خودش اومدو سریع ولم کردو سرشو انداخت پایینو گفت: واقعا ببخشید معذرت میخوام.
منم که لپام گل انداخته بود سرمو انداخته بودم پایین آروم جووری که شک کردم شنید یا نه گفتم: اشکالی نداره .
اونم سریع رفت سمت لباساشو برد آویزون کنه تو کمد دیواری.
و بعدش دیگه هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد
آرتین

وای خدایا من داشتم چیکار میکردم؟
از دست خودم خیلی عصبی بودمچون نمیخواستم بدونه عاشقشم.
برای اینکه حتی یه نشونه کوچیکم تو رفتارش ندیده بودم که نشان دهنده این باشه که بهم علاقه داره .
اتفاقا کاملا برعکس تو بعضی از کاراش نشونه نفرتی که ازم داشت کاملا معلوم بود .
خیلی کلافه بودمو با کلافگی داشتم لباسامو میزاشتم تو کمد که از بیرون صدای جیغو داد بچه ها درومد.
منو باران یه نگاه به هم کردیم و دوییدیم از در بیرون .
باران: صدا از دستشویی میاد.
بدو رفتیم سمت دستشویی که دیدیم غزلو رومیو مهردادو عرشیا به یه گوشه زل زدنو دارن جیغو داد میکنن.
باران: پیشده؟
رومی: باران باران سو...سوس...سوسک.
_ چی؟ سوسک .
عرشیا : آره سوسک.
و بارانم به جیغ زنان اضافه شدو اومد پشت من قایم شد .
با تاسف سرمو تکون دادمو یه دمپایی برداشتمو رفتم دوتا زدم تو سر اون سوسک بدبختو وقتی مرد یه آب گرفتم رو سرشو
راهی چاه آبش کردم .
برگشتم و با تاسف به عرشیا و مهرداد نگاه کردم و گفتم: شما با این هیکل و قدوشکلو ریخت از یه سوسک میترسید؟نه واقعا
یه سوسک ترس داره؟
مهرداد: نداره
_ مهرداد سوسک تورو بینه هفتا کفن میپوسونه اونوقت تو ازش میترسی؟
باران: خب آرتین واقع نگر باش سوسک ترس نداره درست اما.....
ما پسرا با خنده گفتیم: چندشه
_ دقیقا از کجا فهمیدین؟
عرشیا : از اونجا که برای شما دخترا هیچ چیز ترسناکی وجود نداره همه چی چندشه.
منو مهرداد لایک نشون دادیمو گفتیم: لایکتیم

دختر! اییش

غزل: فکر کردین خیلی با نمکید؟

مهرداد: فکر نکردیم مطمئنی

دختر! از پررویی ما یه جیغ زدنو چشم قره رفتنو رفتن اون سمت

عرشیا: بابا گناه دارن اینقدر اذیتشون نکنید .

من: نه که خودت اصلا اذیتشون نمیکنی.

— من فرق دارم باران آجیمه رومینا زنده غزل..... □ □ غزل چیمه؟؟ □ آها غزلم دوست زن و خواهرمه

مهرداد: گمشو باو .

— اگه گمشم جواب رومیو تو میدی؟

مهرداد با دستش پشت گردنشو خاروندو گفت: خوب الان که فکر میکنم مدیونی اگه جایی بری

خندیدیم و عرشیا اومد چیزی بگه که من سریع گفتم: میخواید از این مکان خوشبو فاصله بگیریم و جای دیگه اختلاط

کنیم؟

بچه ها خندیدنو با هم رفتیم سمت پذیرایی و نشستیم رو کاناپه ها و دختر! همون موقع برامون نسکافه آوردن

باران

نشستیم داشتیم نسکافه میخوردیم که غزل گفت: خدایی چجوری دلت اومد اون سوسکو بکشی؟

آرتین: ناراحتی برم یه دونه دیگه پیدا کنم بدم تو نگهش داری؟

دیگه به بحثشون گوش ندادمو رفتم درو باز کردم .

بعـله آقای فوضول افتخارزاده

— بعله بفرمایید

— سلام خانم تهرانی خوبید؟

— ممنون اتفاقی افتاده؟

— صدای جیغ شنیدم اومدم بینم اتفاقی افتاده؟

— نه چیزی نیست.

— باشه دخترم خدانگهدارت.

اومد بره که یهو رومینا گفت: آرتین ولی خیلی بد کشتیش شانس بیاری از طرف سازمانشون ازت شکایت نکنن.

آرتین: حالا از کجا میخوان بفهمن من کشتم؟ بعدشم تا اون موقع من دررفتم اونا به گرد پامم نمیرسن

چشمای افتخار زاده چهارتا شدو گفت: پسر آوردین توخونه و کسیم کشتید؟

با ترس آب دهنمو قورت دادمو با تته پته گفتم: اااا... چیزه... هوف نهنه کسبو نکشتیم... پسرم نیووردیم... ت تتلوژیونه

مشکوک نگام کردو گفت: امیدوارم .

و بعدم رفت تو واحدش .

پوفی کشیدمو درو بستم و رفتم تو.

رومی سریع گفت: بچه ها تو راهن دارن میان.

عصبی شدمو گفتم: رومی ساکت شو هم تو هم آرتین بد گاف دادی احمق افتخارزاده دم در بود شما دوتا هم دقیقا همون موقع شروع کردید به بحث درمورد کشتن گرفتن احمقالانم پاشید برید به کاراتون برسید که اون کاوه عوضی نباید به چیزی شک کنه.

همه سرا رفت تو یقه هاشونو رفتن سر کاراشون منم لیوانارو برداشتم رفتم تو آشپزخونه یه آب زدمشونو رفتم سمت اتاق آخر

آرتین توش بود دیگه بیخیال تغییر دکوراسیون شدیمو فقط جارو و گردگیری .

کارمون که تموم شد همه با هم از مکانامون اومدیم بیرون

تا نشستیم دوباره در واحد زده شد سریع یه چادر انداختم رو سرمو رفتم درو باز کردم .

تا درو باز کردم چشمم ده تا شد

مأمور نیرو انتظامی

_ سلام میتونم کمکتون کنم؟

همون موقع کله افتخارزاده از پشت اومد جلو و گفت: خودشه هم پسر آوردن خونه هم آدم کشتن حتما جنازه هم تو خونس چون حواسم بود نه کسی اومد بیرون و نه کسی رفت تو.

_ جنازه آدم کشی؟ هه نه سوتفاهم شده اصلا بفرمایید داخل خودتون ببینید فقط یه لحظه من بگم خودشونو بپوشونن دوستام.

از دم دار داد زدم: دخترا یه چادر بندازید سرتون مهمون داریم .

رومی: باران بیان تو .

درو باز کردم که مأمورا اومدن تو اونی که انگار درجش بیشتر بود گفت نسبتتون با آقایون چیه؟

من: ایشون نامزد بدن و ایشون برادرم و ایشون زن داداشم و ایشون دوست بنده و و ایشونم دوست برادر و نامزد بنده هستن.

مأمور: خوب چه دلیلی داره شما جلوی این آقای نا محرم بی حجاب باشید؟

غزل: ببخشید برادر اما بی حجاب نبودیم شال سرمون بود.

_ خوب و بحث جنازه و کشتن کشتار چیه؟

آرتین: اوووف حتما سوسکرو میگی راسیتش یه سوسک تو دستشویی بود که بچه ها میترسیدنو جیغ جیغ میکردن و من رفتم کشتمش.

افتخار زاده: پس بحث گیر افتادنتونو دستگیریو فرار چی بود؟

رومینا: یه شوخی و مسخره بازی کوچیک .

مأمور خیلی بد چپ چپ به افتخار زاده نگاه کردو از ما عذرخواهی کردو رفت.

از در که رغت بیرون من قش کردم رو تخت

مهرداد: من که داشتم شلوارمو خیس میکردم.

همه با هم گفتیم: میتو .

همه با رنگو رویی پریده نشستیم یه گوشه.

و منتظر موندیم تا نقشمونو عملی کنیم

خدا رو شکر من یهو یادم اومدو به مهرناز اس دادم سوتی موتی نده اونم سریع ج داد باشه حواسم هست.

نیم ساعت بعد رفتن مأمورا دوباره زنگ زدن .

مهرداد یه نگاه به در کردو گفت: این دفعه از سازمان حمایت از حقوق حیوانات اومدن ببرنت آرتین.اونم به جرم کشتن یه

سوسک □

اینو که گفت همه زدیم زیر خنده و غزل رفت درو باز کنه

من میون خنده گفتم: اوه اوه چه جرم سنگینی قتل.

سپهر پرید تو و گفت: قتل؟ قتل کی ؟ کیو کشتین؟ آدم کشای قاتل نکنه ماهم آوردین بکشید؟

رومینا: اوووووو نمیری نفس کم نیاری؟ آدم کشی چی ما یه سوسک کشتیم همین.

پرهام: پس قضیه مأمور چیه؟

آرتین اومد بقل من وایسادو دستمو گرفتمو گفتم: اول بیاید یه سلامو علیک کوچیک کنیم بعد براتون تعریف میکنیم.

کاوه که اومد باهامون سلام علیک کنه چشماش میخ شد رو دستای منو آرتین یه سلام کردو با اخم گفت: آرتین بهت

تبریک میگم به دست آوردن باران کار خیلی سختیه

آرتین دستاشو دور کمرم حلقه کردو منو به خودش چسبوندو گفت: معلومه باران پرنسس قصر تلسم شدس که ف.....

من سریع گفتم: فقط پرنس قهرمان میتونه دلشو به دست بیاره .

تو چشمام نگاه کردو گفت: و داشتن چشماش لیاقت میخواد.

کاوه قشنگ داشت حرص میخورد با حرص گفت: به هر حال خیلی بهم میاین ولی امیدوارم هرروزتون جهنم باشه و روز

خوبو خوشی نداشته باشید

امیرحسین که پشتش وایساده بود خیلی عصبی شدو خواست بیاد بزنتش که رامین جلوشو گرفت.

پسره عوضی واسه زندگی من نقشه میکشی؟ هه خیلی آشغاله پسره ی لاته خیابونی

قشنگ بدنم به لرزه افتاده بود که با حلقه شدن دست آرتین دورشونه هام اروم شدم و فقط با تموم نفرت تو چشماش نگاه

کردم.

وقتی رفت نشستیم رو مبل دونفره صحنه جالب اینجا بود که منو آرتین همزمان پای راستو انداختیم رو پای چپ و همزمان به پشتی مبل تیکه دادیم .

آرتین دستشو انداخت دورشونه هامو منم بهش تکیه دادم .

مهرشاد: خب خب ماجرا قتل چیه؟

عرشیا ماجرای سوسکو مأمورارو براشون تعریف کرد.

داستان که تموم شد همه زدن زیر خنده پرنیا: واقعا مهرداد با این قدو هیکل از سوسک میترسی؟

غزل سریع جبه گرفتو گفت: خب میترسه که میترسه اصلا خوب میکنه میترسه باید به شما جواب پس بده؟

پرنیا: با تو نبودما!!!! احمق .

غزل: چی گفتی پرنیا؟

_ گفتم احمق

_ احمق خودتی دختره لاته بی سروپا.

مهرداد برای اینکه جو عوض کنه خندیدو گفت: وای باورم نمیشه دوتا دختر سر من دارن دعوا میکنن. دعوا کنید اشکال

نداره هرکی بیشتر بزنه من با اون دوست میشم.

غزلو مهرناز چنان چپ چپ مهردادو نگاه کردن که همه زدیم زیر خنده و مهرداد

گفت: خب دعوا نکنید چرا اینجوری نگاه میکنید؟

همه خندیدیم که مهران رو به من گفت: خب صاحب خونه و عروس آینده یه چایی نسکافه ای چیزی نمیدی؟

_ نکه نمیدم.

_ چرا نمیدی؟

_ برای اینکه من تمیزم پیش همه عزیزم اما تو چی؟

همه خندیدن که مهرداد گفت: نه خدایی باید یه چیزی بهمون بدی بلاخره هرچی باشه عروس آینده ای.

_ آخه فقط من نیستم عرشیاو رومینا هم عروسو دوما آیندن.

پرهام: خب اونا یه هفته گذشته کهنه شدن امشب مهمون تو و آرتینیم.

آرتین: اوووو یعنی هفته دیگه ما هم کهنه میشیم؟

رامین: دنه د تا وقتی از این اکیپ ازدواج نکنه شما نو میمونید.

مهرناز: ولی خودمونیم همه عروسیمون درون شبکه ایه یه چند تا هم برون شبکه ای داشته باشیم یکم اکیپ گسترش پیدا

کنه.

همه خندیدیمو رومی گفت: خدایی تعدادمونم زیاده اگه هرکی از بیرون یکیو بیاره تو اکیپ و پنج شیش تا جوجه هم بیاریم

قشنگ خودمون یه شهر میسازیم.

من: رومی جان زیاد نباشه پنج ، شیش تا ؟ میخوای یه ده دوازده تای بچه بیاریم؟

آرتین: باران خانوم آروم ببینم من با دوسه تا بچه کارم راه نمیوفته هاااا من 16 قلو میخوام اسماشونم باید یک باربد دو الی باربد شونزده.

چشمام شیش تا شدو گفتم: عزیزم باشه من حرفی ندارم اما یکیشو من به دنیا میارم پونزده تای بقیه دست خودتو میبوسه. همه ترکیده بودن از خنده به جز کاوه که میرقضب نشسته بود رو مبلو داشت منو آرتینو نگاه میکرد. مهرباب بین خنده گفت: با هیکلی که من از باران میبینم به غیر از اینم همیشه اما اگه 16 تاشو باران به دنیا بیاره میتونید یه ست گوشواره و النگو و گردنبندو انگشتیر درست کنید از بچه هاتون و باران بندازتشون گردنش. از بس کوچولو میشن. همه داشتیم میخندیدیم.

رومی بهم اشاره کرد که کارم داره منم بلند گفتم: رومینا جان میشه بیای آشپزخونه کمکم؟
پاشد با هم رفتیم آشپزخونه.
داشتم نسکافه برا بچه ها درس میکردم که رومی گفت.....

با رومی رفتیم تو آشپزخونه داشتم برا بچه ها نسکافه میریختم که رومی گفت: باران تو و آرتین چتونه؟
خندیدمو گفتم: خخخخخ چمونه؟
_ جدی دارن حرف میزنم نخند.

لیوانو گذاشتم رو میزو تکیه دادم به کابینتو دست به سینه رو به رومینا گفتم: خب؟ چی میخوای بگی خانم جدی؟
_ میخوام بگم که تو آرتین یه چیزیتون هست چون هر وقت بحث صوری بودنو موقتی بودن این ازدواج میاد وسط شما دوتا عصبی میشینو ناراحت ولی تا بحث ادامه این رابطه و از این جور موارد میاد وسط نیشتون تا بناگوش باز میشه و تلاش به ادامه بحث میکنید. به جز اون تا آرتین یه چیزی بهت میگه تو سریع گریت میگیره دیگه زیاد باهانش کل نمیندازی و اون سرت غیرت داره همیشه سعی داره تورو آروم کنه مثلا ماجرا دعوایی که مهرداد لو داد به نظرت چرا نداشت تو بفهمی؟ چون نمیخواست نگران بشی.

_ هه نه رومی جان همه اینا همش برا بهتر شدن نقشس .

_ باران خودتی یک ساعت پیش کاوه اینجا بود؟

_ نه یه جورایی...ام... رومی اگه یه رازو بهت بگم قول میدی به هیچ کس نگی؟ رومی هیچ کسا هیچ کس.

_ باشه بگو.

_ من ... من فکر کنم... فکر کنم عاشق آرتین شدم.

فنجون از دستش افتادو بلند گفت: چی؟

_ هییییی رومی ساکت. بین من آرتینو دوست دارم.

_ باورم نمیشه.

_ دخترا چی شدید؟

من: هییییس اومد.

آرتین: دخترا چی شکست؟ خودتون سالمید؟

من: هیچی فنجون از دست رومی افتاد شکست. الان خودم جمع میکنم

— لازم نکرده میزنی دستو بالتو میپوکونی بزار برم دمپایی بیارم. وایسا همونجا نزننی پاتو ببری.

وقتی رفت رومی بهم گفت: هه ولی معلومه براش مهمیو اونم یه حسایی بهت داره.

— برو بابا اون از من متنفره و با آوردن یه دمپایی هم نشون دهنده عشق نی.

دیگه تنونست جوابمو بده چون آرتینو عرشیا با دمپایی اومدن تو آشپزخونه کاوه هم با اخم دم در آشپزخونه وایساده بود.

آرتین اومد جلو از کمر من بلند کرد برد دم در آشپزخونه و همین اتفاق برای رومینا هم افتاد توسط عرشیا.

وقتی منو گذاشت دم در آشپزخونه کاوه بقل گوشم گفت: هه خیلی بقلت میکنه و دست بهت میزنه اونوقت تو بهش هیچی

نمیگی ولی وقتی من که عشقتم. بقلت میکنم پلیس خبر میکنی.

— آقا کاوه عشق من شوهرمه ، شوهرمم آرتینمه. نه توکه هرروز با یکی هستی اولش ارغوان بعد گیسو بعد مینا بعدشم مارال

جونت فهمیدی؟ آرتین عشقمه نه تو لات بی سروپا.

بعدم با رومینا راهمو کشیدمو رفتم پیش بچه ها

رامین: یعنی واقعا خسته نباشی دارم خدمتوناصلا این نوشیدنی هایی که آوردید عالی.

من: رامین ببند . الانم بدو پسر خوب بدو برو بیرون این لیستی که بهت میدمو با کمک مهرباب بخر بیار براتون ناهار درست

کنم. البته ناهار که نه عصرونه.

رامینو مهرباب صداشون درومد و مهرباب گفت: چرا ما بریم مرد خونه باید بره . بعد داد زد: مرد خونه. مرد خونه پاشو برو وسایلی

که خانمتون نیاز دارو بخر.

آرتینو عرشیا اومدنو گفتن: چی باید بخرم؟

من: تنهایی نرو خسته میشی این لیستو برو بخر.

— ای به چشم آقا امیرو آقا مهرداد بفرمایید در خدمت باشیم . فقط خانمم من یه چیزی میخوام.

— چی آقایی؟

— بوس

— آرتین بیا برو گمشو خجالت بکش.

— نه خیرم بوس میخوام.

— خدا لعنتت کنه لپتو بیار جلو.

کلی سرخو سفید شدمو آروم لپشو بوس کردم.

همه خندیدن و بازم به جر کاوه که اگه کارد میزدی خونس فوران میکردچون قرمز قرمز شده بود.

آرتین یه چشمک بهم زد که سرخو سفید تر شدم اونم خندیدو رفت پسرا هم دنبالش.

ایشه چه صدای پر عشوه ای

برگشتیم پشتمونو نگاه کردیم دیدیم دوتا دختر با آرایش غلیظ یه مانتو جلو باز با ساپورت که زیر مانتو هم یه بلیز تا روی نافشون پوشیده بودن که نصف شکمشونم بیرون بود روسریاشونم یکیشون از این مدلا که دور گردنشون میپیچونن بسته بود(مدل مادمازلی) اونیکیم روسریشو مثل شال بسته بود یعنی یکی از ضلع هاشو انداخته بود رو شونش .

شاید کلا 16،17 سالشون بود اما چنان آرایشی داشتن که هووف بیاو بین باران با 19 سال سن یه لایه این آرایشم نمیکرد. امیر یه اخم کوچیک کردو گفت: با ما بودید؟

اونیکی دختره گفت: آره جوو مگه آقایون خوشتیپو ناز دیگه ای اینجا هست؟

من ابرو هام تو هم گره خوردو گفتم: دخترم اشتباه گرفتی پسر دبیرستانی خیلی وقته تعطیل شدن ماهم بچه هامون یه نوه دارن همسن شماها پس.....

به مهرداد نگاه کردم که اون ادامه داد: برید خونتون مشقاتونو بنویسید و شیرتونو بخورید بزرگ که شدید بیاید بیرون از خونه این بیرون دزد زیاده دختر بچه ها رو میدوزدن.

والایی مهرداد عاشقتم با چیزی که گفت حال کردم.

دختر لبو شدنو با اخم رفتن که یکیشون با اون پاشنه ها سکندری خوردو افتاد.

امیر حسین: اوخی راه رفتنم هنوز یاد نگرفتن انگار نوه بچه های ما بزرگترن چون خوب راه میرن.

والایی خدایا عالی بود

با بچه ها رفتیم سمت مواد خوراکی که مهرداد گفت: خدایی صدتا از اون هاچ بکا به یه دونه از این توله جوجه ها می ارزه .

منو امیر خندیدیمو امیر گفت: آره خدایی دختره داد میزنه من 16،17 سالمه اونوقت اومده واس ما با این سن عشوه گاوکی میریزه.

من: واقعا ولی خودمونیم دوره زمونه عوض شده قبلا ما به دخترا تیکه مینداختیم حالا اونا به ما تیکه میندازن.

مهرداد چشماشو تو کاسه چرخوندو گفت: باز این رفت بالای ممبر حاج آقا آب جوش بیارم نفس تازه کنید؟

— بیا برو این وسایلو بریز تو این سبد امیر تو هم اینارو بگیر بدوید.

امیر: هاچ بکه زنه اینه اونوقت ما باید بریم بخیریم.

— پسرا اینقدر هاچ بک هاچ بک نکنید جلو باران سوتی موتی میدید .

خندیدنو سرشونو تکون دادنو رفتن سراغ خریداشون که شانسکی بهشون افتاده بود.

جون بابا خانمم چه خوش خطه

خریدامون که تموم شد دم صندوق یه 230 هزار تومن پیاده شدم و با دستای پر از خرید رفتیم سمت خونه.

مهرداد: خدا خودتو زنتو زجر بده دستم شکست.

امیر: ||||| مهرداد چقدر قر میزنی؟ خستم کردی نق نقو.

آرتین: وای داداش امیر گل گفتمی نوکرتم

— اوچیکتم

— به قول غزل: شاگردتیم □

خندیدیمو با هر فلاکتی بود اون خریدارو تا خونه بردیم تو آسانسور همه خریدامونو گذاشتیم زمین چون واقعا از کتو کول افتاده بودیم.

به طبقه 5 که رسیدیم پریدیم بیرون درو زدیم باران اومد درو باز کرد سریع بچه هارو خبر کرد اومدن خریدارو ازمون گرفتن . و حالا نمیدونم خواسته یا ناخواسته باران گونمو بوسیدو ازم تشکر کرد که بدجوری بهم انرژی

باران

والایی خدا لعنتم کنه

این چه کاری بود من کردم؟ برداشتم یه کاره پسرمل مردمو ماچ کردم .

از دست خودم خیلی عصبی بودم .

رفتم تو آشپزخونه مواد غزایو چیدم رو کابینتی که دقیقا وسط آشپزخونه بود . خب حالا یه مشکلی وجود داره لازانیا درست کنم یا پیتزا؟ بزار نظر سنجی بکنم.

— اهم اهم اهم آقایون و خانمای نا محترم. توجه کنید .

همشون ساکت شدن که زدم زیر خنده و گفتم: خودتونم قبول دارید نا محترمید

غزلو رومی نفری یکی کوسن پرت کردن سمتم که رو هوا بقلشون کردم.

— خب بگذریم. لازانیا میخورید یا پیتزا؟

یهو چنان همهمه ای شد بیا و بین .

— اایی بابا وایسید پیتزایا دستا بالا .

هشتا دست رفت بالا .

— خب حالا لازانیا ها .

با خودم هشتا.

— هاااووووف انگار مجبورم جفتشو درست کنم. آرتین میای کمکم؟

— چشم خانمم فقط یه دقیقه واسا پاستورو بدم به اینا بازی کنن بعد بیام.

— باشه آقایی تو کشو دومی میز تحریر تو اتاق آخریس.

— باشه خوشگلم.

رفتم تو آشپزخونه که کاوه اومد دنبالم.والی خدایا چرا گیر داده به من؟

کاوه: باران باید باهم حرف بزنی. خواهش میکنم.

— کاوه دست از سرم بردار من با تو حرفی ندارم خواهشتم برام اهمیت نداره

— باران پشیمون میشی تاوان این بی احترامیارو میدی.

رفت بیرون دو دقیقه بعد آرتین اومد پیشمو از پشت بقلم کرد.

اومدم چیزی بگم که آروم زیر گوشم گفتم: کاوه دم در واساده داره مارو میپاد

سریع گرفتم مطلبو یه عشوه کوچیک اومدمو سرمو سمتش برگردوندم که خندیدو گفتم: اووووف بارانم خیلی خوشگل شدیا

امشب که اینا برن میخورمت جوجو من.

لوس شدو با ناز گفتم: ایا آقایی اگه منو بخوری تموم میشمااااا.

— واییییی خدا نکنه جوجویی اگه تو تموم بشی زندگی منم تموم میشه.

اخم کردم گفتم: نفوذ بد نزن

— چشم عشقم .خب چیکار کنم الان من؟

— بیا این سوسیسا رو خور کن.

ولم کردو آستیناشو داد بالاو از گونم پوسم کرد که ته ریشاش رفت تو لپم و قلقلکم داد.

سوسیسا رو برداشتمو با دلک بازی شروع کرد به کار کردن.

دیدم دوتا خورد میکنه پنج تا میخوره سرمو از رو افسوس تکون دادم .

ظرفو از دستش کشیدمو گفتم: بیا برو قارچارو بشور با این روش تو سوسیسی باقی نیمونه .

رفت سمت سینک که دیدم نه خیر قارچا هم داره میخوره.

— واییییییی آرتین کلافم کردی اصلا بیا برو سسای لازانیا رو آماده کن.

— سسا؟ □

— آره یکی با گوشت یکی خامه .

— چشم خانم کد بانو

خندیدم : بیا برو شیطون.

— در کنار تو باید شیطون باشم.

هیچی نگفتم فقط با لبخند نگاه کردم زیر لب گفتم: عاشق این شیطنتاتم دیوونه

داشت سسارو آماده میکرد دیدم داره گوشت چرخ کردو تفت میده و یه چیزی میجو □

وااا قطعاً گوشت ک نی چون خامه گوشتا پس چی داره میخوره؟

رفتم بقلش دیدم داره قارچ میخوره بعد یه سوسیسی از جیبش دراورد شروع کرد خوردن. یا خدا اینا رو از کجا آورده؟

دیدم باز دست کرد تو جیبش سوسیسی دراورد.

— واییییییی آرتین دیوونم کردی میفهمی؟ دیوونم کردی بینم جیتو.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

داشتم پس میوفتادم که کاوه با یه پوزخند اومد تو و گفت: هه چیه آقا آرتین؟ هوس خودت باعث شد دست بارانم بسوزه؟ برای غریزه خودت به عشق من صدمه زدی .

من سر آرتین غیرتی شدم و گفتم: اوووی آقا کاوه با آرتین درست بحرف این تویی که هوس چشمتو کور کرده مرتیکه عو.....

آرتین انگشتمو از دهنش دراوردو دستشو آورد جلو دهنم که ساکت شدم .

همونطور که داشت دست منو بین دوتا دستش میمالید رو به کاوه گفت: اولاً اون عشق تو نی .دوما باران مال تو نی که میگی بارانم و سوماً آره اصلاً من هوس باز اما من باز نم عشق بازی میکنم نه با زید (همون دوس پسر یا دوس دختر خودمون) یکی دیه حالام برو که ممکنه صحنه هایی بین منو بارانم ببینی که با اعصاب نخونه کاوه این شکلی شدو پا کوبان رفت بیرون .

خندیدمو رو بهش گفتم : مطمئنم این قبل از رفتن از این خونه سخته میکنه از بس از دست ما حرص میخوره. خندیدو گفت: هه بهتر انگار ما ناراحت میشیم(بعد روشو کرد سمت درو چپکی گفت) بارانم احمق چه میم مالکیتیم مبینده ته اسم زن من .

بعد زیر لب چیزی گفت که نفهمیدم رفت سراغ گاز .

(خب بگم که آرتین گفته میم مالکیت رو اسم باران فقط مربوط به منه چون باران عشق منه □□□)

— خب آرتین اون سسو بیار بدو .

— باشهاوی اوی اوی سوختم سوختم.

— مواظب باش.

سسو آورد منم شروع کردم به چیدن لازانیا تو پیرکس

چیدن ک تموم شد پنیر پیتزارو دادم به اون تا بریزه روش خودمم رفتم سراغ اونیکی.

دوتاش ک آماده شد رفتیم سراغ پیتزاها.

قرار شد پنج تا مخلوط درست کنیم پنجتا سبزیجات برای اونایی که زدن تو تیپ گاو بودن □□ (گیاه خواری) که یکیش کموبیش خودمم .

سس گوجه فرنگیو برداشتم قشنگ مالوندم رو نونش که خریده بودم بعد آویشن بعد زیتونو فلفل دلمه قارچو این خرتو پرتا پنج تا اینجوری واسه گیاه خوارا درست کردیم پنج تا هم با سوسیس کالباسو از این داستانا .

خواستم پنیرو روشون بریزم که آرتین از پشت بقلم کردو خیلی آروم گفت: کاوه دم در و واسه سیاه کاری لاله گوشمو بین دوتا لباس گرفت.

ووی خدایا من قششششششش

قلبم داشت بدجوری آژیر میزد که الانه که واسه .

وقتی دستشو دور شکم کشید واقعا داشتم پس میوفتادم .

یکی از دستاشو از دور کمرم باز کردو یه کالباس از نایلون برداشتو همونجوری مچالش کردو آورد سمت دهن من یه گاز کوچولو ازش زدم و به ریختن پنیر ادامه دادم .

یهو دیدم خودشم یه گاز زدو چشماشو بستو گفتم: اووووووو خوردن چیزی که لبای عشقت بهش خورده چ کیفی داره. نمیدونم...نمیدونم حرفش چقدر راست بود اما میدونم حس خیلی خوبی بهم داد و امیدوار بودم این حس هیچوقت از بین نره اما.....(اماش در آینده ای نچندار دو □ □)

دوباره آخر کالباسرو آورد جلو دهنم که گفتم: من دهنی نمیخورم.

— تو بیخود.....میکنم خب چرا اینجکری نگا میکنی؟

— چون داشتی حرف بد میزدی.

— مگه من چیزی گفتم؟

— خیلی رو داری خیسیلیسییی.

— نظر لطفته.

داشتم از دستش حرص میخوردم که گفتم: حالا اگه نمیخوای حرف بد بزمن دهننتو باز کن .

منم از خدا خواسته دهنمو باز کردم و اونم یه کوچولو از کالباس ک مونده بودو گذاشت تو دهنم که من با شیطنت انگشتشو گاز گرفتم.

داشت بال بال میزد اما من ول نمیکردمو فشار دندونامو بیشتر میکردم : توله س—گ ول کن ...!!!! باران ولم کن ...چه دندوناییم داره.

دماغمو گرفت که مثلا نفس کم بیارم و دهنمو باز کنم اما شروع کردم با دهنم که بقلاش باز بود نفس کشیدم .

دیه کمکم میخواست فحش مثبت 21 بده بهم که احساس کردم یه چیز مایه مانند ریخت تو دهنم .

ولش کردم و دستمو بردم سمت دندونام دیدم خونه اوقم گرفتو رفتم دهنمو شستم اومدم دیدم آرتین دستش داره خون میاد تازه فهمیدم چه گندی زدم

رفتم جلوش وایسادم دستشو گرفتم بهش گفتم: آرتینم ببخشید نمیخواستم اینجوری بشه .

— مهم نی .

— چرا برا من مهمه بیا بریم چسب زخم بزمن.

— !!!!!!! میگم مهم نی الان میخورمش.

بغضم گرفتو گفتم: سر من داد نزن.

اومد جلو بقلم کردو گفتم: ببخشید خانمم نمیخواستم ناراحت کنم فقط چون گیر دادی اینجوری سرت داد زدم.

سرمو از رو سینش برداشتمو نگاش کردم گفتم: دفعه آخرت باشه ها!!!! چشم؟

— چشم خانمم.

بعد دستشو انداخت پشت گردنمو پیشونیمو بوس کرد

منم دستشو گرفتم بوس کردم و عذر خواهی کردم بدم براش چسب زخم زدم .

بعد با هم دیگه پیتزاها رو گذاشتیم تو فرو رفتیم پیش بقیه بچهها

پیش بچه ها که رفتیم دیدم دارن میکوبن تو سرو کله هم دیگه .

من: چپشده خونرو گذاشتین رو سرتون.

مهرشاد: هیچی تولد عری نزدیکه ما میگیم حالت پارتی بگیره فقط خودمونو رفقاشو خلاصه جوونا باشیم ولی عرشیا میگه نه

فقط دوستای نزدیکمو خانواده هامون.

رومو کردم سمت عرشیا و با قیافه حق ب جانب گفتم: الان مشکلتون اینه؟ خب آیکیو هاتون منو کشته پرفوسورا این همه

راه حل یکیشو انتخاب کنید.

مهراب: خب انیشتین جان شما که تجربت بالاسو به قول خودت ایــــن همه راه حل هست یکیشو بگو .

یکم کلمو خاروندمو فکر کردم ک یهو یه فکری ب سرم زد بشکن زدمو گفتم: خب خب خب رومی غزی نازی یادتونه من

تولد2 سال پیشو توی اون ویلا عمو شقی (شقایق دوست دوران پیش دانشگاهیمون بود) توی خیابون فرشته گرفتم؟

سه تاشون باهم: اووووووووووم.

— پس قطعا یادتونه چطوری گرفته بودم؟

عرشیا با قیافه ای متفکر گفت: آره ما جوونا پایین و بزرگترا بالا.

سپهر: ایول آجی شامپوتیمسرتو بشور کف کنیم برید حال کنید چ سیستر (خواهر) خفنی دارم . مخو حال کردید ؟

شماها آیکیو درحد توت فرنگی. خَجَالَت بَکَش خجالت نکش

من: ولی یه مشکلی داریم .

همشون باداشون خالی شدو با بی حالی یکصدا گفتن: چیییییییییی؟

— متاسفانه شماره شقایقو تو اونیکی گوشیم داشتیم و اون خطم هم ب باد فنا رفت چون مزاحم زیاد داشت.

عرشیا با بیخیالی گفت: آهااااا بیخی من شمارشو دارم. یهو فهمید چه سوتی بدی داده جلو دهنشو گرفت.

منو رومینا به سمتش براق شدیمو آروم رفتیم جلو .

رومی مشکوک گفت: تو شماره شقایقو.....

یکم مکث کرد که ادامشو من گفتم : از کجا آوردی و.....

رومی ادامه داد : برای چی داری؟

عرشیا ب نشونه تسلیم دستشو آورد بالاو گفت: بابا تو تولد باران همین دو سال پیش ازمن خوشش اومدو شمارشو داد منم

دیدم برورو داره گرفتم. نمیدونستم زنی ب این خوشگلی گیرم میاد ک

خواستم جواب دندون شکنی بهش بدم که یهو یاد غذا افتادمو زدم رو صورتو همزمان یه هیییییی بلند کشیدمو بدو رفتم تو آشپزخونه.

آرتینم دنبالم .

هووووووف خدارو شکر ب خیر گذشت اگه یک ثانیه دیرتر میومدم همه کارامون پوچ میشدو اون موقع بود که من با کله میرفتم تو دیوار سمت راستی آشپزخونه .

با آرتین سفره پهن کردیم چون تعداد زیاد بودو میز ما 4 نفره بود.

با کمک دخی ها وسایل سفره رو چیدمو همه نشستیم دور هم منو آری بقل هم و و متاسفانه کاوه جلوم .

همه کلی تعریف کردن از غذامو منم کلی خر کیف شدم .

غذارو که خوردیم یه زنگ زدیم به شقایق و موضوع تولد عرشیارو بهش گفتم اونم گفت اوکی فقط چون نزدیک 1 ساله عموش اینا سوویس زندگی میکنن باید یه دستی به سرو روی خونه کشید حالا نوبت عملی کردن نقشه بود به بچه ها

علامت دادم که فهمیدن داشتیم با اشاره با هم حرف میزدیم که مهران گفت: شماها چی میگی هی بهم اشاره میکنید؟

همه حول شدیم اما منو آرتین از همه زود تر به خودمون اومدیمو باهم گفتیم : هیچی الان.....

ب هم دیگه نگاه کردیم یه لبخند بهش زدم که یه چشمک زدو گفت: تو بگو.

سری تکون دادمو گفتم: راستش میدونم خیلی سخته اما ما قصد داریم عروسی بگیریم و ب جاش شب تولد عرشیا از همه

خدافضلی کنیمو برای همیشه بریم لندن البته میایم بهتون سربرزنیم اما تا موقعی که کارای اقامتمون درست نشه نه تماس نه

سفری ب بیرون کشور نداریم البته تماس موردی نداره اما برای محکم کاری اینجوری بهتره.

مهرناز که با اس بهش گفته بودیم الکی بغض کردو با یه لحن غمگین گفت: باران حالا نمیشه نرید یا اگر میرید تماسو

باهم داشته باشیم؟

خودمم الکی لحنمو غمگین کردم گفتم: نه نازی جونم نمیشه اونطوری شاید بهمون گیر بدن .

غزل با بغض یه قطره اشک از چشماش چکیدو گفت : یعنی تا اونموقعی که کار اقامتمون جور نشه نمیتونیم با هم در ارتباط

باشیم.

سپهرم با یه غم نامحسوس تو صداش گفت: و ممکنه این ماجرا تا 3 یا حتی 5 سال طول بکشه.

رومی الکی زد زیر گریه و دستشو گذاشت رو صورتشو رفت تو اتاق عرشیا هم برای سیاه کاری دنبالش رفت .

ای من قربون این دوستای بازیگرم بشم

خیلی جلوی خودمو گرفته بودم تا نخندم .

مهرداد مثلا قیافش ناراحته گفت: اوکی ولی قول بدین با اسکایپو ایمو تماس تصویری داشته باشیم.

آرتین: آره اما ایمو نه اسکایپ .

همه پاشدیم همو بقل کردیم رومینا هم با چشای خیس اومد بیرون اول فکر کردم سیاه کاریه اما وقتی زیر چشم و دماغشو که دیدم قرمزیه فهمیدم واقعا گریه کرده .

منی که همین طوری دلم گرفته و منتظر یه تلنگر بودم تا زار بزوم رومینارو که دیدم دوییدم بقلش کردم زدم زیر گریه با هم دیگه داشتیم گریه میکردیم و همو تو بقل فشار میدادیم که یهو غزاله و مهرنازم با گریه اومدن بقلم کردن چهارتایی وسط اتاق وایساده بودیمو گریه میکردیم

پسرا هم داشتن با هم دست میدادنو روبوسی میکردن .

دیگه داشتیم خودمونو میکشتم از بس گریه کردیم و پرنیا هم بهمون اضافه شده بود .

درسته قرار نبود تا اونسر دنیا برم اما همین که از تهران دور میشم و دیگه دوستامو نمیبینم داشت دیوونم میکرد.

آرتینو عرشیا و مهردادو پرهام و رامین اومدن آروم ماهارو از هم جدا کردن پرنیاو مهرنازو غزل آروم شده بودن اما منو رومی تو بقل آرتینو عرشیا زار میزدیم

همون طور که سرمو تو سینه آرتین فشار میدادم آرتین موهامو ناز کردو گفت: بارانم خانمم نازنینم عشقم همه کسم گریه نکن تا دو هفته دیه هستیم دیگه . باران.....باران منو ببین.....جون من گریه نکن . آجی رومینا تو هم گریه نکن الان تو هم زن داداشمی هم خواهر زوم پس تو هم برام عزیزی پس گریه نکن آفرین دختر خوب.

یکم آروم شدیم اما هنوز حق حق میکردیم آرتین و عرشیا سعی داشتن مارو آروم میکردن دیدن که جواب نمیده عرشیا به مهرداد اشاره کرد بره برامون آب بیاره.

آبو آروم آروم ریختن تو حلقوممون .

یکم که آروم شدیم بچه ها پاشدن تا آماده رفتن بشن با همه که دست دادیم کاوه ب من دست دادو گفت : میدونم داری از من فرار میکنی.

بعدشم وقتی داشت با آرتین روبوسی میکرد جوری که منم بشنوم گفت : جناب فکر نکن با بردن بارانم از این کشور بیخیالش میشم نه بارانو واسه خودم میکنم.

امیرحسین ک از ظهر خیلی تحمل کرده بود تا دعوا راه نندازه و جلوبندی کاوه رو نیاره پایین دیگه تحملشو از دست دادو خواست سمت کاوه حمله بیره که رامینو مهرداد جلوشو گرفتن.

کاوه یه پوزخند زدو رفت .

با بچه ها رفتیم نشستیم دور هم همه یه جورایی تو فکر بودیم.

سکوت بدی پابرجا بود که امیر حسین این سکوتو شکوند: خوب تا آبا از آسیاب (درسته؟) بیوفته کجا میخواین برید؟

آرتین گفت: نمیدونیم کیشی قشمی شمالی جای.

من: نه نه نه من اینجاها نمیام گرم و شرجیه منم از گرما متنفرم.

عرشیا : خوب شیرازی اصفهانی مشهدی جای برید.

من: نه من تا ب حال تبریز نرفتم بریم اونجا.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

آرتین: حالا نمیدونیم بعدا با هم تصمیم میگیریم.

غزل: بچه ها بهتره ما بریم چون ممکنه کاوه در حال کشیک باشه .

امیرو رامین جوش آوردنو امیر گفت: پسره عوضی اگه جلومو نمیگرفتن حالشو میگرفتم.

رامین: آخ من اگه ی روز اونو ببینم زندش نمیزارم.

من: بچه ها بیخی ارزش نداره .

عرشیا: بچه ها شما امشب همینجا بمونید که ی وقت دنبالتون نیاد خونتونو پیدا کنه.

قبول کردیم و بچه ها پاشدن رفتن.

ساعت 9:30 بود آرتین گفت: خوابت که نمیداد؟

— نج

— پس برو یه فیلم بیار ببینیم.

— ترسناک؟

— نیکو پرسش؟

یه چشمک زدمو رفتم دنبال یه فیلم ترسناک.

داشتم تو فیلمام میگذشتم که دیدم فیلم حلقه و جنگیرو عروسک قاتل تو فیلم بود بقیش از این فیلم ترسناک جدید حال ب هم زنا بود.

رفتم گفتم: آرتین بهترینش ایناس.

— بده ببینم.

فیلمارو که دید گفتم: حلقه.

چشمکی زدم رفتم چیسو پفکو تخمه و از این داستانا آوردمو رفتم سراق اینکه فیلمو بزارم توی دیوید

وقتی گفتم حلقه یه سگته ناقص زدم سیدیشو داشتیم اما هیچ وقت جرئت اینکه با دخترا بشینیم ببینیمو نداشتیم. آخه موضوعش یه جوروی بود که آدم یه مقدار شلوارشو رنگین میکرد .

موضوعش سر دختری بود که توی یه چاه انداختنش و حالا روحش از تلوزیون میاد بیرونو ملتو اذیت میکنه .

یه دفعه هم که خواستیم تو اتاق من که تلویزیونو ویدیو هم بود بزاریم که بعدش چهارتایی بریم زیر پتو بقل هم بخوابیم اما نتونستیمو بیخیال شدیم.

الانم با ترسو لرز سیدیو گذاشتم تو دیویدی و بدو رفتم بقل آرتین نشستم و کوسنای همه مبلارو دور خودم ریختم تا ترسیدم

تیکه تیکش کنم همین که من نشستم آرتین بلند شدو چراغارو خاموش کرد □ □

اومد پیشم نشست فیلم شروع شد

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

بعد تقریباً 2 ساعت که برای من 1000 ساعت بود فیلم تموم شد و من بلاخره چشمامو باز کردم و یه نگاه به دستم انداختم یه کوسن که زیر فشارای ناخنام دووم نیاورده بودو پاره شده بود دست راستم از بس فشار داده بودم ناخنام توش فرو رفته بودو دستم زخم شده بود .

واللهای خدایا مرسی که تموم شد □ □

آرتین رفت برقو روشن کرد فکر کنم رنگم پریده بود چون با نگرانی اومد پیشمو گفت: چیشدی باران خوبی؟
سرمو تکون دادم.

دستمو گرفتمو گفت: دستات از یخم سرد تره اونوقت چجوری میگی خوبی؟

بعد دستمو آورد بالا تا بین دوتا دستاش بگیره تا گرم شه که نگاهش به زخم دستم افتاد.

رنگ نگاهش عوض شد و گفت: باران چه غلطی با خودت کردی خوب اگه ترسیده بودی بهم میگفتی خاموشش میکردم یا حداقل دستتو میگرفتم تا نترسی البته اگه برات مهممو بودنم بهت آرامش میده که البته فکر نمیکنم بودنم بهت حس امنیت بده □

بعد حرفش اجازه حرف زدن بهم ندادو دستمو ول کردو رفت تو اتاق آخریه .

درو که بهم کوبید اشک منم سقوط کرد .

لعنتییییییییی چرا نمیخواهی بفهمی دوست دارم؟ بفهم من عاشقتم .جوری که بودنت کنارم بهم آرامش میده بهم حس امنیت میده جوری که با 100 تا بادیگارد این حسو ندارم . خدایا کمکم ک کمکم کن یا عاشقش کنم یا ازش دست بکشم .

یکم که بی صدا همونجا اشک ریختم سرمو گذاشتم رو دسته مبلو نفهمیدم کی بود که خوابم برد .

با احساس دستی که زیر سرم حرکت میکنه چشمامو باز کردم دیدم آرتینه و میخواد بلندم کنه ولی وقتی دید چشمم بازه آرام گفت: اینجا بدنت خشک میشه بلند شو بیا تو اتاق .

دلخوری از صداس کاملاً مشخص بود .

بلند شدم داشتم میرفتم سمت اتاق اولیه که صدام کردو گفت: باران بیا برو تو همین اتاق درسته من برات مهم نیستم اما سلامتی تو برای من مهمه نمیخواهم بترسیو به خاطر این غرور لعنتیت آسیبی به خودت بزنی.

بازم بدون حرف رفتم سمت اتاق که تو چارچوب در وایساده بود ناخودآگاه دستمو گذاشتم رو گونش که چشماش بسته شد و آرام جوری که خودمم شک کردم که شنیده باشه گفتم : بدون برام خیلی مهمیو بودنت کنارم بهم حس آرامش و امنیت میده.

بعد حرفم رفتم تو اتاق لبه تخت نشستم آرتین با یه لبخند دختر کش اومد تو ببین تورو خدا غرورم برای این شکوندم اونوقت واسه من لبخند دختر کش میزنه خب لعنتی من الان قش میکنم که .

اومد انور تخت رو به سقف خوابید و دست سمت راستشو دراز کردو با اونیکی دستش منو خوابوند سرم رو بازوش بود اونم منو بقل کرد منم مجبور شدم به پهلو چپ خوابیدمو دست راستمو گذاشتم رو سینش .

نگام کردو یه لبخند بهم زد منم بهش یه لبخند کوچولو زدمو چشمامو بستم ونم پیشونیمو بوسیدو اروم دم گوشم گفتم : دوست دارم .

یهو چشمم باز شدو جوری از سر جام بلند شدم که نزدیک بود از تخت پرت شم پایین که آرتین کمرمو گرفت .

با بهتو نکلت گفتم: چچی.....چی گفتم؟

یه چشمک زدو شیطون گفتم : همین که شنوفتی اخبارو یه بار میگن.

یه مشت زدم به سینشو با جیغ گفتم: آرتین اذیتم نکن الان چی گفتم؟

قیافشو متفکر کردو گفتم: اوووم گفتم همین که شنوفتی اخبارو یه بار میگن .

کلافه شدمو گفتم: قبل اون.

_اووووووو چیز ی یادم نمیداد بگیر بخواب بابا خیالاتی شدی.

گریم گرفتمو با نق نق گفتم: آرتین داری اذیتم میکنی الان گفتم دوست دارم.

شیطون شدو گفتم: من چی گفتم؟

_دوست دارم.

قهقهه ای زدو گفتم : هوووور!!!!!! بالاخره تو هم اعتراف کردی.

چشمام شیش تا شد نامرد چه رو دستی بهم زد . از این کارش خودمم خندم گرفت چهارزانو نشستم رو تختو شروع کردم به

زدنش مشتای بود که پشت سر هم به سینش میزدم.

بلند بلند خندیدو دستشو انداخت دور کمرمو منو خوابوند رو سینش قلبش بدجوری میزد فکر کردم برای هیجانیه که بهش

وارد شده اما اروم گفتم: این تپش قلبم برای اینه که تو پیشم من بهت گفتم عاشقتم و بالاخره تونستم این غرور لعنتیو

بشکونم.

سرمو بلند کردم دستمو گذاشتم رو گوشو گفتم: مطمئن باش غرورت سر جاشه خیالت راحت راحت

گونمو بوسیدو منو کنار خودش خوابوند و شروع کرد به حرف زدن: باران من مقدمه چینی نمیکنم خودتم که دیدی همون

اول گفتم دوست دارم مثل این داستاناو فیلمها هم نمیگم از روز اول که دیدمت عاشقت شدم نه چون اون موقع سر داستان

مارال از همه دخترا متنفر بودم البته اولین بار تو دانشگاه محسوب همیشه اولین بار واسه زمانیه که تو فقط 10 سالت بودو من

12 تو محله صادقیه اونموقع ها تو یه دختر تخسو شیطون بودی که من دوست داشتم خفت کنم بکشمتم .اونجوریم نگام

نکن حرفامو گوش بده . خب داشتم میگفتم چندسال که گذشتو تو شدی یه دختر 14-15 ساله دیگه اون حس نفرتو نداشتم

اونموقع ها دوس داشتم تو هم یکی از دوس دخترام باشی چون بین ما پسرا همیشه حرف تو بود یه دختر مغرور و خوشگلو

شیطون که به هیچ پسری پا نمیده و داشتنش یه جور برگ برنده و شاخ بودن بین ما پسرا بود . اما بعد رفتن شما از اون

محلو دور شدن تو از منو ندیدنت فهمیدم اون حس حس علاقه نبوده بلکه یه حس هوس مانند بود خلاصه تو دانشکده هم

که دیدمت همون اول شناختمت چون کیه که چهار تفنگ دارو شناسه ولی به روی خودم نیاوردمو اون حرکتو زد که تو با

عرشیا دعوات شد از کل اینا که بگذریم روزی که فهمیدم با هم همدردیم و اینقدر دردمون با هم یکیه تورو به عنوان خواهرم دوست داشتم ولی کمکم که رفتو آمدمون بیشتر شدو از این داستانا فهمیدم به صورت خفن عاشقتم اینم ماجرا ما من هیچی نگفتم چون خوابم میومد اونم چشمامو که دید خندیدو گفت : کلا چند درصد از حرفامو فهمیدی؟

20%

— خخخخخخخ بگیر بخواب فردا باهم حرف میزنیم

منم از خدا خواسته چشمامو بستمو بیهوش شدم اما با وجود یه مردی که عاشقانه میپرستیدمش

با یه آرامش وصف نشدنی از خواب بیدار شدم .

با یاد آوری دیشبو حرفای آرتین یه لبخند کوچولو اومد روی لبم که فکر کنم آرتین بیدار بود چون آروم صدام کرد :بارانم بیداری خانمم؟

می خواستم خودمو یکنم لوس کنم براش برای همین چشمامو باز نکردمو یکم خودمو تکون با ناز دادم .

— ای خدا من دیشب از زور هیجان اصلا نخوابیدم اونوقت این اینجوری خوابیده فکر کنم شب قبل زایمانم من از زور درد نخوابم باران قشنگ استراحت کنه.

با این حرفش هم سرخو شفید شدم هم خندم گرفت شونه هام شروع کرد به لرزیدن .

خندیدو بقلم کردو گفت : دیدی گفتم بیداری؟ آخه من اگه عشقمو نشناسم که باید برم بمیرم .

آروم همونجوری که سرم رو سینش بود گفتم: خوب تو از کجا فهمیدی؟

—از اونجایی که اولین لبخند امروز عشقمو خودم دیدم

—آرتین؟

— جون دل ارتین ؟

— اصلا فکر نمیکردم تو تخسه شیطون مغرور یه روز به من اعتراف کنی که دوسم داری

—حالا که میبینی منه تخسه شیطون به یه خانم تخسه شیطون ابراز علاقه کردم.

خندیدمو آروم دم گوشش گفتم: دوست دارم.

بعدم گوشو بوسیدم .

لبولوچشو آورد جلو گفت: اووم فقط لپم؟

بی حیا فهمیدم چی میگه اما خودمو زدم به اون راهو گفتم: پس چی؟

—من اووووووووم میخوام.

عجب بی حیا ایه من میدونستم این آدم نی یه دونه زدم تو سرشو گفتم: پاشو جمع کن لبو لوچرو بابا من به پسر مردم

اووووووم نمیدم.

ابروهاشو داد بالا و گفت : من پسر مردم دیگه آره؟ نشونت میدموایسا بینم....

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

یه جیغ بنفش کشیدمو بدو بدو رفتم تو پذیرایی دور مبل میدوییدیمو میخندیدیم اون برام رجز میخوند منم براش شکلک در میاوردم.

یهو از رو مبل پریدو بقلم کردو نشست رو مبلو منم نشوند روی پاشو شروع کرد به قلقلک دادنو گاز گرفتم
ای دندونات خورد بشه که کبودم کردی .

میون خنده هامون من دستمو بردم بالا و گفتم: خب باشه باشه بیخشید .

_ آفین حالا شدی دخی خوب .

بعد این حرفش گردنمو بوسیدو دراز کشید رو کاناپه منم روی شکمش چهار زانو نشستم .

_ آرتین جوووووونم

_ جوووووووونم

_ بالاخره معلوم نشد کجا بریم؟

_ تو گفتی دوس داری تبریزو بینی منم میگم چشم .

_ اووووووووم خب اونجوری خیلی تابلو بریم شیراز

_ تو بگو جهنم من میگم چشم

_ وای آقای رماتیک

_ بعله پس چی فکر کردی؟

_ فقط آرتین چجوری انتقالیو بگیریم؟ پارتی که عمو بزرگم جز شورا دانشکدهس پولم که میتونیم بدیم . اما پیدا کردن جایگزین خیلی سخته.

_ خوب عشقم با پولو پارتی راحت میتونیم بریم فقط ممکنه یه یکی دو میلیونی خرج برداره برامون.

_ یکی دو میلیون برای زیر میزی برووووووووو.

_ نه عشقم برای بلیطو این داستانا و زیر میزی دانشکده.

_ پس پول هتل چی؟

_ هتل نمیخواه بابا من یکی از دوستاش تو شیراز مشاور املاکی داره میتونیم به اون بسپوریم برامون یه خونه تا آخر هفته آماده کنه.

_ اجاره دیگه؟

_ نه خرید.

_ خیلی ولخرجی نکن.

_ باشه.

_ آرتین کلاس ساعت چنده؟

_ فکر کنم قرار بود 11 برگزار بشه که عقب افتاد و شد واسه 1 بعد از ظهر .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

تا نشستم آرتین گفت: عقد نامه رو آوردی؟

_ ای وای نه .

چیچک نگام کردو گفت: برو بیار چون هرچقدر پولو پارتیم داشته باشیم بدون عقدنامه نمیزارن باهم یه جا بیوفتیم.

سرمو تکون دادمو بدو رفتم عقدناممونو که عرشیا دیشب آورده بودو برداشتمو زدم از خونه بیرون .

بدو سوار ماشین شدمو گفتم: بریم حله .

همونطور که داشت با ضبط ور میرفت گفت : اووووم یه لحظه صبر کن الان میریم .

آهنگ تهران هفتاد ایمان حرارتو رهارو گذاشت .

بیا بزیم امروز رو زمین

مخ تهرانو زدیم

همه بریم بالاپیکارو سریع

ما یه دهه حساسیم که به کل دور همیم

دوست دارم که باشم یه الگو واست

وقتی که تهران شده اردو واسم

بچه هام همه آرتیست شدنو شبا دنبال سوراخن که پارتیش کنن

همه رو مود خوبییم سربالاست و بلو پربازه.

روزا پر دودو ترافیک شب تخته گاز

همه مهندسو دکتر خوشتیپ باکلاس عجیب غریبه اینجا تهرانه یا وگاس؟

مهمونی گرفتیم با یه شب سه میه.

هی مهندس پس چرا چشات زخمیه؟

باریبه چسبیده به پشت لم میده

امشب آخرمارو به کشتن میده.

کل ما یه مشت بچه هفتادی

دور هم جمعیمو با زهنو افکاری

مابودیم که تهرانو هول دادیم

میریم بالا چون امسالو قول دادیم.

دستمو بردم جلو ضبطو کم کردم گفتم: بابا همه فهمیدن دهه هفتادیم عوض کن این آهنگو.

خندیدو گفت : هرچی خودت میخوای بزار

فلشنو دراوردمو زدم به ضبط چتدتا هقب جلو کردم تا رسیدم به آهنگ بیمار زمینی ساسی مانکن:

بین دختر خوب ما از اون آدمای نیستیم که زود سریع جور بشی باشون.

یا از اون آدمایی که دوروبرت میپرن نمیخوام باشی با خیلیاشون.

سرسبچه پاشو یه قدمی بزن دورو برخودت ببین هواخوبه

اما بازم قفلی رو اون فیریکای قدیمی

حالو روزتم الانتم میگم بدی نی.

سه چهارباری نبودى همینم کمی نی

تو بالا ها میبری من یه بیمار زمینی

میگم نه اون بازم میگهههههه

شکنجم منو بازم میدهههههههه.

من خستمو زندگیم مثل شب سیاستو

تو این حالت هرکاری ازم برمیداد

از دست رفته رفته آمار مستیام حالمم خوب نه زیاد

قابل توجه بعضیا

یخ زد دستات بدون من امن هست فردات الان کجایی حتما دریا

ستمت نیا میگذره خوش این همه پشت

بعد اینهمه داستانو قهررو بالاپایینو اینم که فحشش

دستشو برد سمت ضبطو گفت نه آهنگای تو خوبه نه من نظرت چیه دیالوگامونو کار کنیم؟

اوکی ببین میریم اونجا میگی ما باهم نامزد کردیم حالا برای مسائلی نمیتونیم تهران باشیمو باید بریم شیراز میخواستیم

اگه بشه انتقالی بگیریم .

بله بله بله من گفتم رو دیالوگ کار کنیم باران تا تهشو رفت.

خندیدمو رفتم سمتش گوشو بوسیدم

خندیدو الکی هی فرمونو اینور اونور کردو گفت: ای وای تعادلمو از دست دادم شمسى خانم کبرا خانم عرضا هانوم بگیر منو.

یه مشت زدم به بازوشو گفتم: شمسىو عرضا کبرا کین؟

قهقهه ای زدو شیطون گفت : تویی دیگه این اسما بیشتر بهت میاد.

با کیفم که پر کتاب بود زدم تو سرشو شروع کردم به جیغ جیغ کردن که نزدیک بود تصادف کنیم .

منم چون ماشینامانت بود ترسیدمو موش شدم تو خودمو تا خود دانشکده هیچی نگفتم.

دم دانشکده که رسیدیم من تو آینه مقنمو یکم کشیدم جلو تا بهونه ندم دستشون .

از ماشین پیاده شدیمو دست هم دیگرو گرفتیم به ورودی دانشگاه که رسیدیم باز حراست اومد جلومون بهمون گیر داد : آقاو

خانم چ نسبتی باهم دارن که دست تو دست هم وارد میشین؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

دوتایی همزمان گفتیم: نامزدیم .

یه پوزخند زدو گفت: یه چیز بگید قابل درک باشه شما دوتا تا دوروز پیش به خون هم تشنه بودیدو به جای درس خوندن کلکل میکردید حالا چیشده نامزد کردید؟

خندم گرفته بود ایناهم فهمیدن ماباهم کلکل میکردیم.

آرتین به من با لبخند نگاه کردو با سر مأمور حراستو نشون داد .

منم خندیدمو عقد نامرو از کولم دراوردم و دادم دست حراست.

یه نگاه به عقدنامه کرد یه نگاهم به ما دوتاو گفت: خوبه مدرک دارید وگرنه من عمرا باور میکردم برید تو .

عقد نامرو آرتین گرفتو رفتیم تو محوطه از بقل هرکی رد میشدیم هنگ دست ما میشد بعضی دخترا با حرص به من نگاه میکردن بعضی پسراهم با غضب به آرتین .

بچه هارو دیدیم داشتیم میرفتیم سمتشون که آرتین دم گوشم با صدایی که خنده توش موج میزد گفت : واقعا کلکلو دعوای ما این همه تابلو بوده؟

با خنده شونه هامو دادم بالا به بچه ها رسیدیم که دیدم رومینا و مهردادو امیرحسین خیلی بد نگاه میکنن؟ ولی غزیو مهریو رامین عادی بودن.

به همه سلام کردیمو آرتین رو به رومیو امیرو مهرداد گفت: چتونه چرا همچین نگا میکنید؟

رومی: آخه خیلی عشقولانه وارد شدید هرکی ندونه فک میکنه عاشق همید .

آرتین: خوب هستیم.

رامین: آره اما صوری.

منو آرتین گفتیم: نههمهمهمهههه واقعییییی.

امیر که داشت آب میخورد آب پرید تو گلوش و به سرفه افتاد ولی بقیه گفتن : چی؟

منو آرتینم خندیدیمو گفتیم : آرپیچی.

غزل: اااه خفه شید دیه گروه سرود تشکیل دادین چه هماهنگم هستن.

ما خندیدیم امیرکه تازه نفسش جا اومده بود گفت : داداش آری خوشم میاد تا ب ما گفتی شبش به باری گفتی.

آرتین: آره خدایی کاش زودتر به شماها میگفتم.

من: امیر وجدانان الان منو آرتینو چی صدا کردی؟

_آریو باری

همه خندیدیمو غزل گفت : چه به ترتیب حروف الفبا باران میگم اسم بچتونم بزارید پارسا اگه پسر شد اگه دختر شد پارمیس که بشه پاری .

آرتین : بچه دومم یا تیام یا ترلان که بشه تری سومم ثریا پسرم که ث نداره بچه چهارم جمیله یا جلال بچه پنجم چکامه یا.....

دیدم اگه ولش کنم تا (ی) میره برگشتم گفتم: آرتین جان عزیزم میخوای مهدکودک راه بندازی؟ شیطون خندیدو گفت: نه میخوام کارخونه تولید بچه راه بندازم.

اینو که گفت خودشو بچه پسرا خندیدن اما ما دخترا سرخ شدیم. جلال ملق منو نازیو غزیو رومیو خجالت؟ مگه داریم؟ مگه میشه؟

پسرا داشتن همینطور میخندیدن که من دیه قاطی کردم داد زدم: ااااا بس کنید دیه هی هیچی نمیگم. آرتین جان تو هم یکم حیواو غیرت داشته باش

بعدم رامو کشیدمو رفتم سمت کلاس دخترا هم دنبالم.

از دست آرتین خیلی کفوری بودم یعنی چی که جلوی سه تا پسر دیگه با من اینجوری میحرفه؟ بی غیرت. من اگه دیگه باهاش حرفیدم اسمم باران نی اسمم شمسی پلو پزه تو

تو کلاس که رفتیم هیچ ردیفی کامل خالی نبود ما دخترا هم غصمون گرفتو پخشو پلا نشستیم. از شانس منم صندلی که نشسته بودم از پشتو جلو چپو راست در محاسره پسرا بودم.

همون موقع پسرا اومدن تو چشم آرتین تا به من افتاد اخم کرد.

هه خالا واسه من غیرتی شده منم برای دراوردن لجش شروع کردم با پسر سمت چپیم که بدجور داشت بهم آمارمیداد حرف زدن تا حالا ندیده بودمش برا همین گفتم: ببخشید شما تازه اومدید این دانشگاه؟ چون اولین باره میبینمتون.

لبخند چندشی زدو گفت: آره برای. یه سری کارا منو خواهرم مجبور شدیم از کیش انتقالی بگیریم اونم با کلی پولو پارتی چون هیچ جایگزینی نداشتیمو حالا دنبال جایگزینیم.

چشمام برقی زدو گفتم: ااا چه عالی منو نامزدمم میخوایم از اینجا انتقالی بگیریمو بریم یه شهر دیگه اما هنوز شهرشو مشخص نکردیم میتونیم با هم جابه جا کنیم.

پسره خندیدو گفت: اوووم شما نامزد دارید؟

— اوووم.

— ترم چنده؟

— تو همین کلاسه اونم ترمه یکه.

— ااا خوب چرا با همسن خودت نامزد کردی.

— همسن خودم نی 21 سالشه اما بخاطر سربازی یکم دیر اومده دانشگاه.

— آها. برا قضیه جابهجایی هم بعد کلاس همو میبینیم.

لبخندی زدمو گفتم: اوکی همو میبینیم.

یهو صدای آرتین اومد که از پشت من گفت: شماها بیجا میکنید همو ببینید.

خواستم حرفی بزنم که صدای کیانی اومد: آرتین بشین سرجات.

آرتین اومد از پشت این پسره رد بشه که زد روشونه پسره و گفت: فوفول.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

پسره تا برگشت آرتین یه مشت کوبوند تو صورتش .
والای خدایا این پسره احمقه احمق .

پسره که از بقل دماغش خون میومد آرتین دوتا آروم زد رو صورتشو گفت: دفعه آخری باشه که دورو بر باران بینمت فهمیدی؟

پسره که معلوم بود پررو هم هست گفت: اگه بیینی مثلا چ غلطی میکنی؟
امیرم که رگ گردنش متورم شده بود اومد

جلو و گفت : میخوای بدونی چی میشه؟

یدونه هم امیر کوبوند تو صورتش که پسره کف کلاس پخش شد .

کیانی اومد جلو و گفت : امیر آرتین تمومش کنید وگرنه حراستو خبر میکنم.

رامینو مهردادم که از پشت امیرو آرتینو گرفته بودن گفتن: بیاین بریم.

آرتین اینا داشتن میرفتن بشینن که پسره بلند شدو زد رو شونه آرتین تا آرتین برگشت یدونه مشت زد تو صورتش که ناخودآگاه جیغ زدم آرتینم چون ضربه ناگهانی بود داشت میوفتاد که دستشو گرفت به صدلی..

بلند شدو پسررو بدجوری گرفت زیر مشتو لگد رفتم جلو بازوشو گرفتم که بیخیال شد دست منم گرفو دنبال خودش کشوند به رامین گفت تو برو جای باران بشین .

دستو از دستش بیرون کشیدمو گفتم : ولم کن آرتین چیه بهت گفتم بی غیرت بهت برخورد اومدی غیرتو نشون بدی ولیی جانم این غیرت نی .

_ باران تو. غلط کردی با پسره لاس زدی.

یدونه زدم تو گوششو گفتم : احمق من داشتم درکورد انتقالیمون باهاتش حرف میزدم تا تو کمتر پول بدی اونوقت باهام اینجوری میحرفی واقعا که بیشعوری بیشعور . (بعدم یه پوزخند زدمو گفتم) بعدسم آقا نگران نباش من مثل تو نیستم که با پسرا بلاسم.

بعد حرفم جلوی اونهمه چشم متعجب از درکلاس زدم بیرون

وای خدایا شانس آوردم که مهرشاد ایناو پرهام اینا تو این کلاس نبودن وگرنه خبر انتقالیمون به گوش کاوه میرسید.

ترو نیمکت محوطه نشسته بودمو آروم اشک میریختم چون آرتین اندازه ای به من اعتماد نداشت که بدونه من با پسرا نمیلاسم .

با دستام جلوی صورتمو پوشونده بودمو آروم اشک میریختم که یکی دستاشو رو دستام گذاشتو گفت: باران ... باران ببخشید غلط کردم دیگه باهات بد حرف نمیرنم باران تو رو خدا گریه نکن باران اشک تو دنیامو به آتیش میکشه گوه خوردم باران غلط کردم فقط گریه نکن.

دستامو از رو صورتم براشتو با دستاش صورتمو قاب گرفت و پیشونیمو بوس کردو آروم گفت : باران تورو به پابرجایی عشقمون قسم گریه نکن .

اینو که گفت گریم قطع شدو گفتم: آرتین دیگه باهام بد حرف نزن باشه؟

همونجور که جلوی پاهام زانو زده بود دستامو گرفت تودستاشو بوسشون کردو گفت: چشم خانمم .

_ الانم اگه پسره جابه جایو قبول نکنه کلی باید پول بدی.

_ حالا واسه کجا بود؟

_ کیش.

گونمو بوسیدو گفت: اوکی عشقم بازم معذرت الانم بریم سر کلاس که الان آرمان این ترم میندازتمون.

اول بردمش خون بقل لبشو شستمو آروم روی زخمشو بوسیدم .

خندیدو گفت: جوووون من هر روز برم دعوا کنم بقل لبم پاره شه که شما افتخار بدی مارو بیوسی به همین گوشه لبم

راضیم.

خندیدمو دست تو دست هم رفتیم سر کلاس دیدم رامین پیش اون پسره نشسته و دوتا صندلی اون ته ته خالی.

آخر کار خودشو کرد .

عشق مغرورو تخس من

اینم واسه عشقم

کلاس که تموم شد من بدو رفتم سمت پسره و گفتم: ببخشید آقای....

برگشتو گفت: سامان

لبخندی زدمو گفتم: با فامیلیتون راحت ترم

_بیگی.

خندم گرفت میخواستم بگم ااا سامی بیگی که میگن تویی؟

خندمو خوردمو گفتم: بابت صبح معذرت میخوام .

رفیقش پوزخندی زدو گفت: هه خانم تهرانی بهتره برید تا آقاتون نیومدن و یه پذیرایی دیگه ازمون نکردن.

از پسرای قدیمی دانشکده بود برای همین فامیلشو میدونستم.

_آقای احمدی آرتین نمیدونست که من برای چی با آقای بیگی صحبت میکردم الان خودشم میاد (مظلوم به بیگی نگاه

کردمو گفتم) و امیدوارم آقای بیگی پشیمون نشده باشن

_نه من تو محوالم .

لبخندی زدمو گفتم: ممنون من برم آرتینو بیارم .

رفتم تو کلاس دیدم آرتین داره با آرمان میحرفه رفتم جلو که آرمان گفت:به به باران خانووم خوب کلاس مارو ب فنا دادیا.

خندیدمو گفتم: خخخ معذرت .

بعد رومو کردم سمت آرتینو گفتم: آرتین بدو پسره قبول کرده تا کلاس بعدی شروع نشده بریم کارارو ردیف کنیم.

با آرمان خدافسی کردیم رفتیم تو محوطه بیگیو که دیدیم رفتیم سمتش یه دخترم که از شباهت زیادشون معلوم بود خواهرشه هم پیشش بود آرتین یه عذرخواهی کوچولو کردو باهم رفتیم سمت اتاق مدیریت دانشکده کلی حرف زدیمو این عقدنامرو دادیمو پارتمونو گفتیمو این بندو بساطا بالاخره تونستیم انتقالیو بگیریم آخر هفته هم میتونستیم بریم البته خودمون خواستیم آخر هفته چون تولد عرشیا پنج شنبه بود ما تصمیم گرفتیم جمعه حرکت کنیم . همونجا آرتینم به باباش زنگ زد تا کارای بلیطو هتلو برامون درست کنه .

از اتاق که بیرون اومدیم غزلو مهرناز اومدن سمتمونو همزمان گفتن: چیشد؟

من: درست شد اما رومینا کو؟

غزل: آها راستی حراست رومیو امیرحسینو گرفته.

منو آرتین باهم گفتیم: چرا!!!؟

نازی: چون لباساشون نامناسب بوده .

آرتین: مگه لباساشون چیه؟

غزل: مگه شما ندیدینشون؟

چرا ولی دقت نکردیم .

امیر که شلوار لی پاش بود با یه تیشرت جذب مشکی خنگول انگار اومده عروسی رومیو یه ماتو کتی سفید مشکی پوشیده که کلا یه وجب رونشو پوشونده با شلوار جین مشکی .
با دست زدم رو سرمو گفتم: وای خدایا اینل چرا همچین لباس پوشیدن؟ مگه عروسی عمه منه؟ بریم ببینیم چیکار میتونیم بکنیم.

با هم رفتیم دم حراست که دیدم اونجا نشستن با آرتین رفتیم سمت مأمور حراستو آرتین گفت: سلام میشه یه لحظه وقتتونو بگیرم؟

بله؟

بخشید ما از دوستای خانم محمد پورو آقای راد هستیم میخواستیم ببینیم چرا اینجان؟

سلام برادرم شما یه نگاه به وضع دوستانتون کردید؟ لباساشونو دیدید؟ به نظرتون این لباسا مناسب با محیط دانشگاهست؟
من: درسته لباساشو خیلی ناجوره اما درست نی بدون تذکر بگیرینشون .

یارو که دید حرف حق زدم هنگیدو یهو بحثو عوض کرد: وایسا ببینم شما خودتون چه نسبتی با هم دارید؟
عقد نامرو از کیفم دراوردمو گفتم: نامزدیم اینم مدرکش.

آرتین: خب شماهم الان آقای کنو بزار این بچه ها برن.

بعدم یه تراول 100 تومنی گذاشت رو میز ولی به طور نامحسوس.

مرده قبول نکردو گفت: نه .

آرتین که دید یارو دندون کرده دوتا تراول دیگه گذاشتو گفت حالا چی؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

یارو چشاش برقی زدو پولو برداشتو برگرو امضا کردو ما رفتیم پیش امیرو رومی که مثل این بچه مظلوما نشسته بودن .
من: پاشید بریم این یه کلاس بگزنونیم بریم خونه هامون .

سراشونو آوردن بالاو رومی گفت: چیشد؟

بعدش سریع امیر گفت: چی گفت؟

آرتین یهو زدو زیر خنده .

والله بچم خل شده الهی بمیرم برا خودم شوهرم خولوچله.

آرتین چت شد یهو؟

میون خندهاش گفت: یهو احساس کردم از طرف مدرسه بچه هام منو خواستن منم با زنم اومدم بینم قضیه چیه ؟

ما سه تا هم خندیدیمو با هم از در رفتیم بیرون که بقیه اومدن جلومون و مهرداد گفت: چیشد چیکارتون کردن؟

آرتین بیخیال گفت: هیچی فقط 300هزار تومن برای من خرج برداشت.

امیر یهو قیافش رفت تو همو گفت: وای داداش توروخدا ببخشید بزار من پول تورو بدم.

برو باو من اگه میخواستم از تو پول بگیرم همون اول قبل رفتن به اتاق ازت میگرفتم.

وای داداش توروخدا ببخشید.

منم زدم پس کله رومیناو گفتم: یاد بگیر خجالت داره تو با این قدت شعور نداری 300هزار تومن برا تو ریختیم پاینا یکم از

امیر یاد بگیر نصف توه .

رومی: اولاً تو از آرتین یاد بگیر که نداشت امیر پولو بده دوما کجا امیر نصف منه؟

خخخخ راس میگفتااا امیر دربرابر رومی قول بیابونی محسوب میشد . خندیدمو گفتم: خوب پاهاش نصف تو حساب میشه.

چپ چپ نگام کردو گفت: باشه باشه تو خوبی تو راس میگی.

- په نه په لاید تو خوبی تو راس میگی.

بیا برو گمشو از جلو چشم .

آرتین این به خانومت بی احترامی کرد بخورش.

همونجور که داشت میخندید گفت: خانمم احیانان منو با آدم خوار اشتباه نگرفتی؟

لوس شدمو گفتم: والله اصلا قهرم.

بعدم پاکوبان داشتم سمت محوطه میرفتم که آری اومد دنبالمو گفت : والله باز این لوس شد خانمی بیخیال دیه.

چش

م قره ای رفتمو گفتم : تو واقعا فکر کردی من جدی قهرم؟

او هوم .

از بس خری

منم دوست دارم باران جان. ما خونه تنها میشیم دیه؟

نه عزیزم تنها نمیشیم من میرم خونه بابام.

بیخود تو خودت خونه زندگی داری .

رامین: اووووووف تمومش کنی این نمایش درامو بیاید بریم سر کلاس باو.

با هم رفتیم سمت ساختمون که آرتین دم گوشم گفت: من حساب تورو امشب میرسم.

— میبینیم .

— میبینیم .

ولی ای کاش نمیدیدیم

کلاس آخرم که تموم شد باهم رفتیم سمت ماشین با بچه ها تو پارکینگ خدافسی کردیم کلیم خندیدیم آخه بالاخره رومینا

اون ال نودو از پارکینگ درآورده بود بله دیه همیشه راننده شخصی داشتن خانوووم.

سوار ماشین که شدیم آرتین گفت: باران بریم دور دور؟

خندیدمو گفتم: نیکو پرسش؟

خندیدو دستمو گرفت گذاشت رو پاشو ماشینو روشن کرد تو خیابونای کل شهر ویراژ میدادیم قدامی آهنگمون کر کننده بود

خودمونم باهش بلند بلند میخوندیمو میخندیدیم چراغ قرمزارو رد میکردیم خلاصه هیچ کسو هیچ چیزو نمیدیدیم ساعت

نزدیک شیش بودو هوا داشت تاریک میشد که یهو به خودم اومدم دیدم داریم میریم سمت بام تهران.

به بام که رسیدیم ساعت تقریبا 8 بود .

از یه جایی پیاده شدیمو باهم دست تو دست هم شروع کردیم قدم زدن تو یکی از رستورانها هم یه چلوکباب خفن زدیم هیچ

کدوم هیچی نمیگفتیم انگار که دهنمون قفل شده □

بعد خوردن غذا به بالاترین نقطه بام که رسیدیم آرتین دستمو ول کردو رفت لب لب وایسادو یهو داد زدو گفت:

خدایا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! مرسی که بهم دادیشششششششششششش.

با لبخند یه نگاه به من کردو دوباره داد زد : بارا!!!!!!!!!!!!!! عاشقتممممممممممممممممممم.

ملت خیلی باحال نگاش میکردن بعضیا با دلسوزی تو دلشون میگفتن پسر خله یسریا با محبت به این مرد عاشق نگاه

میکردن یسریاهم با تعجب .

با لبخند خجولی رفتم جلو بازو شو گرفتمو گفتم: آرتین دیوونه کلی آدم اینجاستا!!!!!!

— بیخیال باران بزار بفهم من چقدر عاشقتم بعد حرفش یهو باز داد زد : آقا یوووووون خانوووما!!!!!! این ناز دختری که اینجاس

عشق منههههههههههه من عاشق این دخترم عاشق.

همه اونایی که دورمون جمع شده بودن برامون کف زدن . وایی از خجالت داشتم آب میشدم میرفتم تو زمین.

بعد چند دقیقه که ملت متفرق شدن آرتین دستمو گرفتمو گفتم: باران تو هم بگو داد بزن تا همه دنیا بفهمن.

منم آروم دم گوشش گفتم : عاشقتم آرتینم.

لباشو آورد جلو و گفت: !!!!! مگه قرار نبود کل دنیا بفهمن؟

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

اختصاصی کافه تک رمان

لبخند خجولی زدمو گفتم : آخه همه دنیا من تویی.

یکم نگام کرد بعد یهو بغلم کردو محکم گونمو بوسید.

یکم که با هم حرف زدیم رفتیم سمت ماشین تا سوار ماشین شدم به ساعت نگاه کردم ساعت نزدیک 12:30 بود .

تو ماشین که نشستیم آرتین ماشینو روشن کردو دستمو گرفتو گذاشت رو فرمونو گفت : باران آهنگ اسم تو عشقه عیشو از فولدر چهار پیدا کن که دقیقا به حال منو تو میخونه.

خندیدمو گفتم: و قطعاً باهم میخونیمش نه؟

_صددرصد همه کسم.

یه دستم که تو دستش بود اما با اونیکی دستم آهنگو پیدا کردم گداشتمو صداشو تا ته زیاد کردم : اسم تو عشقه
دنیا بهشته

وقتی تو دستام دستاتو دارم دنیا قشنگه خانم عزیزم(؟)

تو دلنشینی به دل میشینی زندگی من تو بهترینی

من روی ابراهام بی تو چ تنهاام با تو تو رویاااااام همهی روزاااام

(اینجاشو باهم داد میزدیمو میخوندیم)

هر چی تو دنیااااااست

واله ما دوتاااااااست

دل مادوتااااااااااا

عاشق دریااااااست

هرچی تو دنیااااااست

مال ما دوتااااااست

دل ما دوتاااااا

عاشق دریاااااست .

کل آهنگو باهم همخونی کردیمو عشق کردیم .

وسط راه بودیم که گشت گرفتمون اونم به جرم سرعت غیر مجازو ایجاد آلودگی صوتی.

اومد جلو گواهینامه و همه چیو گرفتو نوبت شناسنامه بود که چون ما نداشتیم عقدنامرو دادیم خواست ماشینو بیره پارکینگ
که آرتین یه پتجاهی گذاشت تو جیبش که بیخیال شد.

الهی بمیرم عشقمم چقدر امروز پول داد ب اینو اون

بعدم شیطون خندید منم رفتم جلو بازوی لخنشو چنان گازی گرفتم تا حالش جا بیاد.

بعدم که ولش کردم رومو کردم اونورو رو تخت اون گوشه خوابیدم .

از پشت بقلم کردو بند رو بدوشامبر(?)رو باز کردو از تنم درآوردش شونه هامو بوسیدو آروم دم گوشم گفت: همه کس من چه لباس خوشگلیم پوشیده توله.

شونه هامو دادم بالا و با صدای لوسی گفتم: نوموخوام باهات قهلم فردا هم نمیام دانشکده.

دستشو دور شکمم حلقه کردو گفت: خانومیم نبینم باهام قهر کنه ها لوس خانوم.

_نه خیرم امشب جریمه ای تا فردا شب باهات نمیحرفم .

_من که میدونم دلت نمیاد اما باشه قبول

منم با لبخند شیطانی گرفتم خوابیدم

صبح از خواب که بیدار شدم با همون لباس خواب رفتم پایین موهام دورم ریخته شده بودو خیلی جذابم کرده بود تو آینه بوفه یه نگاه به خودم کردم اووووووووف لبام شبیه نوک اردک شده بود .

پوفی کشیدمو رفتم آشپزخونه خواستم از تو یخچال آب پرتقال بردارم بخورم که دیدم روی یخچال آرتین نوشته صبح بخیر اردک کوچولو ؛-)

من بیدارت نکردم چون شبیه اردک شدی عصریم من با جناب داداش مهندس میرم بیرون دنبال وسایل تولدش تمشم انتخاب کردیم رپو هیپ هاپه اما سر شب که بزرگترام هستن باید تیرپ مجلسی باشه حالا اینارو بیخی بعد دانشکده دخترارو میفرستم بیان پیشت تنها نباشی راستی رمز وای فایم به خودمون مربوطه بشین بگرد پیداش کن . تا حوصلتم سر نره.

بوس از اون لبای اردکیت بابت دیشبم معذرت اردک خوشگلم بابای.

بیشور زده لبمو ترکونده مسخرمم میکنه وای جواب دخترارو چی بدم؟

بیخیال یه آب پرتقال ریختم واسه خودمو یه کیک از تو کابینتا برداشتمو خوردم حوصلم سر رفته بود حالا من رمز وای فای از کجا پیدا کنم؟ اوووم گفت به خودمون مربوطه یعنییییی؟ اووووم بارتین؟ اوووم اینم که ده حرف نیست . اووووووم چ بدونم خدایا!!!!!!

حوصلم سر رفته بود به آرتین اس دادم : آرتین رمز وای فای چیه؟ حوصلم پوکید اعصاب معما حل کردنم ندارم.

ج داد: تنبل خانوووم رمزش دوتا تخس با یه عالمه بغضه .

ج دادم: اوووووو چ خبره 19تا حرف بعدشم این کجاش به ما مربوطه؟

دیه جواب نداد منم رفتم گوشیمو آوردمو وای فای روشن کردم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

خخخ اسمش اون چیزیه که من فکر میکردم رمزشه. (بارتین) رمزو زدم همین که وای فای وصل شد از تلگرامو لاینو اینستاو هرجا که بگی پیغام اومد همرو دونه دونه چک کردم یکمم نت گردی کردم یکمم تو گروهام چتیدم تا اینکه نفهمیدم چجوری ساعت از 11 شد 4 و زنگ در زده شد و ااااایییی حتما دخیان.

رفتم درو باز کردم خودم بدو رفتم تو اتاق یه رژ قرمز جیغ زدمو رفتم پایین پایین که رفتم دیدم دخترا رو مبل نشستن رفتم پیششونو از پشت به حرفاشون گوش کردم

غزل: تو روحت باران نگا چ خونه ایه یه پا قصره واسه خودش.

مهرناز: شانس خواهر من شانس همون چیزی که ما سه تا نداریم باران داره.

رومینا: منو قاطی نکنید که من از همتون خوش شانس ترم چون یه شوهر عالی گیرم اومده با یه خانواده عالی تر که یکی از خواهر شوهرها عشق خودمه. الانم اگه پشت باران حرف بزنی از همین پنجره شوتتون میکنم بیرون الهیم که خوش بخت بشه الهی من قربونت بشم که از همه اینا با معرفت تری.

از پشت یهو رومیو بقل کردم گفتم: پخخخخ

بچه ها ترسیدنو کلی فحش بووووق بهم دادن .

خندیدمو رفتم روبه روشن نشستم که چشماشون ده تا شد و غزل گفت: عشقممم ما هیچ کدوممون آرتین نیستیم که بخوای دلبری کنیا.

منم که از دنیا بی خبر بودم گفتم: من به شما گفتم شبیه آرتینید؟

رومی: آخه آجی رژ قرمزوو لباس خواب لختیو اووووف .

یهو به خودم نگاه کردم دیدم اوه اوه اوه هنوز لباس خوابه تنمه .

خندیدمو گفتم: شماها که دیداتونو زدید قطعاً ناهارم نخوردید پاشید بریم یه چیزی بخوریم.

بچه ها ماتتو هاشونو دراوردن همشونم که قربونم برن تاپ تنشون بود.

پاشدیم رفتیم تو آشپزخونه که به رومی گفتم از یخچال یه بسته همبرگر دربیاره سرخ کنم و خیارشورو گوجه ها هم بیاره خودش خورد کنه که نگاش به یاد داشت آرتین روی در افتاد و بلند بلند خوندش بعد اینکه خوند اومد جلو گفت: چرا بهت گفته اردک؟

اووم چیزه اام خوب همینجوری .

مهرناز از پشت منو گرفت غزلم رژمو با دستمال پاک کرد که از بس محکم کشید جیغم درومد آخه لبم خیلی درد میکرد .

رومی: اوه اوه اوه نگا چیکار کرده با لب بچه .

غزل: بگو چرا نوشته بود بابت دیشب معذرت.

مهرناز: وای پس این لباس خواب از اثار دیشبه .

من: خفه باو اصلانم اینجوری نی منحرفا .

رومی دهنشو کج کوله کردو گفت: پس چجوری خانوم نا منحرف

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

کل ماجرا دیشبوبراشون تعریف کردم از بام گرفته تا گاز گرفتنش .

رومینا همونجور که داشت میخندید گفت: خخخخ شماها با اینکه بهم گفتید عاشق همید اما بازم کل میندازید .

غزل: موافقم و خیلیم دوست دارم بدونم چجوری بهت گفت دوست داره اصلا اول کی گفت؟

با سانسور قضیه اعترافم تعریف کردم براشون .

نازی: حالا باران جوونم رمز وای فایتون چیهکه به خودتون مربوطه ؟

_دوتا تخس با یه عالمه بغض.

رومی: وای چ ربطی داره؟ البته تخس که هستید بغضتون واسه چیه؟

_ خودمم موندم والا .

ولی بعدان فهمیدم کاملا به ما مربوطه

خلاصه ساندویجا هم خوردیمو یکم فیلم دیدیمو یکم حرف زدیم تا اینکه در خونرو زدن.....

اف افو که ج دادم دیدم عخشمه درو باز کردم منتظر موندم تا ماشینو پارک کرد از ماشین که پیاده شد دلم خیلی براش تنگ

شده بود دوییدم بخلشو پاهامو دور کمرش قلاب کردم.

خندیدو گفت: چیشد تو که دیروز نکیخواستی تا امروز شب با من بحرفی.

_ اووووووم خب الانم هوا تاریکه شب شده دیه. ببین هوا تاریکه.

خندیدو پیشونیمو بوسید: اووووم چ خوشمزه بود اردک کوچولو. الانم بیا پایین کمرم درد گرفت.

_نیخوام

_ای شیطون لباس خوابتم که در نیوردی.

_بچه ها اومدن منم دیه حال نداشتم.

_بچه ها اینطوری دیدنت؟

_دخترناااااا.

_چ ربطی داره دخترن یا پسر تو فقط جلوی من باید اینجوری تیپ بزنی .

_چشم آقای.

_ آفلین عشقم الانم بدو حاضر شو با هم بریم برای پس فردا لباس بخریم .

_آخه دخترا هنوز خونمون بعدشم من با این لبا هیچ جا نمیام .

_ آهاااا راستی گفتمی با این لبا یه لباس آستین بلند بهم بده بیوشم آبروم با این کبودی روی بازوم رفت .

_ خخخ حفته منم آبروم جلو دخترا با این لب باد کرده رفت.

_باران بیا بریم تو تو هم بیا پایین کمرم درد گرفت.

_ نمیام پایین بریم تو

سلامت باشید.

لباسو ازش گرفتمو رفتم اتاق پرو یکم گشاد بود هوووووف باید بگم اسمال بیاره .

آرتیبیین آرتیبیین .

جانم .

بگو اسمالشو بده .

لاغر مردنی زشت .

اودتی .

لباس دربیار بده بهم .

اوکی وایسا .

لباسو دراوردمو دادم بهش اونم اسمالشو داد بهم .

پوشیدم اون فیت تنم بود خیلی اوجولات بود به آرتین دادمشو لباسمو پوشیدمو رفتم بیرونو به فروشنده گفتم : حالا با تخفیف چند؟

با تخفیف سیصد .

سیصد؟ یکم ارزون نی .

خخ خانوم قیمتش همینه دیگه تازه سیصدو پنجه من به شما کیدم سیصد .

نمیخواستم زیاد خرج کنم برای همین گفتم: اوکی خیلی ممنون ما میریم یه دور میزنییم برمیگردیم .

با آرتین اومدیم بیرون شیش هفتا مغازه جلو تر یه لباس قرمز خوشگل که آستینش بلند بودو یقشم کیپ بود اما پشتش تا گودی کمر بود چشممو گرفت به آرتین نشونش دادمو اونم که تایید کرد با هم رفتیم تو مغازه سایز اسمالشو پرو کردم خیلی خوشگل بود فقط یکم کوتاه بود تا یک وجب زیر باسنم بودو جذب جذب بود .

آرتین تو تنم که دید بخاطر کوتاهییش دو دل بود اما وقتی مظلوم نگاش کردم گفتم: اوکی قبول فقط باید ساپورت بپوشیاا .

چشم .

قیمتشم خوبه من برم حساب کنم تو لباسو دربیار بیا .

اوکی گفتمو بعد پوشیدن لباسم اومدم بیرون فقط دیدم دستش 3تا کیسس فکر کردم شاید ست کفشو کیفشم که روی خود لباس بود تو کیسه هاست برای همین اهمیت ندادم .

با هم رفتیم تا برای آری لباس بخریم که در آخر خودش گفت برای تیپ مجلسی تو انتخاب کن اما برای تیپ هیپ هاپ خودمون پسرا مثل شما دخترا ست کردیمو فردا میریم برای طراحی رقص .

خندیدمو باهم رفتیم سمت یه مغازه که چشم خورد به یه پیرهن سفید مردونه با یه جلیقه مشکیو یه پایون مشکیم روش بود با یه شلوار پارچه ایه مشکیو یه کتونی خوشگل مشکی تیپش خیلی ناز بود یه لحظه آرتینو توش تصور کردم که کم مونده بود قش کنم .

با آرتین رفتیم تو و به مغازه داره گفتم لباسرو سایز XL بیاره آرتین که تنش کرد خیلی بهش میومد استیلشو خوب نشون میداد همونو اونجا خودم با پول خودم خریدمو باهم رفتیم سمت ماشین ساعت نزدیک 9:30-10 بود که رسیدیم خونه. چشم درد گرفته بود از شدت خواب .

با هم پیاده شدیمو منم یه راست رفتم تو اتاقمو با همون تیپ گرفتم خوابیدم

صبح که از خواب بیدار شدم یه تاپ شلوارک تنم بود حتما کار آری بوده دیدم بقلم خوابیده دستمو انداختم دور گردنشو یه پامم انداختم رو شکمشو گردنشو بوس کردم

گردنشو تکون دادو خوابالو گفتم: اووووم بزار بخوابم.

شیطنتم گل کردو روی شکمش نشستم .

دستمو گذاشتم رو گونشو با انگشت شستم با لبش بازی کردم لباسو کرد تو دهنشو گفتم: اووووم نکن باران بزار بخوابممم.

_نمیخوام بیدار شو لباس رپتو نشونم بده.

_باران تورو جدت بزار بخوابم تا صبح بیدار بودم.

_تا صبح چیکار میکردی؟

_تورو نگاه میکردم .

_آرتین بیدار شو لباسمو بپوشم قشنگ تو تنم ببین .

_باران تورو قرآن بیخیال شو بزار بخوابم از خواب بیدار شدم بپوش ببینم الانم بیا بقلم بخوابیم.

دستشو انداخت دور گردنم که دستمو گذاشتم رو سینشو گفتم: ااااااه ولم کن میخوام برم صبحونه بخورم .

_پوووووف بزار منم تا چهل مین دیه میام پایین .

_اووووف چهل مین؟

_نیم ساعت بخوابم ده مینم دوش بگیرم .

_پوووف پس منم میرم دوش بگیرم.

یهو از جاش پریدو با چشمای خمارو خوابالویی گفتم: اا پس وایسا منم میام.

خندیدمو دستمو گذاشتم رو صورتشو حولش دادم رو تختو با خنده گفتم: بگیر بخواب بابا خوابت میاد داری هزیون میگی

از چشت پرت شد رو تختو چشاشو بستو با خنده گفتم: خخخخ برو که تا 20 مین دیه من میام تو کاریم ندارم تو تو حمومی یا نه.

برو بابایی زیر لب گفتمو رفتم تو حموم

یه دوش که گرفتم اومدم بیرون ست تاپ شلوارک که تا روی زانوم بود آدیداسی که عموم از استرلیا فرستاده بودو با لباسای مربوطه برداشتمو با همون حوله معمولی رفتم پایین موهام خیسمو یه وری ریختم رو شونه ی لختمو لباسارو گذاشتم رو مبلو رفتم تو آشپزخونه خیار گوجه و خامه عسلیو کرم شکولاتی دراوردمو چایی سازو زدم به برقو میزو چیدم داشتم خبار گوجه

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

هارو خورد میکردم که آرتین اومد از پشت بقلم کردو گردنمو بوسیدو سرشو گذاشت رو شونمو گفت : خانمی سرما میخوری برو لباستو بپوش منم هم نونارو میزارم تو توستر هم اینارو خورد میکنم.

__ باید تخم مرغا هم حواست بهشون باشه.

__ چشم تو برو لباساتو بپوش.

ولم کرد منم رفتم لباسارو از رو مبل برداشتمو رفتم تو همین اتاق پایینی و دیدم بعله از اون شب اول پتو نا منظم رو تخت افتاده.

لباسامو که عوض کردم موهامم شونه کردم ولی چون خیس بود نبستم .

بعد همه این کارا پتورو منظم کردم و بیرون دیدم آرتین با یه تیشرت آستین کوتاه تنگ یه شلوار اسلش در حال له کردن گوجه هاس

__ بده من تا از این له تر نکردیشون .نون توستارو دربیار اون تخم مرغا هم پوستشونو بکن .

همه کارارو که انجام دادیم شروع کردیم به صبحونه خوردن که یهووووووو.....

در حال صبحونه خوردن بودیم که یهو گوشی من زنگ خورد .

بدو رفتم بالا گوشیمو از تو کیفم دراوردم اما تا بخوام جواب بدم قطع شد .

گوشیو با خودم آوردم پایین دوسه تا پله مونده بود برسم پایین که باز زنگ خورد جواب دادم: بله؟

__ سکوت.

__ بعللههههه

یه صدای زنونه گفت: ببین دختر کوچولو پاتو از زندگی منو آرتین بکش بیرون فهمیده؟ اگه خودتو تو همین زودیا گورتو از

زندگیمن گم کن وگرنه به خودت کاری ندارم اما یه کاروی میکنم تا آخر عمر عذاب بکشی .

__ تو کی هستی؟

__ عزرائیل عشقتون.

__ ببین دختر خانوم من نمیدونم تو کی هستی اما هر کی که هستی هیچ غلطی نمیتونی بکنی تو..... تو ...به عوضی هستی

که.....

__ بوق بوق بوق بوق بوق.

تلفن که قطع شد سر منم شروع کرد به گیج رفتن .همونجا نشستم رو پله ها و دستمو گرفتم به سرم.

وای خدایا این کیه که میکه پاتو از زندگی منو آرتین بکش بیروون .

نکنه آرتین داره منو بازی میده؟ نه نه نه آرتین اینجوری نیست نه نیست

ولی نکنه راست باشه؟

ولی یه چیزی ته دلم این حرفمو تایید نمیکرد.

با پاهای سست رفتم تو آشپزخونه و نشستم سر سفره و با بی میلی شروع به خوردن کردم
_ کی بود باران؟

نمیخواستم بگم اما ته دلم یه حسی بهم گفت بگم

ماجرارو بهش گفتم که گفت: میشه شماررو ببینم؟

گوشیو دادم بهش که با تعجب گفت: درست فکر میکردم.

_ کیه؟

_ مارال

_ چیبیی مارال؟ اما شماره منو از کجا آورده؟

_ نمیدونم ولی خیلی عجیبه که مارالو کاوه باهم پیداشون شده

_ اووووم میگم نکنه هنوز با هم در ارتباطن و کاوه شماره منو از سپهر گرفته و بهد داده به مارال؟

_ آخه سپهر یا پرهام یا پرنیا چرا باید شماره تورو بدن به پسر دایشون؟

_ نمیدونمنمیدونم ... واقعا گیج شدم .

برای پنج دقیقه سکوت کردیم . که چیزی که تو دلم بودو به زبون آوردم: آرتین منو ببخشیهت شک کردم فکر کردم داری بازیم میدی .

_ عشقم بخشیدم خوزمو بهت تو هر کاریم بکنی من ناراحت نمیشم اما از خیانت نمیگذرم و اونم مطمئنم تو اهلش نیستی .

لبخندی زدمو با میل بیشتر شروع به خوردن کردم تا موقعی که بچه ها میان آماده باشیم آخه قرار بود پسرا هم خونه ما تمرین کنن

صبحونه هم که خوردیم و میزو جمع کردیم پاشدم رفتم بالا تا لباسامونو ببینیم .

من اول لباس تم آخر شبمونو دراوردم دیدم که همونجا عاشقش شدم .

یه شلوار اسلش خشتک دراز که طرح کله اسکلت روش پر بود با یه تیشرت پلوپشاد که روش عکس دلار بود و با این

کفشای مچ دار مارک dc shoes و یه کلاه کپ تیغ تیغی خیلی تیپم خفن بود.دم دخترا گرم .

لبایای آرتینم خیلی جیگر بود یه شلوار اسلش سفید با یه رکابی تاپ رکابی مردونه مشکی با یه کفش شکل مال منو یه کلاه

کپ که روش عکس جمجمه داشتو سیاه سفید بود خیلی تیتیش بود .

رفتم سراغ لباسایی که دیشب خریدیم که یهو دیدم اون لباس گروه هم آرتین برام خریده

با لبخند نگاش کردم و گفتم: مرسی عشقم

_ وقتی دیدم اونجوری نگاش میکنی فهمیدم دوشش داری .

از دور بوس براش فرستادمو لباسارو گذاشتم سر جاش .

رفتیم پایین داشتیم نسکافه میخوردیم که درو زدن .

اختصاصی کافه تک رمان

رفتم اف افو که برداشتم دیدم کتا خان

بعله خرای گرام؟

مهرداد: کوفت درو باز کن.

شما!!!!؟

امیر حسین: بنده جناب آقای امیرحسین راد فرزند مهربود به شماره شناسنامه..... صادره از تهران. بازم نیاز به توضیح بیشتر هست؟

دستتو نشون بده ببینم.

همشون دستاشونو مثل پنجول کردنو آوردن جلو اف اف .

نه نه نه تو امیر نیستی امیر ما دستاش سفیده بعد دوتا دستم بیشتر نداره اینی که من دیدم 12 تا دست بود .

اف افو گذاشتمو با آرتین شروع کردیم به خندیدن . دوباره زنگ زدن که تا اف افو ج دادم دخترا شروع کردن فحشم دادن با خنده درو زدم بچه ها هم که اومدن تو یه راست رفتن بقل شومینه.

آرتین: یعنی اینقدر سرده؟

غزل: دقیقا همین قدر سرده .

من: بزار برم براتون هات چاکلت درست کنم.

رامین: تو مارو تو سرما نگه ندار هات چاکلت پیش کشت.

خندیدمو یدونه سیب پلاستیکی پرت کردم طرفش که رو هوا گرفت.

رفتم تو آشپزخونه براشون هلت چاکلت آماده کردم بردم براشون وقتی خوردیم رفتیم تا لباسامونو بپوشیم منو آرتین رفتیم بالا اما بچه ها رفتن اتاقای پایین لباسامونو که پوشیدیم خیلی بهمون میومد .

اومدیم پایین بچه ها هم خیلی جوون شده بودن منو رومی لباسمون یه رنگ بود غزیو نازی هم یه رنگ .

پسرا هم دقیقا مثل ما آریو امیر رنگ هم رامینو مهرداد یه رنگ . یعنی آرتینو امیر شلواراشون سفید بود رکابیشون مشکی ولی رامین اینا رکابیشون سفید شلواراشون مشکی .

اول آهنگ تهران هفتادو گذاشتیمو همه با هم تمرین کردیم خیلی رقص خوبی بود هشتایی با هم خیلی هماهنگ بودیم.

بعد 1 ساعتو نیم تمرین ما رفتیم پایین تو سالن ورزش پسرا هم بالا برای رقص آهنگای مختلفو میزاشتیم اما هیچ کدوم به دلمون نمیشست تا اینکه به آهنگ freedom پیتبول رسیدیم یه دوساعتی با این تمرین کردیم و بعد یه آهنگ بی کلام تکنو گذاشتیمو تکنو رفتیم

آخر آهنگ یه دور رو پا چرخیدیم بعد پریدیم رو هوا و یه پامونو صاف کردیمو اونیکی پامونو یه صورت قائم گذاشتیمو به عقب رفتیمو دستمونو از پشت گذاشتیم رو زمینه پاهامونو آوردیم بالا و رو زمین دراز کشیدیم.

بد جور نفس نفس میزدیم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

همون وسط ولو شده بودیم و نفس نفس میزدیم.

یهو صدای دست اومد با حرکت پرشی بلند شدیمو بهشون نگاه کردیم.

آرتین به چهار چوب در تکیه داده بودو دست میزد: عالی بود باران خیلی خوب بود ولی... ☹️ ▪ .

ولی چی؟

ولی به پای تکنو ما نمیره.

باو اعتماد ب نفس. کل بندازیم

بندازیم.

رومی رفت سمت ضبطو یه آهنگ ده مینی کلکل تکنو گذاشت یه درو گوش کردیم و هر دو گروه قبول کردیم و شروع شد

هر نرکتی اونا میزدن ده برابر سنگین ترشو ما میزدیم پنج مین که گذشت پسرا کم آوردنو عقب کشیدن ما هم کلی حال

کردیم که روشونو کم کردیم.

با همدیگه رفتیم بالاو چون همه خیس عرق بودیم تصمیم به حموم رفتن کردیم.

منو رومی رفتیم تو اتاق ما عزیزو مهری تو اتاق بقلیمون.

پسرا هم چهارتایی رفتن حموم پایین.

لباسامونو که پوشیدیم اومدیم پایین رفتیم تو آشپزخونه یه قهوه ترک درست کردیم خودمون چهار تا خوردیم.

رومینا هم که از مامانش یه چیزایی یاد گرفته بود فنجون منو برگردوند رو نعلبکی و بعد نیت من فنجونو برداشتو گفت

انگشت بز.

انگشت زدم اونم یه نگاه کردو شروع کرد به خوندن: اووووم خب راستش چیز خوبی نی یه راه پر پیچ خمو در پیش داری.

زندگی تو و آرتین یه سختی بزرگ هست. سختی که حتی ممکنه تورو از پا بندازه و اشکتو دربیاره. سختی باعث جدایی تو و

آرتین.....

هیچ چیزی باعث جدایی منو باران نمیشه.

صدای آرتین بود که با پسرا تو چارچوب وایساده بودن.

رامین: پاشید جمع کنید این خرافاتو اینا همش شرو وره.

مهرداد: راس میگه اینو از من بپرسید چند ماه پیش رفیق مامانم به مامانم گفته یه سه قلو حامله ای مامانم هنگ کرده بود.

همه خندیدیمو من گفتم: آره باو خرافاته هر سختیم باشه منو آری از هم جدا نمیشیم.

رومی: دیه چیزی که میدیدمو گفتم.

محل ندادمو شروع کردم به مسخره کردن که خرافاته و من اعتقاد ندارم اما ای کاش...

بعد کلی بگو بخند با بچه ها و خوردن نهار که و کمی تمرین دوباره ساعت نزدیک 9 بود که بچه ها رفتن.

آرتین: باران شام چی میخوری؟

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

میل چیزو ندارم اگه میگیری يدونه بگیر باهم بخوریم . چون زیاد نمیخورم.

—او کی پیتزا میخوری؟

—اوهوم.

—چی بگیرم؟ مخلوط یا سبزیجات یا قارچو گوشت؟

—مخلوط بگیر.

بعد حرفم با خستگی رفتم تو اتاق .

یه ماسک درست کردم و گذاشتم رو صورتم پدای زیر چشمم گذاشتمو دوتا تی بگ (چایی کیسه ای) که گذاشته بودم تو آب

جوشو الانم خنک شده بود گذاشتم پشت پلکم چشمامو بسته بودم و کمکم داشت خوابم میبرد که درو زدن و بعد چند لحظه

آرتین اومد تو

چون پتو رو تا گردنم کشیده بودم بالا از همون دم در صورتمو نمیدید .

—باران خوابیدی؟

—نه فقط دراز کشیدم.

اومد جلوم که تا صورتمو دید یهو داد زدو گفت: یا خود خدا.

خندیدمو گفتم: چته؟

—این چه ریختیه؟ تی بگ چرا گذاشتی پشت پلکت؟

—چیری نی اوامل مراقبت از پوسته نمیخوام صورتم بد فرم باشه.

—پوووف پس غذا نمیتونی بخوری؟

—خدا شوهرمو ازم نگیره

—آهاااا یعنی من بزارم تو دهننت؟

—اوهوم عشقممممم.

—پوووووف باوش من برم بیارم.

—من که در حال حاضر کورم اما برو عشقم زود بیایا .

—دردو کورم دفعه آخرت باشه هااااا

—باوش برو .

رفتم یابینو بعد 2,3مین اومد بالا بقلم رو تخت نشست و فک کنم در جعبه پیتزارو باز کردو یه تیکه برداشتو گذاشت تو دهن

من منم یه گاز زدمو شروع به جویدن کردم.

ین تیکه دیه بهم داد که همونجوری با دهن نیمه پر گفتم : آرتین...فردا کدوم لباسمو بپوشم ؟ قرمز یا اون دو تیکه ؟

—دوتاش یه عیبی دارن قرمز کوتاهه و پشتش خیلی بازه دو تیکه هم کمرت میوفته بیرون

—میخوای اصلا یکی از لباس قدیمیامو بپوشم؟

نه اما اگه قول بدی با قرمزه جوراب شلوار یو کت بیوشی اون مشکلی نداره.
_باوش .

_نمیخوری دیه؟

_نه گفتم. که زیاد میل ندارم تیکه دومم ب زور خوردم .

_منم از بس گفتمی میل ندارم اشتها کور شد زشتول من تو هم اینارو بشور شبیه اژدها شدی.

خودشم رفت پایین وسایلو بزاره . منم تیگارو برداشتمو گذاشتم تو ظرفو پدارو از زیر چشمم دراوردمو رفتم دستشویی صورتمو شستم .

از دستشویی که اومدم بیرون دیدم آرتین طبق معمول با بالا تنه لخت دراز کشیده رو تخت .

رفتم بقلش دراز کشیدم که بقلم کردو دم گوشم گفت: مطمئنم تو فردا خوشگل ترین دختر روی کره زمین میشی

هیچی نگفتم فقط گونشو بوسیدمو ب خواب فرو رفتم و تو دلم گفتم چ خوب این آرامش .

و یه صدایی ته دلم گفت : اگرچه آرامش قبل از طوفانه

صبح با کلی ذوق بیدار شدم بدو رفتم تو حموم قشنگ یک ساعت خودمو ساییدم .جوری که فکر نکنم شب عروسی بسابم .

از حموم که اومدم بیرون آرتینم بیدار بود از دور براش بوس فرستادمو بدو از کمد یه شلوارکو بلیز برداشتم پوشیدمو نشستم

پشت میز توالت موهامو شونه زدمو بعد قشنگ سشوار کشیدم خشک خشک که شد با اتو مو اتو کردم بعد با بابیلیس موهامو

قشنگ فر کردم چسب مو و تافتو ژلو واکس مو زدم تا فیکس بمونه آرتینم آوردم نشوندم رو صندلیو موهاشو شونه کردم بعد

قشنگ سشوار کشیدم براش .

بعد که موهاش کاملاً لخت شد ژل زدم رو دستمو به موهاش زدم موهاشو به حالت پریشون ریختم دوروبرشو چندتا شبویدم

گذاشتم رو پیشونیش .

خیلی جذاب شده بود لپشو محکم بوس کردم گفتم: الان قشنگ ماچت میکنم که وقتی رژ بزنی نیتونم بوشت تونم

خندیدمو اونم گونمو بوسید.

بلندش کردم گفتم : پاشو برو لباستو بیوش منم یکم آرایش کنم.

رفت لباساشو از کمد برداشتو شروع به تعویض کردن.

منم اول یکم کرم سفید کننده زد آب زدمو بعد یه پنکیک زد آب و یه مداد مشکی مثل بقیه زد آبم زدمو یه رژ قرمز زد رو

لبمو یه سایه سفید مشکی شیکم زدم پشت چشم.

آرتین از پشت گردنم آویزون شدو گفت: جوجو توله چ خوشگل شدی خوشمزه.

خندیدمو گفتم: نکن آرایشم پاک میشه.

_این وسایل زد آبی که تو مالوندی فک نکنم آخ بگن .

و خیلی اعصاب خودم خورد شد چون شکستنو تو چشمای سپهر دیدم و وقتی گفت: خوشبخت شی آبجی و یه قطره اشک از گوشه چشمش چکیدو سریع از پیشم رفت از خودم متنفر شدم چون دل یه نفرو شکونده بودم با حاله گرفتهرفتم پیش بچهها

رومی بهم اشاره زد □ که چیشده چشمامو بستم لب زدم چیزی نیس نگران نباش.

به غزل اشاره زدم اهانگو ردیف کنه کم کم بچهها اومدن همه و شولوغ شد

رومی و عرشیا باهم داشتن میرقصیدن و بچهها به جمعشون اضافه شدن

شقایقم با بچهها وسط بودو کلی شولوغ بازی درآورد آترین اومد پیشم: بارانم چرا یه جا نشسته پاشو یکم برقصیم نفسم که بعدش باید هیپاپو بریم

-حسش نمیداد آرتین

-چی شده تو که خوب بودی کسی حرفی زده خانومم؟

-ن عزیزم پاشو بریم وسط □

واسه اینکه بیشتر از این شک نکنه پا شدیم رفتیم وسط و شرو کردیم رقصیدن همه برامون دس زدن کم کم همه کنار رفتن من موندمو آرتین رقصمون ک تموم شد چشای همه برق میزد سنگینی نگاه کسیو حس کردم برگشتم سمت بچهها رو دیدم کاوه با چشای قرمزو دستای ممت شدش به ما نگاه میکرد

حس کردم تو آغوش آرتین فشرده شدم

برگشتم بهش نگاه کردم دیدم به کاوه نگاه میکنه داشتن با چشماشون به سمت هم تیر پرتاب میکردن

دست آترینو گرفتم و کشیدمش سمت بچهها تا حواسش پرت بشه شنیدم زیر لب گف: من اخرش این عوضیو میکشم.

دستشو فشار دادم نگاهم نکرد رسیدیم به بچهها رمی و غزلو مهری جیغ زدن رقصتون عالی بوووووود

من خندیدمو گفتم مهپهرسی بچهها

امیر گف بچهها چطوره بریم کم کم واسه هیپ هاپ حاضر شیم؟ دیر وقتها هنوز کیکو کادو ها مونده سه ساعت دگ

بزرگترارم راهنمایی کنیم برن بالا

به شقایق اشاره زدم اومد پیشم:

جونم باری جون یهو دیدم آرتین پرید گف: نمنه

شقایق خندید گف: باری جون جوننه

بچهها همه خندیدن و گفتم: شقی تو آدم نشدی هنو ن؟

گف: ول کن اینارو چیشد اشاره زد □

زدم وسط پیشونم گفتم: آخخخخ

پایین یه وضعیت خنده داری بود همه جوونا با تیپای رپو خفن همه بزرگترا با کت شلوارو تیپای مجلسی و تنها جوونی که تپیش مجلسی بود سامی بود (همین پسر عموم که چند ساله استرلیا زندگی میکنن)

اون بدبختم اگه خبر داشت حتما تیپ رپری میزد. چون بچم خودش رپر .

هشتایی با هم رفتیم جلوی میز عرشیا وایسادییم و من به شقی اشاره کردم تا موزیکو بزاره اول پسرا رفتن کنار و ما شروع کردیم خیلی خوب پیش رفت .

بعد ما نوبت پسرا بود رقصشون عالی بود مال ما بیشتر سبک هیپ هاپ بود اما واسه اونا تکنو. بعد آهنگ پسرا بی وقفه آهنگی که واسه کلکلمون میکس کرزه بودیم شروع شد پسرا شروع کردن بالا پایین پریدن و رفتن عقب و ما با لبخندو حرکات ژیمناستیک (?) رفتیم جلو و شروع به کلکل کردیم. خیلی خوب از آب درومد عالی بود

رقصمون که تموم شد همه دست زدن برامون و موزیک عوض شد دوباره بچها ریختن وسط با بچها رفتیم نشستیم یکم که گذشت شقی اومد پیشمون:

بچها کارتو خیییلی عالی بود واقعا معرکه بود من به ارتین نگاه کردم و گفتم: بچها دیر وقته بگم کیکو بیارن؟

آرتین و امیر یه نگاه به گوشیا کردن و گفتن: آره دیروقته تازه کادوها و شامم مونده

با شقایق هماهنگ کردم خدمه کیکو آوردن

منو رومی و بچها رفتیم دور عرشیا وایسادییم.

آرتین شمع رو روشن کرد □

رومی دستاشو کوبید بهمو گف: عرشیا قبلش آرزو کن.

عرشیا چشاشو بست و آرزو کرد بعد با یه لبخند به رومی نگاه کرد و شمع رو فوت کرد.

شمعا که فوت شد □ رفتیم عرشیا بغل کردم و گفتم: داداشی من چ آرزویی کرده؟

یه آرزوی خوب .

این یعنی اینکه نمیخواست بگه منم بی خیال شدم و رفتیم کنار برویچ

آرتین از پشت بقلم کرد منم سرمو آوردم بالا و نگاش کردم □

اونم سرشو آورد جلو و پیشونیمو بوسید

غزل: بابا جمع کنید این عشق بازیارو اینجا جوون نشسته .

خندیدینو عرشیا اومد پیشمون و گف: بچه ها بدوید کادهارو باز کنیم بعد بزرگا برن بالا ما جوونا یکم حال کنیم

مهرداد خندیدو شیطان چشمک زدو گف: منظورت از حال چیه دادا؟

عرشیا شیطان گف: منظورم نوش وقلیونو سیگا ررقصو شیطوونی

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

من: اولالا پس یه پارتنی داریم اینجا.

آرتین: داریم اما ما باید بریم فردا پرواز داریم □□□□□

مامانم اومد سمتمو نو گفت: سلام بچه ها بهتر نیست کادوهارو باز کنید.

من: اوووم مامان یه چیزی اوووم منو آرتین همو دوست داریم و نمیخوایم دیگه این ازدواج صوری باشه .

مامان لبخند ملیحی زدو گفت: منو پدرت میدونستیم بالاخره این روز میاد پدربزرگتونم یه مدت دیگه میاد شماها هم که عقد نامتون هست .

منو آرتین یه لبخند زدیمو منو رومیم رفتیم برای باز کردن کادو ها

بعد این که کادوهارو باز کردیم بزرگترا رفتن بالا ما هم رقص گروهیمونو رفتیم و بعد دوساعت بازم مجلس ادامه داشت که

منو آرتین چون ساعت 10صبح پرواز داشتیم خدافسی کردیمو رفتیم بیرون آرتین کتشو جا گذاشته بود برای همین دوباره

رفت تو منم به ماشین تکیه دادم که صدای حرف زدن دوتا مردو شنیدم ولی قدامی یکیشون خش دار بود .

رفتم جلو و چشمم به سپهرو پرهام افتاد که دست سپهر یه سیگار روشن بود و داشت گریه میکرد و پرهام داشت دلداریش

میداد .

موندنو جایز ندونستمو خواستم عقب عقب دربرم که پشتم خورد به سینه یه نفر فکر کردم آرتینه با لبخند برگشتمو دیدم

کاوس.

اخم کردم و خواستم از بقلش رد بشم که جلومو گرفتو گفت: چیه از من میترسی؟

— برو اونور کاوه.

— چیشده باران داری به ثمرت نگاه میکنی؟

— نمی فهمم چی میگی.

— منو داغون کردی سپهرو سیگاری کردی پرهامو گذاشتی تو خماری هه همرو مجنون میکنی بعد بهشون پشت میکنی و

میری سراق عشق قلاپیت با آرتین جونت.

اخم کردم و گفتم: از سر راهم برو کنار.

حولش دادمو رفتم سوار ماشین شدم .

آرتین: چیشده بود؟

—هیچی بیخیال بریم خونه.

آرتینم پاشو گذاشت رو گازو دبرو که رفتیم .

خونه که رسیدیم من مثل خمارا پریدم رو تختو با همون لباسا خوابم برد.

ساعت نزدیکای هفت بود که با زنگ گوشی آرتین از خواب پریدم.

-اههههههه الان چه وقت آلامر گذاشته.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

کارت پروازو تحویل دادیمو بعد از بازرسی بدنی رفتیم سمت هواپیما سوار که شدم یه حسی بهم میگفت: (آخر این سفر خوش نی)

اما کنارش زدمو سرمو رو شونه مردم گذاشتمو ب خواب رفتم حتی بدون فکر ب اون حس لعنتی.....

تقریباً دو هفته از اومدنمون به کیش میگذره تو این دو هفته همه چی خوبه و اتفاق خاصیم نیوفتاده دیشبم تا دیر وقت با اسکایپ با کل بچه ها که خونه مجردی مهرداد جمع بودن حرف زدیم الانم ساعت نزدیک 2 که تازه بیدار شدیمو هنوز رو تخت دراز کشیدیم .

آرتین همونجور که یه دستش زیر سر منه با اونیکی دستش گوشیشو از رو عسلی برداشتو روشنش کرد: یا خود خدا 30 تا میسکال از یه شماره ناشناس.

— وای زنگ بزنی بین کیه؟

زنگ زد بعد چند بوق شروع کرد ب حرفیدن: الو سلام شما با این خط تماس گرفته بودید؟

— آخه تقریباً 30 تا میسکال دارم ازتون.

— بعله من زند هستم آرتین زند اتفاقی افتاده؟

نمیدونم اون شخص چی گفت که آرتین زد تو سرشو گفت: مادرم؟ الان خوبه؟

— بعله بعله من الان خارج از تهرانم اما تا شب خودمو میرسونم.

و سریع گوشیه قطع کردو سه سوت از تخت بلند شدو سراسیمه دنبال لباساش گشت.

خیلی نگران شدمو پرسیدم: چی شده آرتین؟ اتفاقی برا مامان نیلو افتاده؟

همونجور که دکمه پیرهنشو تو شلوارش میکرد گفت: نمیدونم خانومه گفت حمله قلبی بوده باید برم پیشش الان تو کماس. — وای پس صبر کن منم پیام .

با دستاش صورتمو قاب گرفتو گفت: نه عشقم تو بمون اونجوری ممکنه با کاوه رو ب رو بشی.

— آخه نگرانتم میترسم با این حالت تصادف کنی .

— نه عشقم حواسم هست قربونت برم همه کسم دارو ندارمی تو مواظبم.

بعدم یه بوسه طولانی رو لبام نشوندو با عجله رفت.

منم موندمو یه دنیا استرس و دلهره و بازم افکار منفی که یه حس بهم میگفت: همه این افکار منفی یه جورایی درسته

منم با ترسو لرز خزیدم زیر پتو تا چشمامو رد این مسائل بیندمو خودمو بیخیال نشون بدم.

ولی هیچ جوهر نتونستم حتی موقع خوابم کابوس اون افکار منفیو میدیدم .

آرتین

از در خونه اومدم بیرونو با تمام سرعت شروع به حرکت کردم .

سوار ماشین شدمو با سرعت خیلی بالا حرکت کردم سمت جاده.

صدای اون زنه بگوشم خیلی آشنا بود خیلی ولی الان اصلا صدای اون برام مهم نی الان فقط مامانم و باران برام مهمن .

مامانم چون الان تو بیمارستانه و معلوم نی حارش چطوره؟

باران چون همه دارو ندارمه و الان تو یه شهر قریب تکیونها مونده و میتروسم کاوه ردمونو زده باشه و الان دنبال باران باشه.

تو افکارم غرق بودم که یهو به خودم اومدمو دیدم وسط جادم و نمیدونم چرا این یه تیکه وسطش چیزی نداره که دوتا لاینو

از هم جدا کنه.

داشتم رانندگیو میکردم که یهو دیدم یه ماشین داره از رو به روم میادو چراغشم نور بالا زده و داره چشممو در میاره براش

چراغ زدم ولی باز زاشت میومد سریع گرفتم لاین بقلی که تنها چیزی که یادمه صدای بوق کامیونو یه ظربه شدید و بعدم

آروم آروم چشمام بسته شدو دیگه هیچی نفهمیدم.

باران

نمیدونم نمیدونم چطور گذشت فقط یادمه فردا رفتن آرتین رومینا بهم زنگ زدو گفت خودمو برسونم تهران.

ولی نمیفهمم چرا چهل روزه این لباس مشکی تنمه نمیدونم آرتینم گجاست که نیامد بهم سر بزنه نیامد دوباره منو ببوسه

چرا نیامد چرا؟

نمیدونم چرا سه روز بعد اون روزی که آرتین اومد تهران همه سیاه نشون بود هفت روز بعد همه میومدن بهم تسلیت

میگفتن و امروزم چهل روز میگذره ولی نمیدونم چرا آروینا یه گوشه نشسته و داره بالا سر یه قبر گریه میکنه چرا بابایی یه

گوشه وایساده و انگار یه دنیا بار رو دوششه که اینجوری شونه هاش خمیدس نیلو جون سالم یه گوشه داره زجه میزنه مگه

مامان نیلو بهش حمله قلبی دست نداده بود؟ مگه تو کما نبود؟

پس الان اینجا چیکار میکنه؟

چرا امیرو رامینو مهردادو سپهرو پرهامو مهرداد اینا دارن مردونه اشک میریزن؟

چرا رومینا شونه هامو میماله چرا همه با ترحم بهم نگاه میکنن؟

این سنگ قبر کیه که چهل روزه نمیزارن برم سمتش؟

ولی من باید برم جلو برم بینم اون قبر کیه؟ باید بینم اون چیزی که تو ذهنم اگو میشه دروغ محضه .
آروم شونه هامو از زیر دست رومینا و غزل بیرون میکشمو میرم جلو همرو کنار میزنمو بالا سنگ قبر وایمیسم با دیدن اسم حک شده روی سنگ قبر اون صدای توی گوشم بهم پوزخند میزنه و میگه دیدی گفتم؟
بعد چهل روز لبام از هم باز میشه و قفل سکوتمو میشکونمو آروم اسم روی قبرو زمزمه میکنم «آرتین زند» دوباره و چند باره میخونم و اونموقعس که زانو هام شل میشه و روی سنگ قبر زانو میزنمو بعد چهل روز اولین اشک از پشت سد چشمام میچکه و پشت اون صدای هق هق و زجه هام گوش فلکو کر میکنه .
پس بگو چرا نمیومد تا منو ببینه .

چون نمیتونست اون الان زیر یه دنیا خاک گم شده بود ولی نمیدونم چطوریا بود که از اون بالا همیشه حواسش بهم بود.
امیرو عرشیا میان زیر بقلمو میگیرنو میرنم سوار ماشین میکنم جیغ میزنم خواهش میکنم اما عرشیا منو میبره خونه تو خونه یه راست میرم تو اتاقم در کمدو باز میکنم همه مانتو های رنگیو هر چیزی که رنگی بودو با آرتین خریدم بودمو جیغ میکشم پاره میکنم میشکونم در آخرم بین خروار ها پارچه رنگی زانو هامو بقل میکنم زل میزنم به یه مشت پارچه که توش کلی خاطره بود .

بهشون دهن کجی میکنم سرمو میزارم رو زانو هامو هق هق میکنم .
وقتی آرتینم رفت زندگیم سیاه شد پس دیگه لباسای رنگی برام معنی نمیده .
من تو تاریکی و سیاهی گمم تو غم شنا میکنم و اتاقم برام تکیه گاهه تکیه گاه
جایی که قرار بود آرتین برام تشکیلش بده ولی اون با نامردی زیر شونه هامو خالی کرد و رفت .
اینقدر گریه کردم به زمینو زمان ناسزا گفتم تو پلکام رو هم افتادو خواب آروم آروم تن بی روحمو درید .

آروم لای چشمامو باز کردم . آروم از روی تخت بلند شدمو به سمت حموم رفتم .
وانو پر از آب کردم در حمومو قفل کردم دوشو باز کردم با همون لباسام خوابیدم تو وان .
چشمامو بستم و فکر کردم .

چهلو دو روزه با یه مرده متحرک فرقی ندارم .
پس بهتره خودمو خلاص کنم برم پیش عشقم .
اینجوری نه من اذیت میشم نه بقیه .

نفسمو تو صندوق سینم زندانی کردم شروع کردم به شمردن توی دلم: یک... دو... سه ... چهار....

صدای در اتاق اومدو پش بندش صدای رومینا: باران جونم حمومی؟ آجی جونم از حموم اومدی بیرون بیا پایین یه چیزی بخور دوروزه لب به هیچی نزدی . باشه بارانی؟ باران ... باران باهام قهری جوابو نمیدی؟ بارانم؟ باران درو باز کن . باران... یا خدا عرشیا!!!! عرشیا!!!! بیا بالا باران تو حمومه درم قفل کرده جوابو نمیده.
پونزده ... شونزده... هیفده...

باران جان خواهری درو باز کن عرشیم . باران درو باز کن نگات نمیکنم ... باران باران.....

وقتی دیدن جواب نمیدم عرشیا چند تا ظربه به در زدو درو شکوند وقتی دید من زیر آبم زد تو سرشو گفت: یا ابوالفضل خدایا من آبجیمو از تو میخوام.

سیو دو سیو سه... سیو چهار...

آروم آروم پلکام داشت سنگین میشد .

در آخرین لحظه عرشیا رو دیدم کع دویدم سمتمو از تو وان دراوردم و رومینا و مامانو که داشتن اشک میریختن و بعد چشمام رو هم افتادو سکوت مطلق و یه نور سفید.

آروم لای چشمامو باز کردم رو تخت اتاقم خواب بودمو یه سرم بهم وصل بود.

لعنتی من نمیخواستم میخواستم برم پیش عشقم نمیخوام اینجا باشم نمیخوام جیغ زدمو موهامو کشیدم که رومینا و عرشیا دویدن تو اتاق رومینا اومد بقلم کردو دستامو از رو موهام کشید بیرونو تو دستاش گرفت و شروع کرد به حرف زدنو اشک ریختن: بارانم آبجی جونم نفسم گریه نکن تورو خدا حیف این موها نی میکشیشون؟ باران جون آجی گریه نکن تورو خدا خودتو اذیت نکن .

بعد چهلو دوروز صدام از حنجرم خارج شدو با صدایی گرفته گفتم: رومینا من اونو میخوام داشتم میرفتم پیشش چرا نذاشتید؟ رومی اون همه کسمه من بی آرتین میمیرم اون خیلی زود رفت نامردانه رفت رومینا اون خیلی جوون بود اون میخواست بابا بشه اون یه شونزده قلو دوست داشت . اون میخواست باهم باشیم ولی خودش زد زیر قولش خودش منو تنها گذاشت خودش رفت اون ازم خواست مامان شونزده تا بچش باشم اما من بهش خندیدمو گفتم یکیشو من به دنیا میارم بقیشو خودت اما برو بهش بگو شونزدهتاشو خودم ب دنیا میارم فقط بگو برگرده. رومینا بگو بیاد پیشم الان به آغوشش نیاز دارم رومینا که تا اون لحظه بازو هامو تو دستاش گرفته بودو آروم اشک میریخت محکم بقلم کردو شروع کرد بلند بلند زار زدن .

از چشم عرشیا هم یه قطره اشک چکید که سریع گرفتشو از اتاق زد بیرون .

منو رومینا هم تا خود صبح با هم دردو دل کردیمو گریه آخر سرم رچگو تخرم سرمو گذاشتم رو پای رومینا و ب خواب رفتم اونم شروع کرد ب نوازش موهام و منو به خوابی عمیق ولی با کلی کابوس و رویا دعوت کرد

الان دقیقا یک سالو دوماه از اون روز کزایی میگذره .

الان دقیقا یک سالو دوماه خواستگرای من دوباره پاشون به خونمون وا شده و من همیشه با دادو ناسزا از خونه بیرونشون میکنم حتی اون مهردادو سپهر که دقیقا یک هفته بعد از سال آرتین اومدن خواستگاری از اونا بیشتر سوختم به اونا بیشتر ناسزا گفتم چون آرتین به استلاح رفیقشون بود به قول خودشون داداشسون زود ولی.....

الان یک سالو دوماهه بچه ها اسرار دارن من از تیپ مشکی بکشم بیرون ولی من ب هیچ وجه این کارو نمیکنم .

الان دوماهی میشه که دیه پیش روانشناس نمیرم و خودمو جمعو جور کردم دکترم میگفت اگه ادامه بدم باید برم بستری شم تا زمانی که از حالت جنون در بیام.

امروزم بچه ها گیر دادن تا بریم پاساژ که بلکه من لباسای رنگیو ببینمو وسوسه به خریدشون بشم مثل اون قدیماااا اما الان فقط دیدن آرتین وسوسم میکنه همینو بس.

با یه تیپ سرتا پا مشکی و بدون حتی کمی آرایش با بچه ها رفتم .

غزل: وای باران این مانتو ببین چ نازه از اون مدلی که تو دوس داری رنگشم به صورتت میاد خیلی نازه مگه نه؟

فقط سرمو تکون دادمو با بی حالی گفتم: اوهوم و سرمو چرخوندم اون سمت دیگه که ناگهان هنگ کردم .

اون...اون...اون آرتین منه؟

آره اوون عشق منه اون همه دارو ندارمه .

میدونستم میدونستم اون نمرده .

دوبیدم سمتشو بیلش کردم که خودشو ازم جدا کردو با یه اخم گفت: اوا خانوم چیکار میکنی؟

با لبخند گفتم: وای میدونستم تو سالمی میدونستم تو نمودی .

از چی حرف میزنید خانوم محترم؟

خانوووم!! من زنتم خره عشقتم چرا همچین میکنی؟

همون موقع یه دختر اومد دستشو دور بازوی آرتین حلقه کردو گفت: بریم عشقم؟ (بعد نگاهی به من انداختو گفت) چی شده

آقایی؟

آرتین نگاه پر لبخندی به دختره زدو گفت: هیچی خانومم اشتباه گرفتن بریم نفسم.

بعدم راشونو کشیدنو رفتن .

همونجا بود که زانو هام خم شدنو من رو زمین افتادم .

عشقم؟... خانومم؟... نفسم؟... چقدر آشناس این کلمات یادمه یه زمانی همه اینا واسه من بود .

چرا رفتار آرتین اینجوری بود؟ چرا منو نشناخت؟ اون دختره کی بود؟

هه چقدر زود عشق منو یادش رفت هه اونم مثل کاوه همه حرفاش از عشق دروغ بود .

اونم تا از من خسته شد فراموشی گرفتو منو یادش رفت.

بعدم این دستمال کاغذی مچاله شدرو انداخت دورو یکی دیگه برداشت .

آروم همونجور که رو زمین دو زانو نشسته بودم اشک میریختم .

رومیو غزلو مهرناز اومدن بلندم کردنو آروم با حرفاشون دلداریم میدادنو متو به سمت ماشین میبردن.

ولی من همیچی از حرفاشون نمیشنیدم .

فقط جلوی چشمم دوتا حلقه ست بود که تو انگشتای آرتینو اون دختره بود .

تو ماشین سرمو تکیه دادم به شیشه و اشک ریختم تا خود خونه.

تو خونه هم بدون هیچ حرفی رفتم تو اتاقمو درو بستم.
سرمو گذاشتم رو بالشتو اینقدر اشک ریختم تا خوابم برد

الان نزدیک به ساعته زل زدم به دیوارو به خودمو هرچی عشقه ناسزا میگفتم.
با خودم گفتم: هه باران خانون دیدی برای کی سه بار خودکشی کردی؟
دیدی چطور با احساسات بازی کرد؟

هه چه انتظاری از آرتین داشتی؟ میخواستی اون دختر باز لعنتی یه شبه بشه الهه عشق؟

پاشو دختر خودتو جمعو جور کن تو اونو باید فراموش کنی اگه اون تورو یادش نیاد پس تو هم از یاد ببرش .

از جام بلند شدم لباسای مشکیمو از تنم دراوردم رفتم حموم حسابی به خودم خجالت دادمو از حموم اومدم بیرون جلوی آینه نشستم موهامی خیسمو ریختم رو شونه های لختمو شونشون کردم یاد روزی افتادم که میخواستیم بریم فرودگاه و شونه هامو گردنم جاهایی که لبای آرتین لمسشون کرده بود آتیش گرفت .

سرمو تکون دادمو بغضمو خوردم موهامو خشک کردم تو کشیدم بعدشم شروع کردم به آرایش کردن .

آرایشم برای اولین بار غلیظ بود و بدون نقص در کدمو باز کردم یه لباس یقه دلبری صورتی پوشیدم یه شلوار جین لوله تفنگی قرمز پوشیدم هه این لباسارو عرشیا برام خریده بود تا لباسای مشکیمو دربیارم .
موهام خرگوشی از پایین بستمو ادامشو شروع کردم به بافتن .

بعدش رفتم پایین همه بودن .

تا منو دیدن لبخند ترحم آمیزی زدن منم لبخندی زدمو رفتم پایین .

ترانه: بهترین کارو کردی خیلی این لباسا بهت میاد اون لباسای سیاه چی بود.

غمگین خندیدمو گفتم: ههه مگه من لباس مشکیم تنم میکنم؟

بعدم چونم شروع کرد به لرزیدن.

مامان: بارانم بیا بشین بغض نکن مامانی.

_هه مگه بغض کردم نههههه من بغض نکردم اصلا من عاشق نبودم آرتینی تو زندگی من نبوده من ازدواج نکرده بودم که الانم باید بشینم تا خواستگارام بیان من الان گریه نمیکنم من الان اصلا تو دلم یه دنیا غم دستو پا نمیزنم .
همه حرفامو با ریختن کلی اشکو یه بغض گنده و با یه لبخند غمگین گفتم .

ترانه گریش گرفتو از پله ها رفت بالا فرشادم رفت دنبالش عرشیا سرشو انداخت پایینو رفت تو اتاق رومیما هم با گریه رفت تو حیاط مامانم با گریه رفت تو آشپزخونه بابامم اومد روبه روم وایسادو بقلم کرد .

منم با هق هق گفتم: وا بابا اینا چرا گریه میکنو ناراحتن؟ بابایی من کسبو به اسم آرتین نمیشناسم و میدونم شما هم نمیشناسید اگر میشناسید کمکم کنید از یادم ببرمش اون منو نمیخواه منم دیه اونو دوس..... سعی میکنم دوش نداشتنه باشم .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

عرشیا با صدایی که عصبانیت ازش میبارید گفت: اصلا نمیفهمم چجوری جرئت میکنه پاشو بزاره اینجا به مولا بارانم کاری نداشته باشه من حال پسررو میگیرم.

بابا: شلوغش نکنید بزارید به خودش بگیم مگه نمیگید قبلا عاشقش بوده خو شاید الانم قبول کنه .

از پشت دیوار اومدم بیرونو با لبخند گفتم: چی میگید شماها؟ این پسر خوشبخت کیه که من قبلا دوسش داشتم الانم اگه اسمش بیاد قاط میزنم؟ (رومو کردم سمت رومینا و ادامه دادم) تو بدو برو آماده شو با غزیو نازی میخوایم بریم به خودمون خجالت بدیمو لباسای رنگی بخریم .

رومینا با تعجبو لبخند رفت اتاق عرشیا تا آماده شه منم رومو کردم سمت بقیه و گفتم: خوب میشنوم.

عرشیا اومد بازو هامو گرفت تو دستاشو گفت: خواهری نگران نباش خودم حالشو جا میارم.

_ حال کیو؟

مامان: خواستگارتو.

_ وای چرا مگه چ گناهی کرده؟

بابا همونجور که تو فکر بودو سرش پایین بود گفت: گنااهش خودشه .

_ مگه خودش کیه؟

عرشیا: کاوه.

مثل دیوونه ها قهقهه زدمو گفتم: کاوه؟ کاوه خودمون: برو بابا امکان نداره واقعا اونه؟

عرشیا سرشو انداخت پایینو گفت: اوهوم کاوه خودمون.

هه بهترین شخص برای درآوردن حرص آرتین .

همون موقع رومینا اومد بقلم وایساد منم دستشو گرفتمو همونجور که به سمت در میرفتم گفتم: بگید بیاد جوابم از همین الان مثبت .

سوییچو برداشتمو به سمت ماشینم رفتم بعد یه سالو دوماه پشتش نشستم.

یه نگاه به رومی که با دهن باز داشت منو نگاه میکرد نگاه کردم خندیدم.

دستم زدم زیر چونشو دهنشو بستم و گفتم: خخخخخ دیوونه ببند دهنتمو مگس نره توش.

_ باران واقعا خودتی؟

_ نه په دختر سوپور مجلس .

_ باران مرسی که شدی همون باران قبلی.

_ وای من مگه عوض شده بودم؟ حرفا میزنیااا.

بعدم استارت زدم و همراه استارت یه پوزخند به خودم تو دلم زدم .

هه واقعا اینقدر داغون بودم که همه تعجب کردن؟

هه از امروز به بعد من میشم باران تهرانی قدیم همون دختر تخسو شیطونو مغرور .

با کاوه ازدواج میکنم شاید واقعا دوسم داشته باشه؟

آره حتما دوسم داره وگرنه بعد اونهمه بی محلیو اتفاق بیخیالم میشد .

خوب منم قبلا بدجوری دلبستش بودم شاید دوباره اون حسم شعله ور شد .

هیشکی از آیندش خبر نداره

ولی هر جور شده باید بفهمم اون دختره کی بود با آرتین؟ □

تا خود پاساژ وولوم آهنگو دادم بالا و آهنگ الکل اینجا ممنوعه تتلو گذاشتمو باهاش دیوونه بازی دراوردم بچه ها هم که از

خوشی من خوش بودن پایم بودن .

با بچه ها کل اون مغازه هارو گشتیم منم اندازه شیش هفت سالم انواعو اقسام لباسای رنگی خریدم

رومی: راستی باری جون توجه کردی یه ماه دبه تولدته؟

—وای آره چقدر زود پیر شدمااا میرم تو بیستو یک سال.

غزی: سنو ولش لباس چی میپوشی؟

مثل خنگا کلمو خاروندمو لبو لوچمو کج کردم گفت: به نقطه مهمی اشاره کردی به نظر شما گونی بهم میاد؟

مهرناز خندیدو گفت: تو اصلا لخت بیا کی تورو نگاه میکنه تا سه تا درو داف مجرد اونجان.

رومی: اوی اوی منو به خودتون نبندید من شوور دارم .

غزل: اوه اوه پس نازی جون این دوتا رفتن قاطی مرغا دوتا جوجه خروسم دنبالشونن بیا ما بریم جلوتر این مرغا پشتمون

بیان.

من خندیزمو گفتم: جوجه خروسو خوب اومدی فک کن جای بدن عرشیا و کاوه بدن جوجه خروس باشه .

رومینا: آره اونم با اون هیكل جوجه عرشیا و جوجه کاوه صداشون کنیم چ شوووود.

مهرناز با لحن شوخ گفت: اساسا جدیدا شوهر کم شده من به شما توصیه میکنم این جوجه هارو دودستی بگیرید در نرن .

هممون خنددیمو رفتیم سمت یه رستوران که تو فضا بیرونیش نشستیم چند تا پسریم میز بقلمون بودن سفارشمونو که آوردن

من رگ خبائتم باد کرد نوسابرو اینقدر تکون دادم اینقدر تکون دادم تا حسابی گازش درومد بعد یهو در نوسابرو باز کردم که

فوران کرد رو خودمونو اون پسرا .

پسرا اینجوری نگام میکردن

دخترای اینجورد

منم هر هر داشتیم میخندیزم آخه یه قطره هم رو خودم نریخت فقط یکم رو دستم ریخت اما بفیشون موش نوشابه کشیده

شده بود.

رومینا قاطی کردو در نوشابشو باز کردو کل نوسابرو رو سرم خالی کرد منم در سس قرمزو باز کردم پاجیدم رو مانتوش .

یهو جیغش درومدو گفت: اااااااااا باران افسرده بودی بهتر بودی الان خیلی شیطون شدی حتی بیشتر از قبل.

خندیزم که یکی از پسرا گفت: یا خدا خوبه افسرده بوده اگه افسورده نبود فک کنم پیتزا هارو مثل گوشواره به گوشامون سنجاق میزد .

اونیکی گفت: اگه این افسردس پس شایان مرده حالیش نی.

اون پسره که ساکت بود بیشتر از همه نوشابه ای بود گفت: خفه کیوان بیاید بریم که آبرو حیسیتمون رفت.

من خندیدمو گفتم: ااا کجا رفته؟ زگو برم بگم بیاد.

پسره یه لبخند شیطون زدو گفت: رفته سرکدچه گلو شیرینی بگیره برا امر خیر.

مهرناز: اااا مبارکه برا کی ایش الله؟

غزل سریع گفت: نه بزرگ من دیگه نازی جون .

پسره خندیدو یه کارت گرفت جلو منو گفت: ازتون خوشم اومد این شماره منه خلاصه در خدمتیم.

کارتو ورداشتمو شماررو نگاه کردم: شایان رادفر مدیرعامل .

اولالا این که داداشه کاوس .

رو کردم بهشو گفتم: داداشی به اسم کاوه داری؟

_اوهوم چطور؟

_خو گلم فردا شب دارین میان خواستگاری من برای کاوه پس بهتره این کارت دستت بمونه.

خندیدو متعجب گفت: اااااا پس باران تویی؟ وای تورو خدا همین فردا شب جواب مثبت بده به اون کاوه تو خونه کچلمون

کرده الانم از دست نق نقای اون دررفتم.

خندیدمو گفتم: ب هر حال از آشناییت خوش حالم بعدا میبینمت باز.

لبخندی زدو گفت: میتو بای زن داداش .

خندیدمو با بچه ها بعد پرداخت صورت حساب پیش به سوی ماشین خوجلمم .

سریع برو بچو خالی کردم دم خونه هاشونو خودم رفتم سمت خونه.

تو پارکینگ پارک کردم. چون بارام زیاد بود زهره جونو صدا کردم اونم اومد کمکمو با هم کیسه های خریدو بردم تو اتاقم .

همرو مرتب چیدم تو کمدمو همه لباس مشکیمو از پنجره پرت کردم تو سطل زیر پنجره .

بعدشم با شوخیو خنده و تعریف ماجرا نوشابه شام خوردمو رفتم گرفتم خوابیدم تا فردا خوشگل باشم .

از خواب بیدار شدم اول رفتم دوش گرفتم بعد موهامو خشک کردم بعد یه پیرهنه جذب کوتاه که تا یه وجب پایین باسنم

بود به رنگ آبی نفتی برداشتم با یه شلوار لی آبی یخی .

آرایشمم یه آرایش ملیح دخترونه با رنگای آبی درس کردم .

هه الان چشم با لباسم سته . موهامم از بالا دم اسبی بستم و یکم جلوشو یه وری ریختم . ساعت نزدیکای ساعت شیش بود که سرو کلشون پیدا شد .

اومدن داخل منم با لبخند جوابشونو دادم پش همه کاوه بودو شایان گلو شیرینیو ازش گرفتمو یه لبخند زدم شایانم سلام کردو یه چشمک زد.

همه اومدن نشستیم که حرفای متفزقه زده شد و بعد از اون به قول بابا کاوه رفتن سر اصل مطلب . همه حرفاشونو که زدن منو کاوه بلند شدیم رفتیم تو اتاق . مهر مامانو باباش ک ب دلم نشسته بودببینیم خودش چیکار میکنه؟

تو اتاق که درو بستم نشستیم رو تخت کاوه هم روی صندلی میز کامپیوتر نشست .

کاوه:ببین باران کاملا از اخلاق هم دیگه آگاهییم چون تقریبا یک سال با هم بودیم پس میرم سر اصل موضوع من میدونم بهت خیانت کردم خودمم از این موضوع مثل سگ پشیمونم و اینم میدونم چقدر آرت.....

نذاشتم ادامه بده چون اگه اسمشو میشنیدم شاید کنترلمو از دست میدادم برای همین گفتم:ببین کاوه لطفا اسم اونو جلو من نیار اون برا من تموم شدس الانم از همین الان میگم که جوابم مثبته ولی نمیگم مثل قدیم عاشقتم نه نیستم اما میتونم بشم اگه تو کمکم کنی .ببین کاوه من شرایط روحیم خیلی اوکی نیست بزار صادق باشم اگه تو بازم ترکم کنی واقعا دیگه دیوونه میشم .پس خوب فکر کن میتونی منو تحمل کنیو شرایطمو درک کنی و از همه مهم تر میتونی ترکم نکنی؟ اومد جلوم زانو زدو دستامو گرفت تو دستاشو دستامو بوسیدو گفت :میتونم باران قول میدم اونموقع هم جاهلی کردم که تورو ول کردم .

صداقتو عشقتو تو چشماش خوندم برا همین لبخند زدمو گفتم:پس پاشو بریم بیرون اقامون .

خندیدو دست تو دست هم اومدیم بیرون که کتابیون جون(مامان آرت... کاوه)گفت :خب عروس خوشگلم نظرت چیه؟

لبخندی زدمو گفتم:چون از قبل از کاوه شناخت کافیو داشتم قبول میکنم البته با اجازه بزرگترا جمع .

همه دست زدن برامونو تبریک گفتن فقط رومینا و عرشیا توی چشاشون بدجوری قم بود واس بقیه هم بود اما سعی در مخفی کردنش داشتن .

هه مامان گیسو تازه با کتابیون جون اوکی شده بود وقتی نشونو دستم کردن و دوست بابا از پشت تلفن صیغمونو خوند مامان کلی اسرار کرد تا واسه شام بمونن باباییم که از عمو یاشار خوشش اومده بود کلی اسرار کرد اونا هم قبول کردن .

سر میز شام کاوه سمت چپم بودو عرشیا سمت راستم داشتم برا کاوه برنج میکشیدم کیوان یه جعبه گذاشت رو میزو گفت :راستی به عنوان برادر بزرگتره داماد این گردنبند ناقابله واسه زن داداشم .

کاوه خندیدو گفت:کیوان پنج دیقه اوکی فقط پنج دیقه بزرگتری .

با تعجب برگشتم سمتشونو گفتم:شما دوقلوید؟

کیوانو کاوه دوتاشون چشماشونو بستنو باز کردن .

اختصاصی کافه تک رمان

با ناباوری گفتم: ولی اصلا شبیه نیستید.

کاوه شیطون شد و گفت: نیستیم؟

نچ .

کیوانم مثل کاوه گفت: مطمئنی نیستیم دیه؟

اوهوم

یهو دیدم کاوه با لبخند دستشو کرد تو موهاشو یکم پریشونشون کردو بعد چندتا شیوید ریخت رو پیشونیش دقیقا مثل مدل

مو کیوان دقیقا عین هم شدن دقیقا نگاش کردم با ناباوری گفتم: نههههههه

دوتایشون خندیدنو گفتن: آرهمهههههه

کاوه دستشو کرد لای موهاشو داد بالا تا پایان شام با کلی شوخیو مسخره بازی این دوقلو خوردیم بعد نشستیم کنار هم و

مت چایی ریختمو با هم رفتیم خوردیم و قرار شد آخر ماه یه عقد کنون ساده بگیریم منم خوشحال شدم که زیاد وقت دارم .

موقع رفتن کاوه بهم لبخند زدو یه چشمک شیطون زدو گفت: تلگرامتو چک کن .

البته به صورت زمزمه.

اونا که رفتن من رفتم تو اتاقمو تقویمو نگاه کردم که به غلط کردن افتادم فقط یک هفته وقت داشتم

از فردا باید برم پی لباس پس سریع برم لالا تنم

صبح چشمامو وا کردم. اووووووممممم

یه خمیازه ی گنددده کشیدمو توجام قلط زدم.

به پنجره نگاه کردم اروم گفتم: میخوام روزای خوبمو شروع کنم حالا دیگه وقتشه پرانرژی پریدم توحموم و یه دوش طولانی

ولدت بخش گرفتم

ازحموم که اومدم بیرون یه پیراهن بهاره ی سفیدو صورتی که تازه خریده بودمو تنم کردم موهامو دم اسبی بستمو رفتم

پایین ساعت از دهنو نیم گذشته بود بابا و عرشیا رفته بودن شرکتو مامانم داشت باتلفن حرف میزد

با اشاره بهش صبح بخیر گفتمو رفتم تو آشپزخونه یه میز مفصل چیدمو حسابی از خجالت خودم دراومدم صبحونه ام که تموم

شد دیدم مامان درگاه آشپزخونه وایساده و با بغض نگاهم میکنه

دویدم سمتش و بقلش کردم:

-الهی فداتشم دختر قشنگم الهی قربونت برم

+خدانکنه مامان جون بین من خوبم، بین دیگه غصه نمیخورم ترو خدا ناراحت نباش دیگه

-باشه دختر قشنگم میخوام همش شادوسلامت باشی

لپشو بوسیدم و باهم رفتیم تونشیمن.

_مامانی جونمممم؟

_جونم؟

—میشه ب کاوه بزنگم بیاد دنبالم بریم خرید نامزدی؟

—والا نامزد توه چرا از من میپرسی؟

—آخه میخوام به خاله نیلو زنگ بزنیو بگی آروینارو بفرسته میخوام اون پسره نامرد بفهمه بدون اونم شادم.

—وای مامان جان بیخیال هم خودتو اذیت میکنی هم خانواده اونو.

—خودم که عمرا فرزندم اونا هم ب من چ؟ پاشو دختر خوبم پاشو زنگ بزنی آدم رو حرف مامانش حرف نمیزنه.

مامان خندیدو گفت: از دست تو شیطون بدو برو حاضر شو کم زبون بریز.

—چشم فرزندم

بعدم دوییدم تو اتاقم سریع به کاوه زنگ زدم که گفت تا یه ساعت دیه دم در خونمونه.

منم بدو یه تیپ قرمز مشکی خوشگل زدمو رفتم تو پذیرایی تا برسه.

تو سالن منتظر بودم و به خاطراتم فکر میکردم یهو دستم رفت سمت گردنم .

یه گردنبند با یه آویز یه قلب نصفه نصفش دست من بود نصف دیگش دست اون نامرد .

اینو تو یکی از بازارای کیش خریدیم.

آهی کشیدم که صدای کاوه منو از جا پروند.

—اولالا چی باعث شده عشق ما اینجوری آه بکشه؟

لبخندی زدمو گفتم: ندیدن شما.

—عی شیطون .

خندیدم که اونم دستشو تکیه بدنش کردو تنشو از پشت مبل آورد جلو و چال گونمو بوسید.

مامان: وای کاوه جان اومدی؟

بلند شد لبخند زدو گفت: بعله مامان کیتی جوون با اجازتون دیه داشتیم میرفتیم.

—وای مادر یه دقیقه صبر کنید الان آروینا میاد (بعد با تردید نگام کردو گفت) یالبته با برادرشو زن داداشش.

خودمو بی تفاوت نشون دادمو گفتم: اوکی قدمشون سر چشم.

کاوه : آروینا کیه؟

بازم بی تفاوت گفتم: خواهر آرتین.

یکم قیافش عصبی شدو گفت: باران اگه اذیت میکنه بگو یه جوری بیچونیمشون.

ابروهامو بالا انداختمو گفتم: نه عشقم پیشمه ک .

خندیدو دستمو گرفت گذاشت رو پاش .

بعد پنج دقیقه زنگو زدن درو باز کردم و بیتفاوت وایسادم . وقتی اومدن تو آروینا بقلم کرد و گفت: سلام عشق من دلم برات

یه کوشولو شده بود.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

اوکی بریم عزیزم آروینا زود خدافسی کن بریم.

آروینا: من امروز میرم خونه باران اینا.

آرتین اوکیی گفتو از ما خدافسی کردو رفت نامزد بیشعورشم با خودش برد .

دختره ه..... لا اله الا الله .

دختره با من بدون دست دادن خیلی خشک گفت خدافس . ولی جلو کاوه دستشو آورده بالا میگه به امید دیدار آقا کاوه جان .

بیشعوره بی شخصیت واقعا ک میمون احمق زشت بیخواصیت .

تا خود ماشین بلند بلند به دختره فحش دادم .

آروینا خندیدو گفت: کیو مورد لطف قرار میدی؟

ببخشیدا ولی با عروس شما.

!؟ پس راحت باش

اولالا خواهر شوهریااا.

هه تو که منو خوب میشناسی من اصلا بلدم خواهر شوهر باشم؟ ولی این دختره رو مخمه شدید .

لبخند غمگینی زدمو گفتم: هه واقعا من خواهر شوهر بازی بلد نبودم.

همچن موقع تو ماشین نشستیم که کاوه گفت: پشت کی غیبت میکنید؟

اون دختره چش سفید که میخواست با تو دست بده.

با لبخند شیطونی گفت: ولشی من که دستشو رد کردم.

اخم کردم و گفتم: ن تو رو خدا میخوای دور بزنی بری دست بدی؟

با همون لبخند گفت: آره بزار دور بزنی حیفه.

با کیفم زدم تو سرش که گفت الان نصادف میکنما

تا خود حونه زدمو رقصیدیمو حال کردیم

ولی تو خونهرههههههههههه

تو خونه که رفتم عرشیا و رومیو آروینا منو صدا کردن اومدن داخل اتاقم کاوه هم گفت میره خونشون .

من: خب جونم کارم دارید؟

آرمینا: ببین باران جان میدونم ما باید زودتر بهت میگفتیم اما شرمنده نتونستیم حال روحیتم که داغون بود.

عرشیا: ببین باران میدونیم که تو نمیخوای گذشترو یادت بیاری.

رومینا: ولی عشقم برای رفع سوء تفاهم ها خوبه که ی حرفایی زدع شه.

گیج نگاهشون کردم با لبخندی سردرگم گفتم: هه خوب راستش نمیفهمم؟

رومینا: باران علت این بی محلیا آرتین به تو فراموشیه.

پوزخندی زدمو گفتم: میدونم فراموشم کرده.

عرشیا: باران یه ديقه چيزی نگو بين آرتين يه تصادف کرده و توی اون حادثه 6ماه تو کما بود .

دکتر میگفتن یا ناینایی مطلق یا فراموشی بعد بهوش اومدنش میگیره.

آرمینا: که متاسفانه فراموشی گرفت تنها کسایی که یادش میومد منو آروینو مامان بابام بود .

با بغض گفتم: تصادفش کی اتفاق افتاد؟

رومینا: اونروز که بهش زنگ زدن تو کیش؟ اون خانومی که حرف میزده مارال بوده و فقط میخواست اعصاب آرتینو خورد کنه

بعدم يه تصادف شدید و صد البته طبیعی درست کنه .

آرمینا: بگزریم بعد دوماه که بهتر شد . اومد خونه و با لبخند گفت: شما ک میدونستید من نامزد دارم چرا بهم نگفتید؟

هممون خوش حال شدیم چون فکر میکردیم تویی اما وقتی اون دختر اومد تو هممون لبخندمون رو لبامون ماسید ولی دم

نزدیم چون دکتر گفته بود هرگونه استرس و غم براش بده.

با اشک گفتم: اون دختر کیه؟

عرشیا: اوووم..... متاسفانه..... کل این نقشه از قبل طراحی شده کار مارال بوده .

خنده هیستیریکي کردم و گفتم: الان نامزد آرتین ماراله؟ هه نهههه امکان نداره .

متاسفانه داره.

یهو اسم مارال تو سرم پر شد و سرم به دوران درومد .

یهو جیغ کشیدمو موهامو کشیدم که آرمینا و رومی زدن زیر گریه ولی عرشیا اومد بقلم کردو آروم گفت: شششششش عشق

داداش ساکت چيزی نیست سرتو بزار رو سینم. آفرین نفس عمیق بکش آروم آروم آفرین دختر خوب .

_داداشی چرا همه بدبختیا سر منو آرتین نازل میشه؟

_ناشکری نکن عشقم هر کاری حکمتی توشه فدات شم .

_داداشیییی؟

_جان دلم؟

_خوابم میاد اما نمیخوابم چون تو از پیشم میری.

_نه آجی جان رومینا ک الان میان دنبالش آرمینا هم که الان آروین میاد دنبالش.

منو بقلم کردو گزارشت رو تخت خودشم کنارم دراز کشید .

و همینطور که تو فکر آرتین و سوتفاهم دلم بودم به خواب رفتم

صبح از خواب بیدار شدم عرشیا بقلم رو تخت خوابیده بود .

خدایا مرسی که این داداشو بهم دادی

بوسش کردم و رفتم حموم یه دوش گرفتم و خوله پیچ اومدم بیرون عرشیا هنوز خواب بود .

الهی بمیرم با شلوار جینو یه تیشرت تنگ خوابیده بود هر کی ندونه من که میدونم عادت داره با شلوار کو بدون لباس بخوابه .

لباسامو پوشیدمو عرشیارو بوس کردم و رفام پایین.

یه نگاه به خودم تو آینه بیرون اتاق کردم دیدم داغونه قیافم منو ترانه یه خصوصیت بدمون این بود که تا دوتا گریه میکرديم نوک دماغمونو زیر چشامون قرمز میشد .

یه نفس عمیق آه مانند کشیدمو رفتم پایین .

دیدم کاوه روی میل نشسته .

دلخیزی گرفته بود دلخیزی آغوش مردونه به جز آغوش بابامو داداشمو میخواست با بغض گفتم: کاوه.

برگشت سمت منم دوییدم بقلش و هق هقم بلند شد.

خندیدو گفت: عشقم این گریه ها برای چیه؟

_دل تنگیم.

آره دلتنگ بودم اما نه واسه کاوه . واسه عشقم واسه نگاهای آرتین برای چشمای عشقم . برای علاقمون برای اینا تنگه.

_||| دیوونه چیف چشای نازت نی که با گریه خرابشون کنی؟ گریه نکن نفسم.

گریمو خوردم چون کاوه هرچیم بود مثل مارال نامرد نبود که بخواد با از هم پاچوندن رابطه منو آرتین خودشو بهم بچسبونه.

بهش لبخند زدمو لوس شدمو گفتم: اووم نیخوام خو دلخیزی برات تنگ شده بود باهاتم قهلم دیشب بی خدافسی رفتی.

_لپمو کشیدو گفت: ||| من از تو خدافظی نکردم؟

_کردی اما خدافظی مخصوص .

اومد دستشو انداخت پشت کمرمو بهم چسبیدو شیطان گفت: آررررره؟ ک مخصوص.

منم شیطان شدمو گفتم: اوهوم.

اینور اونورو نگاه کرد هیشکی نبود .

سرشو خم کرد و چشاشو بست و روم روم اومد سمتم.

شاید این بوسه سرآغاز عشقمون باشه .

متم چشممو بستمو سرمو خم کردم.

منم چشممو بستمو سرمو خم کردم .

شاید نیم سانت فاصله بینمون بود که یهو

صدای عرشیا اومد: اومد! اومد! خوش اومدی کاوه خان.

منو کاوه سریع از هم جدا شدیمو به عرشیا سلام کردیم .

کاوه یکم کلافه بودو من خجالت زده. من سرمو انداخته بودم پایینو کاوه دستش پشت گردنش بود .

عرشیا با لبخند پیروزمندانانه ای اومد جلو و گفت : چ خبرا نودوماد .

کاوه معلوم بود میخواد عرشیارو خفه کنه باهاش دست دادو گفت: سلامتیت اومده بودم هم بارانو ببینم هم باهم بریم

رایشگاهو اوکی کنیم بعدم بریم زمایش بدیم.

خوب مگه آرتین بعد یکم نشونه گرفتو علامت دادنو تعریف کردن شماهارو یادش نیومد؟ خوب شاید با نشون دادن باران بهش تو جاهایی که باهم رفتن یا دیدن عکساشون یا چتاشون تو تلگرام یا دیدن پیج مشترکشون تو اینستا یا یادیگاریاشون بتونیم بارانو یادش بیاریم .

مهرناز:خوب آره میشه اما تا اون بخواد بارانو یادش بیاره نوه بارانو کاوه هم ب دنیا اومده و به غیر اون مارالو چیکار کنیم؟ آروین که تا اون لحظه ساکت بود گفت:به نظر من آرمینا درست میگه میتونیم سریع یادش بنداییم و اما مارال خب منو آرمینا ب اندازه کل دنیا تو این یه سال از مارال عاتو دارم و میدونیم فقط میخواد از آرتین بتیغه و بره خارج . من:یعنی چی؟یعنی مارال هیچ علاقه ای به آرتین نداره و حتی میتونیم با دادن یه پول که بتونه بره اونور آبه یه زندگی واسه خودش درست کنه پاشو از زندگی اینا میکشه بیرون؟ آرمینا:دقیقا.

رفتم تو فکر:خب این مانع که ردیفه میمونه کاوه و فراموشی آرتین . فکرمو بلند گفتم که امیر گفت: موافقم من حتی حاضرم خودمو بکشم ولی این دوتا تخص بهم برسن . مهرداد با صدای آرومی گفت:هه دوتا تخص با یه عالمه بغض. غزل:چ اسمی دقیقا بهشون میاد. آرتین

وای آرتین مرسی هم بابت امروز هم بابت دیشبخیلی خوش گذشت مخصوصا دیشب. با خشم گفتم: بعله به شما که خیلی خوش گذشت هم با تموم پسرایی تو معمولی رقصیدی هم اینقدر خوردی که نمیشد جمعت کرد. آرتین گیر نده دیه.

رومو کردم اونورو گفتم:اوکی مارال برو پایین کار دارم. اومد گونمو ببوسه که ناخودآگاه داد زدمو گفتم:گفتم کار دارم گمشو پایین. ، بهش بر که نخورد هیچ برعکس خندیدو گفت: اخمالو بی اعصاب. بعدم پیاده شدو خواست درو ببندد که پامو گزاشتم رو گازو رفتم سمت خونه ولی چون اعصابم داغون بود زدم کنار سرمو گزاشتم رو فرمون.

خدایا عشق من اینقدر گستاخو بی حیا نبود. اون به پسر پا نمیداد . مشروب نمیخورد.

درسته فراموشی گرفتم اما خصوصیات اخلاقی عشقمو خوب یادمه نمیدونم چجوری اما یادمه. سر مارال غیرتی نشده بودم اصلا برعکس یه حسی بهم میگفت مارال نامزدم نبوده و نی . کاش حداقل نامزدیمون ثبت شده بود ای کاش.

خدایا دارم خل میشم امروز باید حقیقتو بفهمم .
گوشیمو دراوردم خواستم به آرمینا زنگ بزنم بگم بیاد خونه که چشمم به یه شماره با اسم توله من افتاد و تو توضیحاتش نوشته بودم عشقم.

چند وقتی بود که رو مخم بود به مارال نشون داده بودم که گفته بود شماره قدیمیشه اما من باور نکردم.
دستمو بردم سمت شماره و تماس گرفتم: بعد چندتا بوق یه صدای دخترونه متعجب جواب داد: بله؟
وقتی صداشو شنیدم یه حسی بهم گفت: این صدای عشقته.
با صداش که الو الو میکرد از فکر دروادمو با من من گفتم: هیچی.... یعنی چیزه... اشتباه گرفتم.
بعدم سریع قطع کردم .
پوووووف لعنتی .
باید باهاش حرف بزنم .

خواستم دوباره شمارشو بگیرم که شماره آروین افتاد: بله داداش؟
_ آرتین زود بیا خونه با بچه ها جمع شدیم میخوایم یه موضوعیو بهت بگیم.
_ اوکی چه خوب منم کارتون داشتم
_ پس زود بیا.
بدون خدافسی قطع کردم .

پامو گذاشتم رو گازو رفتم به محلی که جواب سوالات توی ذهنم توش بود

رفتم خونه با همه سلام کردم دست دادم که آروین گفت: خب آرتین برای برملا شدن یه سری دروغ ها دنبال ما بیا.
همه بلند شدیمو رفتیم بالا و دقیقا رفتیم تو اتاق من ولی فقط عرشیا و بارانو آرمیو آروی اومدن تو بقیه بیرون موندن.
داخل که شدم هنگ کردم درو دیوار اتاقم پر بود از عکسای مشترک منو اون دوست رمینا که اسمش باران بودو دیروز برای نامزدیش رفتیم خرید .

رو تخرم پر بود از لباسای دخترونه و پسرונה ست روی لباسا دوتا جعبه حلقه بود که توشون دوتا حلقه ساده که روی یکیش نگینو کاری شده بودو اون یکی ساده بود قرار داشت .

دور اتاقم چرخیدم یکی از عکسا بزرگ نظرمو جلب کرد.

یه عکس که منو باران دست به سینه پشت به هم وایساده بودیم که انگار قهریم اما یه گردنبنده گردن جفتمون بود که هر دو یه آویز قلب نصفه داشت روی آویز من حرف B و روی آویز باران حرف A هک شده بود و تو عکس همینطور که از گردنمون آویزون بود بهم وصل بودنو یه قلبو تشکیل داده بودن.

کنار عکس گردنبنده که تو عکس بود از گردنم آویزون شده بود .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

یه عکس پیرینت گرفته شده هم کنار عکسه بود که اسکیرین شات از صفحه تلگرام بود که بالاش توی قسمت اسم مخاطب نوشته بود «توله من»

و چتای منو اون شخص
_بارانم.

+جونم آقامون

_دوست دارم توله من

+خخخ منم دوست دارم نامزدمون

_باران همیشه پیشتم عشقممم

+همیشه همیشه با همیم

با گیجی به بقیه نگاه کردم گفتم: اااا نمیفهمم .

عرشیا: ببین آرتین ما نمیخوایم همین الان همه چیو به یاد بیاری اما میخوایم به یتد بیاری حتی شده چند ماه.

و همه چیو گفتن: از باران از کاوه و مارال از دانشکده از کلکلائی منو باران از ازدواج صوریمون از عشقمون و من با هر کلمه یه صحنه از گذشتم با باران جلوی چشمم واضح میشد .

صحنه روزی که رفتیم کیش و اون تماسو تصادفم همه و همه یادم اومد .

با بغض گفتم: پس قضیه کاوه چیه؟ چرا نامزد کردن؟

رومینا: اونروز که تو و مارالو دید تو پاساژ خیلی بهم ریخت و فکر کرد تو ازش خسته شدیو ترکش کردی . برای همین جواب مثبت به خواستگاری کاوه داد که مثلاً تورو ازیت کنه در حالی که خودشو ازیت کرد.

بعد این حرف من رو تخت نشستمو به باران فکر کردم بقیه هم وقتی دیدن من تو فکر رفتن بیرون.

یکی از لباساشو برداشتمو بو کردم.

آره این بوی عشقه این بوی زندگیه.

رو تخت خوابیدمو لباساشو بقل کردم .

خدایا چرا عشق منو باران تسلیم شد

□ باران

یه هفته مثل برقو باد گذشت.

و الان این دختر خوشگل جلوی آینه منم امروز عقدکنون منه اما با کاوه نه رتین.....

با ناراحتی نگاه از ینه گرفتم که رومینا و غزیو مهریو آرمی اومدن پیشم هر چهارتاشون ناز شده بودن لباساشون ست بودو یه رنگ لباسای پرنسسی کوتاه صورتی کم رنگ موهاشونم فرکرده بودنو براشون جمع کرده بودنو یه تل که دورتادورش گلای

کوچولو مصنوعی صورتی داشت رو موهاشون بود .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

منم لباسم همون لباس شیری پرنسسی دکلمه پف پفی بود موهای بلندم فر کرده بودن خیلی ناز دورم ریخته بودن و از اون تلای گلی خوشگل به رنگ سفیدو شیری رو موهام گذاشته بودن .
هممون هلو شده بودیم .

آرمینا با بغض اومد سمتمو گفت: خیلی ناز شدی باران فقط کاش عروس داداشم بودی.
و یه قطره اشک از چشماش چکید .

منم بغض کردم که رومینا اومد جلو گفت: آرمینا گریه نکن آرایش خراب میشه این باران گریه هم میشینه زر میزنه ها...
آرمینا: واییییی نههههههه.
—واییییی آره.

من: بچه ها کاوه اس داده: عزیزم یه کاری برام پیش اومده کیوانو میفرستم بیاد دنبالت اما سر عقد خودمو میرسونم .
غزل: واقعا که اصلا خوشم نیومد

مهرناز: منم؛ یعنی چی که کیوان اومده دنبالت.

رومینا: پسره بیشعور مغلوم نی چ غلطی داره میکنه.

آرمینا ادای کاورو درآوردو گفت: برای عقد خودمو میرسونم نه تورو خدا میخوای نرسون قول بی خواصیت
خواصتم بگم بیخیال که آرایشگر گفت: عروس خانوم خوشگل اومدن دنبالتون.

مانتو و شالمونو تن کردیمو رفتیم پایین.

عرشیا اومد جلو و پیشونیمو بوسیدو بهم تبریک گفت کیوانم دستمو بوسیدو بهم لبخند زدو گفت: چ خوشگل شدی زن داداش
خدایی تو از سر کاوه هیلی زیادی .

خندیدمو زیر لب گفتم: دیوونه.

سوار ماشینامون شدیمو رفتیم سمت خونه ما....

الان یک ساعتو نیم از وقت معین میگذره ولی هنوز کاوه نیومده و جالب اینجاس آرتینم نیست اما مارال ور دل نیلوفر جون
نشسته .

عاقده: ببخشید با اجازتون من باید برم بعد اینجا سه تا خونه دیگه مراسم دارم بعدشم باید برم محظر اونجا هم مراسم دارم
یک ساعتو نیمم صبر کردم شاید قا دوماه به این وسلط راضی نی چون اگر راضی بود حداقل گوشیشو جواب میداد تا از
پشت تلفن این عقد خونده بشه . با اجازه .

از جاش بلند شدو رفت بابا و بابا یاشارو عرشیا و آروین رفتن دنبالش تا راضیش کنن .

منم دویدم تو اتاقمو جیغ زدمو همه وسایل روی میزو پرت کردم زمینو بالشتای تختو پرت کردم اینور اونور . آره دقیقا حق با
عاقده بود کاوه به این وسلط راضی نی . و فقط میخواست اذیتم کنه.

داشتم همینجوری فکر میکردم که رومینا اینا اومدن تو .

رومینا برای عوض کردن جو گفت: چرا تو فکری؟ بلاخره یا خودش میاد یا نامش یا خبر مرگش.

ناخودآگاه خندیدمو گفتم: به نفعشه نامش بیاد چون اگر خبر مرگشم نیادو خودش بیاد خودم میکشمش .

آرمینا: آها!!!!!! اینه بخند دلم برای اون دو تا اقیانوس روی لپات تنگ شده بود .

پاشدم همشونو بقل کردم گفتم: مرسی که هستین آبجیای گلم.

یهو صدای عرشیا اومد که با شیطنت گفت: چطورید پنج قلو های خلم .

همه یهو زدیم زیر خنده و منو رومینا نفری یه بالش پرت کردیم سمتش که رو هوا گرفتشون.

داشتیم میخندیدیم که که ترانه و فرشادو فرزاد اومدن تو و ترانه گفت: خب خب توجه توجه باران خانوم آقا عرشیا و فرزاد

خان بهتون این خبرو میدیم که ... شما!!!!!! الا!!!!!! ان سه ماهه هههههه.

فرشاد: خاله و دایو عمو شدید.

والا!!!! ای وای!!!! ای وای!!!! خاله شدم □

دیدم هنوز دوزاری عرشیا و فرزاد نیوفتاده که گفتم: خنگولا ترانه تو شیکمش نینی داره تازه رومینا جونمم تو 20 سالگی زن

دایی شد ددد.

تازه فهمیدن قضیه چیه و شروع کردن شادی کردن .

منم شاد بودم اما میترسیدم بازم کاوه منو پیچونده باشه

آرتین

_ اگه بارانو میخوای باید کاری کنی تا عقدشون ثبت محظری نشه و شناسنامشون سفید بمونه.

صدای عرشیا و آروین تو مخم بود .

زنگ زدم به کاوه و گفتم بیاد اینجا .

الانم هر دو با کتوشلوار روبه روی هم وایساده بودیم.

رفتم تو یه قدمیش وایسادمو دستمو زدم تخت سینشو گفتم :بین بچه ژینگول پاتو از زندگی باران بکش بیرون اون صاحب

داره. خوب میدونم که میدونی تصادف کردم فراموشی داشتیم اما الان خوبه خوبم عشقم به بارانو یادمه گندکاری تو و مارالم

خوب یادمه خووووب.

من بارانمو میخوام فهمیدی؟ میخوامش.

یه پوزخند زدو گفت: وقتی خون گریه میکردو از شدت افسردگی تحت نظر پزشک بود کجا بودی؟ وقتی سه بار خودکشی

کردو هر دفعه یا عرشیا یا رومینا یا مامانش نجاتش داد کجا بودی؟

وقتی تو وان حموم میخواست خودشو هفه کنه یا وقتی مشت مشت قرص خورد یا وقتی با تیغ دستشو خطخطی کرد کجا

بودی که الان اومدی اینجا واسه من خطو نشون میکشی؟

پوزخندش خیلی رو مخم بود برای همین یه مشت حواله صورتش خوشگلش کردم تا پوزخند زدن یادش بره.

اونم کم نیاوردو یه مشت سمت صورتتم حواله کرد و باهم درگیر شدیم.

جفتمون خونبو مالی بودیم .

نشست رو شیکممو گفت:دیگه دورو بر خودمو باران نبینمت من بارانو دوست دارم فهمیدی؟دوسش دارم. بعدم بلند شدو خونای تو دهنشو تف کردو سوار ماشینش شد و غیب شد پاشدم خودمو تکوندمو گوشیمو از تو ماشین برداشتمو اس عرشیارو باز کردم؛ حله داداش عاقد رفت بارانم از دست کاوه خیلی عصبی الان نوبت حرف زدن با بارانه عجله کن فقط یک ماه وقت داری وگرنه باید غید بارانو بزنیو بیای مراسم عروسیش. به قسمت آخر اس فکر نکردم و بیخیالش شدم چون میدونم که میتونم. به بقیه اس لبخندی از سر رضایت زدمو سوار ماشین شدم . ایول از اولم قصدم نرسیدن کاوه به مراسم یود و الان صورت داغونمو لباسای پاره و خاکیم برام مهم نبود. از خاکی اومدم بیرونو افتادم تو اتوبان و صدای ضبطو زیاد کردم خودمم باهاش خوندم.

الکل اینجا ممنوعه انرژی از من بوده .

کاری کردیم بره بالا کل این محدوده.(2)

دختر کل میکشن پسرا خجالت.

چیزایی که میزنیم ما اینجا طبق عادت.

دستو سوتو جیغه

فقط همین سه حالت فقط همین سه حالت.

بگو پاشن همه وقت هوا رفتنه .

ولی اینقدر خوردی که سخته هوا رفتنت.

(الکل اینجا ممنوعه تتلو)

باران

اووووف یه هفته از اون روز کزایی میگذره و من به هر بهانه ای حاضر نشدم با کاوه رودر رو شم .

هر بار اومده بود دم خونمون یا زنگو اس داده بود ردش کرده بودم.

الانم دارم حاضر میشم برم دانشگاه هم خودم هم دخترا یک سال عقب افتاده بودیم آخه من با اون شرایط روحی اصلا

نمیتونستم برم دانشکده و غزلو مهرنازو رومیم که همش پیش من بودن مواظبم بودن .

لباسامو پوشیدمو رفتم پایین امروز قرار بود غزل مارو برسونه آخه شیطان بلا ماشین خریده اونم سمند صفر کیلومتر .

هیشکی خونه نبود از کابینت آشپزخونه یه کیک دوقلو برداشتمو گذاشتم تو کیفم یه شیرکاکائو هم از یخچال برداشتمو

گذاشتم بقل کیکمو از خونه زدم بیرون که دیزم کاوه با یه تیپ فوق خفن تکیه داده به ماشینشو سرش پایینه .

سرمو تکون دادمو پوفی کشیدمو درو بستم .

به رومینا اس دادم که برام کاری پیش اومده باید برم.
و گوشیه گذاشتم تو کیفم رفتم سوار ماشین آرتین شدم.....

آرتین: باران من همه چیزو ب یاد آوردم از کلکلامون گرفته تا عشقمونو فرار از کاوه و رفتنمون به کیشو اون تماسو تصادفم .
همه همرو به یاد آوردم.

همونجور که به جلو زل زده بودم زیر لب گفتم: خوشحالم اما خیلی دیره خیلی.
_نه به خدا دیر نیست هنوزم میشه کاریش کرد . تو هنوز شناسنامت سفیده و صیغه ای به زودی زمان صیغه تموم میشه و میتونیم باهم باشیم.

همونجوری که به روبه رو زل زده بودم گفتم: همیشه آرتین این عشق تلسم شده . به غیر اون خانواده کاوه و خانواده خودم
مچل من نیستن که امروز بگم اینو بخوام فردا بگم نه قبلی بهتر بود .
_باران یعنی چی؟

یه قطره اشک از چشمم چکیدو گفتم: بیهنی اینکه نمیتونیم باهم باشیم خدافظ برای همیشه لطفا بزن بقل.
داد زدو گفت: نه اشتباه نکن این یعنی اینکه دیگه دوسم نداری .

منم داد زدمو گفتم: لعنتی اگه دوست نداشتم الان بغض نکرده بودم اگه دوست نداشتم محیط اینجا برام خفقان آور نبود اگه
دوست نداشتم زل میزدم تو چشاتو حرفامو میزدم نه اینکه نگام به خیابون باشه که مبادا رنگ چشات دیوونم کنه و این
بغضی که یک سالو نیمه تو حلقوممه بشکنه فهمیدی؟
الانم نگه دار.

آرومو زیر لب گفت: میرسونمت.

داشتم تو اون فضا خفه میشدم برای همین جیغ زدم: گفتم نگه دار.

زد بقل منم قبل پیاده شدن کارت عروسیمو از کیفم برداشتمو دادم بهشو با بغض گفتم: خوش حال میشم با نیلو جونو عمو
تیامو مارال و آرمینا و آروین بیاید .

گیج نگام کردو با بغضی که صداشو دو رگه کرده بود گفت: این چیه؟
همونطور که پیاده میشدم گفتم: کارت عروسیمه .

با بغض پوزخندی زدو گفت: با چه رویی میگی کارت عروسیمه؟ دِ لامصب اسمت رمز گوشیمه .

لبامو کردم تو دهنمو فقط زیر لب چیزی شبیه خدافظ بلغور کردم .

برای اولین تاکی دستی تکون دادمو دربست گرفتم و رفتم خونه و با اشکام شیشه پنجره ماشینم شستم.

تو خونه که رسیدم کلید انداختمو رفتم تو دیدم کفشای کاوه دم دره حوصلشو نداشتم .

برای همین رفتم پشت باغو از در تو آشپزخونه رفتم تو و از بقل دیوار که دید نداشتم رفتم بالا و رفتم تو اتاقم .

لباسامو دراوردمو وانو پر از آب یخ کردم و خوابیدم توش .

هوووووو فچقدر سخته کارت عروسیتو بدی به عشقت

به همه فکر کردم به آرتین به کاوه به مارال به خودممممم به خانواده خودمو کاوه .
و بین همه این فکرا فقط خواب زود که منو در آغوش گرفت.

با حس بدن درد چشمامو باز کردم .

واااای اینجا کجاس؟ چقدر سفیده؟ این آب چیه دورم؟

وااااا نکنه مردم اینجا بهشته؟

هعییییی تو بهشت خانوما با لباس زیر میگردن؟

یه نگاه به دوروبرم کردم ای خاک تو اون سرت کنن باران که حموم اتاق خودتم نمیشناسی
اومدم از وان بیام بیرون که تموم بدنم درد گرفت .

پووووو فکر کنم بدنم سرما خورده چون تو آب یخ خوابیدم.

اومدم از حموم بیرون که دیدم همه جا امنو امانه آسوده بخوابید .

من اصلا هلاک این محبت خوانوادمم نمیگن این دختر باید دوساعت پیش خونه میبود الان کجا مونده؟

هعییییی دوساعتتتت؟ من الان یک ساعتو نیمه توی وان خوابیدم؟ .

جلل ملق مگه داریم مگه میشه؟

یا خود خداااااا همینه اولش هزیون میگفتم دیگه.

سریع پاشدم یه لباس پوشیدمو موهامم خشک کردم رفتم پایین تا یه چیزی کوفت کنم . آخه از صبح فقط همون شیر

کاکائو کیکرو خورده بودم تازه کیکمم یدونه خوردم .

پایین که رفتم صدای کاوه اومد. نوای مامان خیلی نگرانم نکنه اتفاقی افتاده؟

من بابا پسرم حتما با دوستاش رفته بیرون یا رفته خرید چ بدونم والا میلد حالا مادر.

_آخه مامان دوساعته تاخیر داره.

_اووووی جوری میگه دوساعت انگار 20ساعته الانا دیگه پیداش میشه.

خندیدمو رفتم جلو و گفتم: یعنی قربون مامان خونسردم برم من.

مامان خندیدو گفت: بفرما اینم خانومت تازه از در پشتیم اومده و رفته بالا خوشگل کرده.

یهو کاوه از جاش بلند شدو اومد بقلم کردو گفت: کجا بودی باران؟ جون به لبم کردی داشتتم سخته میکردم.

خندیدمو گفتم: نگران نباش بدو تو اتاق که کارت دارم.

باهم رفتیم تو اتاق تا درو بستیم: واقعا شرمندم منو بیخس بابت صبح میشه بباخشیم؟

هندیدو اومد جلوم وایسادو گفت: معلومه که میشه. اصلا از اولم به دل نگرفته بودم.

شیطون دستمو گذاشتم رو شونشو گفتم: اووووم چه آقایی مهربونی دارم.

والا کل حرفش اوکی اما اون مدت کم چی بود دیگه؟

شاید منظورش اینه که زمان کمی باهمیمو کاش بیشتر باهم بودیم؟ آره منظورش همینه.

این پنج روزم مثل بقیه روزا گذشت با این تفاوت که تو چشمای کاوه یه غم کوچولو رو میدیدم که اصلا برام مهم نبود چون عشقو تو چشای قهوه ایش میدیدم .

والان من باران تهرانی کسی که از عشقو عاشقو ازدواج فراری بود الان با قلبی عاشق توی لباس عروس کنار مردی وایساده که عشقش نیست اما میتونه دوشش داشته باشه.

آره من میتونم آرتینو از تخت سلطنت قلبم بندازم و کاورو جاش بشونم .

یعنی امید وارم که بتونم

الان سر سفره عقد نشستیم و رومینا اینا بالا سرم قند میسازن همه چیز عالی و فقط تنها چیزی که زجرم میده قیافه داغون و ته ریش دار آرتینه و یه عذاب وجدان که بهم میگه باران نگاتو از روش بردار تو تا ده دقیقه دیگه متعهد میشی نگاتو بردار اون نامزد داره . نگاتو بردار چون نباید دیگه دوشش داشته باشی .

ولی با این حس که دقایق آخریه که میتونم عشقمو نگاه کنم این عذاب وجدانو سرکوب کردم .

عاقده شروع کرد به خوندن و من فقط چهار قدم دیگه حق نگاه کردن به آرتینو نداشتم اولین قدم رومی گفت :عروس رفته گل بچینه .

دومین قدم آرمینا گفت:عروس رفته گل بچینه . و من اون لحظه با آرتین چشم تو چشم شدمو یه قطره اشک از گوشه چشم چکید که آرتین اون قطررو یه لبخند زوری زدو انگشتشو به حالت لبخند رو دهنش کشیدو بعد منو نشون داد و بعدش اشاره کرد به قلبشو بعد سرشو خم کردو با التماس نگام کرد که یعنی لبخند تو توی قلب منه پس بخند ولی من نخندیدم که هیچ بدتر دوتا قطره اشک دیگه رو دستام چکید که آرتین کلافه دستشو کرد تو موهاشو از سالن رفت بیرون و منم تا دم در با چشمم بدرقش کردم .

سومین قدم ترانه گفت:عروس زیر لفظی میخواد که کاوه در جواب گفت:جناب عاقد میشه منو خانومم چند لحظه بریم تو حیاط؟

همه تعجب کردن و مامانش گفت:ااا کاوه یه دقیقه بشین زیر لفظیو بده بعد هر جا خواستین برین.

کاوه گفت:ن مامان مهممه.

بعدم دستمو گرفتمو بردم پشت باغ تالار انگار دنبال کسی میگرده و وقتی پشت تالار آرتینو که دید لبخندی زدو رفت سمتش اون پشتش به ما بود و وقتی کاوه صداش کردو وقتی برگشت صدای شکستن قلبمو شنیدم.

سیگار دستش بودو داشت گریه میکرد .

برگشتو با تعجب نگامون کردو گفت:.....

کاوه

آرتین با تعجب به منو باران نگاه کردو گفت: شما اینجا چیکار میکنید؟ الان باید سر سفره عقد باشید .
پامو گذاشتم رو قلبمو پشت کردم به عشقم نسبت به بارانو گفتم: آره باران الان باید بره سر سفره عقد اما نه با من باید باتو
بره .

بعد دستاشونو گذاشتم تو دست همو گفتم: نمیخوام این وسط یه پتک باشم که پل عشق شمارو خراب میکنه از علاقتون بهم
خبر دارم برید با هم باشید .

یهد یه نگاه به ساعت کردم گفتم: صیغه محرمیت منو بارانم همین الان تموم شد . برید تو و به کیوان بگید نامه ای که
دستش دادمو بخونه .

بعد یه نگاه به باران کردم گردنبندی که به عنوان زیر لفظی گرفته بودمو دادم بهشو گفتم: این قرار بود زیر لفظیت باشه اما
الان کادو عروسیته . خوشبخت شین .

باران با ناباوری گفت: کاوه.....

نذاشتم ادامه بده و با بغضی که داشت خفم میکرد گفتم: خدافظ .

بعدم پشتمو کردم بهشونو رفتم سمت ماشینم که اونجا بود .

سوار شدمو به سمت فرودگاه حرکت کردم چون نمیتونستم تو هوایی نفس بکشم که عشقم با عشقش نفس میکشه . تو مسیر
به چشمم اجازه دادم بیاره و به بغضم اجازه شکستن دادم .

تو فرودگاه داشتم چمدونمو از صندوق در میاوردم که صدای مارال به گوشم خورد: کاوه تو اینجا چیکار میکنی؟ پس باران کو؟
هه دختره هه * * * ر * * * ه پولشو گرفته و حالا میخواد بره حالو حول از اولم من برای رسیدن به عشقم پامو گذاشتم تو نقشه و
مارال برای پول .

مارال: کاوه چی شده؟

با بی میلی گفتم: هیچی فقط عشقم الان عروس شده .

مارال: پس ... پس بیا با هم بریم با هم یه زندگی میسازیم قول میدن عاشقت کنم مثل اون زمانی که با باران دوست بودی .
اخم کردم برگشتم سمتشو گفتم: ببین دختر خانوم اونی که تو سینه میتپه دله اتوبان نیست که هر کی توش رفتو آمد کنه
من از اولم عاشق باران بودم ولی سر یسری هوسای بچگونه از دستش دادمو اومدم سمت تو . الانم دست از سرم بردار چون
من فقط یه سلطان قلب دارم اونم اسمش بارانه . که مجبورم سلطان قلبمو بندازم توی سیاه چال قلبم چون تا الان حتما زن
یکی دیگه شدع تو هم از من بکش بیرونو بیخیال من شو .

ساکمو برداشتمو رفتم سمت محل تحویل بار .

هعییییی میرم شاید بتونم از یاد ببرمش اونجا حداقل عمورو دارم و میتونم از عشق سوختم بگم .

باران

واقعا از کاوه خوشم اومد و الان معنی اون غم تو نگاشو اون حرفشو میفهمم که گفته بود: مرسی که خودتو بهم هدیه کردی هرچند به مدت کمی.

به کیوان گفتم بیاد برامون نامه کاوو بخونه و ای کاش نمیگفتم چون همه اشکامو دراوردو آرایشمو خراب کرد . تو نامش گفته بود میره چون نمیخواد توی هوایی نفس بکشه که براش سنگینه گفته بود از اول منو دوست داشته اما خیریت کرده و منو ترک کرده بوده.

کلی از این چیزا گفته بودو در آخر گفته بود عشق سوخته ام با تمام وجود تقاضایی خوشبختی برای تو و عشقت دارم. نامرو که خوند دیگه هیشکی حسو حال ادامه مجلسو نداشت برای همین سریع شام دادیمو مجلسو تموم کردیم و من دوباره رفتم تو خونه عشقمممم.

تو خونه که رسیدیم آرتین شیطان شدو دستاشو پنجول کردو گفت: بالاخره تا ابد واسه خودم شدی الانم میخورمت . منم با خنده ابرو انداختم بالاو با اون دامن بلندو سنگین شروع کردم دویددن که آرتین منو از پشت بقل کردو انداختم رو کولش منم هی جیغ جیغ میکردم و دستو پا میزدم که منو انداخت رو تختو خودشم روم خیمه زدو قیافشو جدی کردو با لحنی شوخ گفت: من ب تو گفته بودم شونزده قلو میخوام؟

منم الکی قیافمو متفکر کردم: اووووم نه یادم نمیاد.

خندیدو گفت: میدونی بچه ها اسم ما دوتارو چی گذاشتن؟

ابرو انداختم بالا که گفت: دوتا تخس با یه عالمه بغض .

خندیدم که آرتین سرشوخم کردو چال گونمو بوسیدو بعدم آروم آروم رفت رو گردنمو در آخرم روی لبام مکث کرد و بعدش....

۱۱۱ چشمارو درویش کنید بعدش به شما چ ربطی داره عجب چ آدمای فضولی پیدا میشن

هفت سال بعد

— بهارا مواظب راتینو سیتا باش .

بهارا: چشم خاله جون .

آرتین: ۱۱۱ تیران موهای بهتارو ول کن وای تیراان .

سیتا: مومونی رادین (راتین) آبناد (آبنبات) منو نیده.

بهتا: بوبوییییی تیران آبناد منو دلللفت .

بهارا: مامان ترانه سیتا موهامو کشید .

اختصاصی کافه تک رمان

رمان دو تا تخس با یه عالمه بغض

عرشیا: یا ابولفضل اینجا مهدکودک یا خونه؟ |||| راشا نرو اونجا ای پسر بد دیگه نمیزارم به دل مامانی دست بزنیو لگد زدن روشانارو حس کنی.

راشا داد زد: مهم نی مامان رومینا میزاره.

با عشق به آرتین نگاه کردم که سعی داشت موهای بهتارو از دستای تیران بکشه بیرونو سیتاو راتین که داشتن با بهارو راشا بازی میکردن .

خدا جون مرسی که این زندگیو بهم دادی.

خب الان هفت سال از روز ازدواجمون میگذره دختر ترانه و فرشاد یه دختر خوشگلو نازه به اسم بهارا .

عرشیا و رومینا الان یه پسر 5ساله دارن و یه نینی دخترم تو راه دارن .

غزلو مهرنازم بالاخره از تورشیدگی درومدنو مهرداد با غزل و رامین با مهرناز الان نامزدن .

آرمینا و امیرم که از قبل دوست بودن الان یه ساله ازدواج کردن .

و از همه مهم تررررر خود خوده منو آرتین .

منو آرتینم که مثل نو عروس دومادا عاشق همیمو همو میپرستیم .

و راستش حرف آرتین شود ولی تقریباً نزدیک بود چون خدا الان چهارساله یه چهارقلو شیطان بهمون داده به اسمای سیتاو تیرانو بهتا و راتین .

امروزم تولد چهارسالگی این چهارتا زلزلس و همه دو هم جمع شدیم و به قول عرشیا یه مهد کودک اینجا راه انداختیم .

پایان

telegram.me/caffetakroman